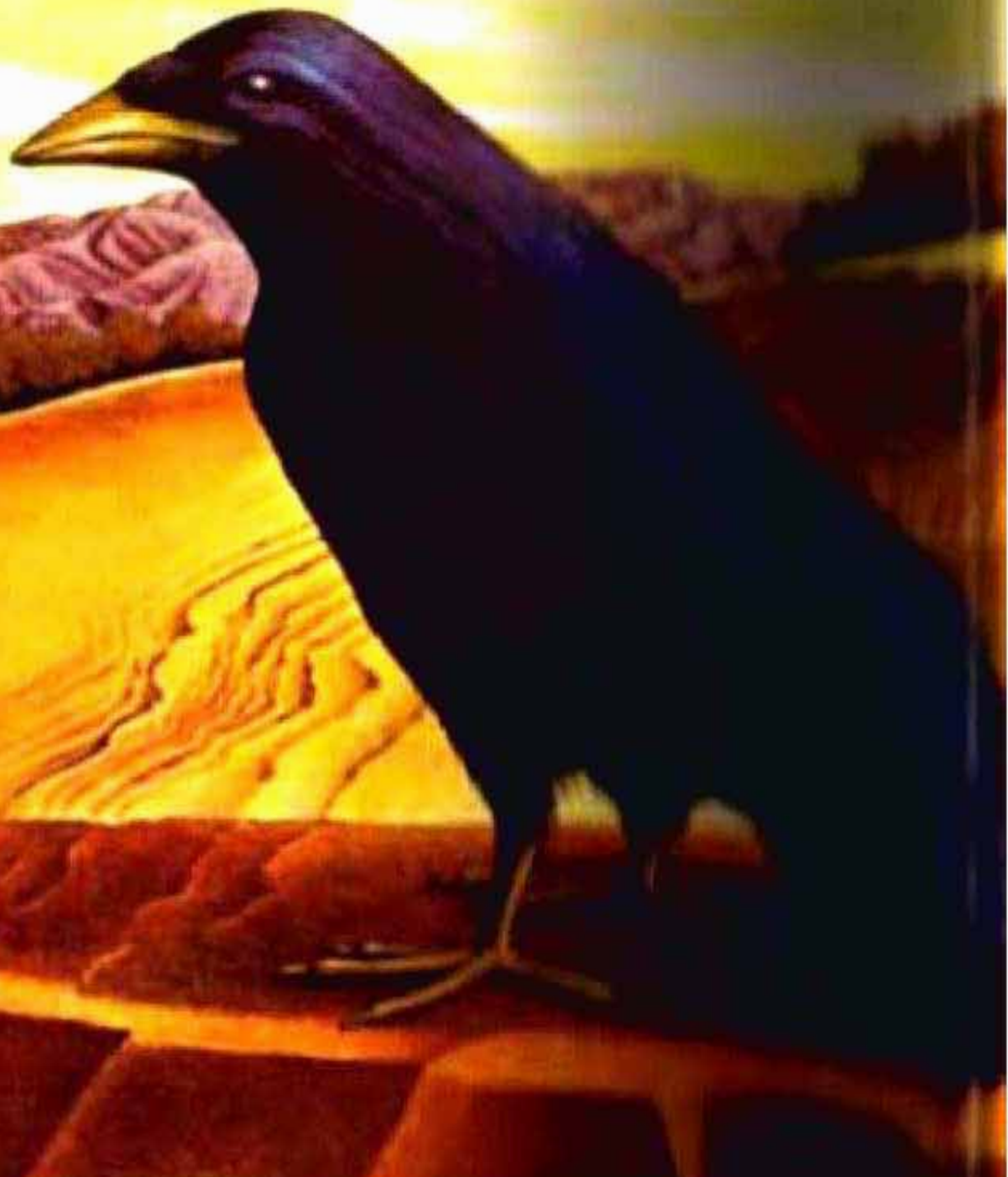


آیینِ فرزانیگی

مجموعهٔ اطلاعات به چاپ نرسیده ای از کارلس کاستاندا

همراه با گفتار کاربرد بالینی آموزش‌های دن خوان از پرفسور جان ویل

گردآوری و برگردان محمدرضا چنگیز فرهنگ جمروشنه



کاستاندا، کارلس، ۱۹۲۵-۱۹۹۸ م، Castaneda, Carlos

آیین فرزانی؛ مجموعه قطعات به چاپ نرسیده‌ای از کارلس کاستاندا به همراه گفشار کاربرد بالینی آموزش‌های دن خوان از پرفسور جان ویل / گردآوری و برگردان: محمدرضا چنگیز، فرهنگ زاجفروشها. تهران: بهجت، ۱۳۸۳.

۲۶۶ص: مصور، جدول.

ISBN:964-6671-60-8

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

واژه‌نامه.

کتاب‌نامه: ص ۲۶۱-۲۶۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱- سُرخ پوستان یاکی - دین و اساطیر. ۲- دن خوان، ۱۸۹۱-۱۹۷۳ م. Juan, Don

۳- عرفان سُرخ پوستی. ۴- کاستاندا، کارلس، ۱۹۲۵-۱۹۹۸ م. Castaneda, Carlos

--Carlos -- نقد و تفسیر.

الف. چنگیز، محمدرضا، مترجم. ب. زاجفروشها، فرهنگ، مترجم. ج. عنوان. د. عنوان:

مجموعه قطعات به چاپ نرسیده‌ای از کارلس کاستاندا

۲۹۹۷۹۲

F ۱۳۲۱/۵۲

۱۳۸۳

۸۳-۳۷۸۱۷ م

کتابخانه ملی ایران



آیین فرزانی

کارلس کاستاندا

گردآوری و برگردان: محمدرضا چنگیز - فرهنگ زاجفروشها

چاپ نخست: ۱۳۸۴ ه. ش. تهران

شمارگان: ۲۲۰۰ جلد

چاپ: رسام

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۶۶۷۱-۶۰-۸ ISBN: 964-6671-60-8

انتشارات بهجت

انتشارات بهجت: تهران - خیابان ولی عصر. دوراهی یوسف آباد، شماره ۸۰۴

تلفکس: ۸۹۵۷۱۷۶ - تلفن: ۸۹۶۷۱۷۶

فهرست

درآمد.....	۵
نامه‌ای به گوردون واسون.....	۲۳
گزیده‌ای از سفر به ایگستان.....	۴۵
هنر رؤیابینی.....	۷۷
شش گزاره‌ی روشنگر از کتاب <i>ارمغان عقاب</i>	۱۰۹
فرزانه؛ سیمای دُن حُوان.....	۱۴۱
آموزش‌های دُن حُوان؛ آیین فرزاندگی یاکی.....	۱۵۱
حرکات جادویی.....	۱۷۵
پیوست: کاربُرد بالینی آموزش‌های دُن حُوان.....	۲۰۵
کتاب‌نامه.....	۲۶۱

درآمد

فرزانشِ کاستاندا؛ میراثی جهان‌روا

”روشِ دُنْخُوَانِ انسان را مهم و مرکزی
به‌شمار می‌آورد. با جدانکردنِ خویش از
طبیعت به وضعی از هیمنه باز می‌گردیم.“
-آلن واتس

این دفتر-که آن را جَنگی از نوشتارهای کاستاندا نیز می‌توان نامید- از
گفتارها و نوشتارهایی گرد آمده است که دکتر کارلُس کاستاندا (۱۹۲۵-۱۹۹۸)
در سال‌های آموزشِ خویش پیشِ پیرِ فرزانه، شَمَنْ سُرْخ‌پوستیِ یاکِ، به نامِ
دُنْخُوَانِ ماتوس و تا پیش از سفرِ پایانی‌اش به رشته‌ی نگارشِ درآورد؛ و
روی‌هم رفته دربردارنده‌ی هفت بخش - نامه‌ای به رابرت گوردون و استون،
گزیده‌ای از کتابِ سفر به ایگستلان، هنرِ رؤیابینی، شش گزاره‌ی روشنگر
درباره‌ی کتابِ ارمغانِ عقاب، فرزانه؛ سیمایِ دُنْخُوَانِ، گزارشی نو بر کتابِ



آموزش‌های دُن خَوان؛ آیینِ فرزانیِ یاکی و حرکاتِ جادویی- است و سرانجام بخشِ پیوست نیز در بردارنده‌ی گفتاری از پُرسور جان ویل (Jon Whale) درباره‌ی کاربردِ بالینیِ آموزش‌های دُن خَوان است.

گفتارها به ترتیبِ سالِ نشرشان سازمان یافته‌اند و در آغازِ هر یک، چنان‌که خواهید دید، پیش‌گفتاری هست که در آن پاره‌ای روشنگری‌ها درباره‌ی مآخذِ گفتارها و سالِ چاپشان و کلیاتِ دیگری نگاشته شده است.

این گفتارها به سه منظور در میراثِ مکتوب و برگردان‌شده‌ی وی گنجانده و به دستِ چاپ سپرده می‌شوند؛ یکم آن‌که علاقه‌مندانِ آثارِ کاستاندا بتوانند همه‌ی نوشتارهای وی را فرارویِ خویش داشته باشند؛ دوم آن‌که برخی از گفتارها در بردارنده‌ی نکاتی تازه و سودمندند که در کارهای پیشینِ وی کم‌تر به چشم می‌خورند، برای نمونه مبحثِ سرشیرگیری (Skimming) است، که تنها چند پاراگراف درباره‌ی آن در کتابِ آتشِ درون هست و سه دیگر آن‌که این گفتارها، که دومین اثر از مجموعه‌ای است که برگردانندگان در نظر دارند تا بدان میراث بیفزایند، همانند اثرِ پیشینِ وی - خوانندگانِ بی‌کراتگی؛ دفترِ هرمنوتیکِ کاربُردی - رویکرد و رهیافتِ تازه‌ای باشند بر آثارِ کاستاندا که به زعمِ ما و به رغمِ اقبالِ فراوان و چشمگیر از نوشته‌های وی در کشورِ ما، آن‌جا که باید - میانِ پژوهندگان و دانشگاهیانِ فرهیخته - موردِ نقد و بررسی قرارنگرفت و چندان که باید و شاید بدان پرداخته و جنبه‌های گونه‌گونِ آن کاویده نشد^۱ و همین مجالِ فراهم آورد تا کسانی - از آن جمله یکی مدعی است که با بسیاری از غول‌های عرفانی جهان! از جمله دُن خَوان! ارتباطِ روحی

۱. یکی از این دست تلاش‌ها در راه گنجاندنِ محتوایِ آثارِ وی در کارهای علمی و جدیِ گفتار آیینِ شمنی در آمریکایِ جنوبی^۲ است که به دستِ خانمِ مهرانِ کندی انجام گرفته است.



دارد، و این درحالی است که حتی شمارِ درستِ آثارِ کاستاندا را نمی‌داند، آیات و روایات را به درستی نقل نکرده است و بسیاری اغلاطِ دیگر^۱ یا برخی گزیده‌برداری‌هایِ سخیف و بی‌مایه از برگردان‌هایِ فارسیِ کتاب‌هایِ وی به نام خلاصه‌ها و بررسی‌ها^۲ یا برخی قیاس‌هایِ ناپخته^۳، آثارش را تا حدِّ پیش‌پاافتادگی فروکاستند.

نویسنده به جهت کتاب‌هایِ اشرافی‌اش، در سراسرِ جهان، به خوبی شناخته شده است. دکتر کارلس کاستاندا، رهبرِ نوزاییِ معنویِ آمریکا، نویسنده‌ی ۱۲ کتابِ برجسته و سحرانگیز و یک دوره ماهنامه‌ی هرمنوتیکِ کاربُردی^۴، و شماری آثارِ کوتاهِ دیگرِ درباره‌ی سفرِ معنویِ خود به هدایتِ آن فرزانه‌ی روشن‌ضمیر، دُن‌خُوانِ ماتوس، وارثِ خردِ باستانیِ تولتک‌هایِ افسانه‌ای بود همو که جان و جهانِ کاستاندا را دگرگون کرد. اُدیسه‌هایِ روحی‌اش روایتگرِ رویارویی‌هایِ وی با ناشناخته‌ها و شرحِ سفرِ به قلمروهایِ دست‌نیافته‌ی ادراک و سرشار از مفاهیمِ تازه‌ی انسانی به منظورِ فرارفتن از کرانمندی‌هایِ هوشیاریِ عادی و درگذشتن از بندهایِ عُرُفی است.

وی در تابستان ۱۹۶۰، با راهنمایِ روان‌شناس و داروشناسِ خود آشنا و کارآموزش شد. فرآورده‌ی این کارورزیِ باطنی کتاب‌هایی مردم‌پسندست، آثاری که نامِ دُن‌خُوان را زیانزدِ خاص و عام و نویسنده‌اش را چهره‌ای فرهنگی کرد. تایم در سال ۱۹۷۳ نوشت: "برایِ صدها یا هزارها خواننده، پیر و جوان،

۲. لطفاً بنگرید به *صدای ساکن کوچک: نگاهی به تعلیمات دون خوان*.

۳. لطفاً بنگرید به *دُن‌خُوان از زبانِ دُن‌خُوان* (در کتاب با یک نام!).

۴. لطفاً بنگرید به کتابِ *رهایی از دانستگی*، بخشِ "دیدنِ ندیدن" نوشته‌ی آقایِ عیسی جلالی.

۵. این اثر با نامِ *خوانندگانِ بی‌کرانگی*؛ دفترِ هرمنوتیکِ کاربُردی به دستِ همین برگردانندگان به فارسی برگشته و در همین انتشارات به چاپ رسیده است.



نخستین دیدارِ کاستاندا با دُن حُوانِ ماتوس... رویدادِ ادبیِ شناخته‌تری از رویاروییِ دانه و بناتریس در کنارِ آرنوست.

نوشته‌هایِ کاستاندا را می‌توان سراسرِ کیمیاگری، انسان‌شناسی، تمثیل، روان‌شناسی، فراروان‌شناسی و قوم‌نگاری دانست. سایتِ اینترنتیِ هماهنگیِ ذهن/بدن/روح در اکتبرِ سالِ ۲۰۰۳ و در گفتاری با نامِ شَمَنِ جنگاور (The Warrior Shaman) نوشت: "کارلس کاستاندا راهِ شَمَنِ جنگاوران را به ما نشان داد، راهی که به فراسویِ هستیِ روزانه و به جهانی از امکانات و رهاییِ مطلق می‌انجامد. بینش‌هایِ وی درباره‌ی سرشتِ واقعیت، سمت و سویِ تازه‌ای را برایِ گسترشِ هوشیاریِ انسانی نموده است."

او به یمنِ انتشارِ آموزش‌هایِ دُن حُوان؛ آیینِ فرزانیِ یاکمی، یک شبه ره صدساله پیمود و پُرآوازه گشت. کتاب‌های‌اش یکی پس از دیگری پدیدارشد و موجی از واکنش‌ها را، در دو قطبِ جاذبه و دافعه، در مطبوعات و انجمن‌هایِ علمی و ادبیِ جهان برانگیخت. هرکس به فراخورِ کارویارِ خویش درباره‌ی کاستاندا، آثارش و مضامینِ آنان سخن گفت. درین کَشاکش و در اوجِ شهرت و محبوبیت، کاستاندا به سفارشِ دُن حُوان، کاملاً ناشناس روزگار می‌گذرانید و با کسی مصاحبه نمی‌کرد- البته چندین مصاحبه از وی در دست است- و هرگز عکس نمی‌انداخت. "وقتی ما گام به گام یوششی به دور خود پدید آوریم، کسی نمی‌تواند ما را تحت فشار قرار دهد و آزادیِ بیشتری داریم تا خود را عوض کنیم. این یکی از دلایلی است که چرا من نوار ضبط و عکسبرداری را رد می‌کنم."^{۶۸}

۶. لطفاً بنگرید به گفت و شنودی با کارلوس کاستاندا، ص ۴۷.



مایکل کوردای (Michael Korda) نویسنده، ویراستارِ کاستاندا در انتشارات سایمون و شوستر (Simon & Schuster)، گفت: "عمری تمرین کردم تا هرگز با کسی از روزنامه‌ای درباره‌ی کارلس کاستاندا بحث نکنم."

اعتبارِ انسان‌شناسانه و قوم‌نگارانه‌ی کارهای وی همراه با زندگی‌نامه‌ی خردمندانه و زندگی شخصی‌اش همواره معنایی برای منتقدین و دانشگاہیان بوده است. گرویدنِ خوانندگانِ جوانی که به نوشته‌های رازورانه و سُنّت‌های شَمَنانه علاقه‌مند بودند، درهم تنیده با شخصیتِ مرموز، گریزپا و محبوبِ کاستاندا از وی چهره‌ای اساطیری ساخت و مجالی هم برای کسانی فراهم آورد که به طعنِ وی می‌پرداختند و شک‌هایی حرفه‌ایی در نوشته‌های وی رومی‌داشتند و حتی کُلِ آشناییِ وی با دُن‌خوان و تجارِش را بر ساخته‌ی ذهنِ نویسنده می‌دانستند. ریچارد دو میل، جی. کورتنی فایکس، دانیل سی. نوتل و چند تنِ دیگر از جمله منتقدینِ جدیِ آثارِ وی بودند. او را همچو شیاد و افسانه‌پردازِ دورانِ پُست-مُدرنِ نکوهش کردند. تعاریف از چنین مردِ مرموزی گوناگون بود. بهترین بازنمایی، به طرزی متناقض‌نما، از کاستاندا را در پُتره‌ای می‌توان دید که ریچارد اودن (Richard Oden) به سالِ ۱۹۷۲ از وی پرداخت و خودِ کاستاندا نیمی از آن را پاک کرد. انسان‌شناسِ بانفوذ، کلیفورد گریتز (Clifford Greetz)، گفت: "در حالِ حاضر، کتاب‌هایِ کاستاندا انسان‌شناسی به‌شمار نمی‌آیند."

جاشوا گیلدر (Joshua Gilder) در Saturday Review نوشت:

"داستان‌گزارِ آن‌جهانیِ کاستاندا، به سانِ اسطوره، جادویی قوی و زیبا فراسویِ قلمروِ باورِ ما می‌آفریند...."

کاستاندا در دورانِ کارآموزیِ خود با چیزهایی روبه‌رو شد که کاملاً فراسویِ بندهایِ مذهبی و سکولارِ عادیِ وی بودند. دیوید کریستی (David



(Christie)، ناشر انتشاراتِ میلنیا (Millenia) پس از چاپِ کتابِ فوقِ موفقِ آموزش‌هایِ دُنِ حُوان؛ آیینِ فرزانه‌گیِ یاکی در سالِ ۱۹۶۸ گفت: "به گمانِ من این گزارشی گیرا، خوب‌نوشته شده و پدیدارشناسانه از تلاشِ کاستاندا در کارآموزی با ساحرِ سُرخ‌یومی یاکی است." و افزود: "تا این هنگام، اثرِ کاستاندا تنها گزارشی چاپ‌شده‌ی این چنینی است."

به رغمِ داوریِ دومیل که کتاب‌هایِ او را "تقلّبِ آشکار" خواند، دسته‌بندیِ آثارش در رده‌ی غیرتخیلی (Non-Fiction) و جذبِ میلیون‌ها نفر هم‌چنان ادامه دارد. سایتِ آکادمی (akademi) نوشت: "روندِ رو به رشدی از کارورزانِ این فلسفه (فلسفه‌ی کاستاندا) در جهان شکل گرفته است."^۸

جویس کارل اوتز (Joyce Carol Oates) نویسنده در سالِ ۱۹۷۲ پرسید: "آیا ممکن است که این کتاب‌ها غیرتخیلی باشند؟ می‌فهمم که دیگران آن‌ها را مطالعاتِ انسان‌شناسانه می‌دانند، ولی درباره‌ی درون‌مایه‌ی هسه‌مانندِ آن، آشناییِ مردِ جوانی با 'روشِ دیگری' از واقعیت، برایِ من به عنوانِ آثارِ چشمگیرِ هنری به نظر می‌رسند. آن‌ها به زیبایی ساخته و پرداخته شده‌اند. گفت‌وگوها بی‌نقص هستند. شخصیتِ دُنِ حُوان فراموش‌نشده‌ی است. لحظاتِ شاعرانه‌ای است."

کاستاندا در همایشی که در سالِ ۱۹۹۵ در آن‌هایم (Anaheim) برگزار شده بود به ۴۰۰ نفر شرکت‌کننده گفت: "من چیزی از خودم درنیاورده‌ام...".^۹

"فکر به اینکه من می‌توانم شخصی همچون دُنِ حُوان را از خودم بسازم، احمقانه است. او به هیچ‌وجه آن نوع شخصیتی نیست که من با سنت



و شنفکرانه اروپایی خودم بتوانم وی را بسازم. حقیقت بسی شگفت‌انگیزتر است. من اصلاً او را از خودم در نیاوردم، من فقط ارائه‌دهنده گزارش هستم.^۹ او در طول دوره‌ی نوشتن کتاب‌های‌اش، کارآموزی شمن می‌شود،^{۱۰} ات‌گول‌پیکر می‌بیند و پرواز را همچو بخشی از تمرین روحی فرا می‌گیرد. سرانجام به شکستن ادراک عادی غربی وی می‌انجامد. اکتاویو پاز (Octavio Paz) نیز آثار کاستاندا را دست‌مایه‌ی گفتاری از پیش کرد،^{۱۱} هنگامی که پاز در کمبریج به تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۳ آن را نوشت و امضاء کرد، کاستاندا تنها ۳ جلد از کتاب‌های‌اش را نوشته بود. پاز شت: "انسان‌شناسی کاستاندا را به ساحری و به نگرش واحدی از جهان می‌کشاند. به تعمق دربارهِ حقیقت جهان روزانه. ساحران نه راز جاودانگی را به شما می‌آموزند و نه نسخه‌ی خوش‌بختی ابدی را به شما می‌دهند: ایشان چشم‌انداز را به شما بازمی‌گردانند. ایشان درهای زندگی 'دیگر' را به روی‌تان می‌گشایند. ولی زندگی این‌جاست. اگر، آن زندگی این‌جاست، واقعیت دیگر، جهان زندگی روزانه است."^{۱۲}

همه‌ی کارهای بزرگِ روحی (مانند کتاب‌های مقدس) عمیقاً با کسانی سخن می‌گویند که سفری ژرف‌تر و خوانشی عمیق‌تر از واقعیت را تجربه کرده‌اند. جهان درونی دل آدمی برای احساسِ آماج ژرف‌تر هستی باید شناسایی شود. کاستاندا راه و سفرش را در به عهده گرفتن کشف این جهان درونی ترسیم می‌نماید. بسیار ژرف از حتی شگرف و از زیبایی و فهم ماهیت ادراک سخن می‌گوید.

۹ لطفاً بنگرید به گفت و شنودی با کاستاندا، ص ۵۲.

۱۰ لطفاً بنگرید به طریقت تولک‌ها، صص ۶۵-۶۴ و ص ۷۲.



کاستاندا شیوهی بازچسبِ خویش را "emic" خواند، اصطلاحی که در سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ برای جداسازی قوم‌نگاری که در تلاش برای پذیرش مفهوم بومی واقعیت از قوم‌نگاری به کار می‌رفت که بر پایه‌ی فهم قوم‌نگار از واقعیت یا "etic" بود.

جورج مارکوس (George Marcus) و مایکل فیشر (Michael Fisher) در *انسان‌شناسی انتقاد فرهنگی: فرصتی آزمایشگاهی در علوم انسانی*^{۱۱} کاستاندا را همچو انسان‌شناسی بدعت‌آور توصیف کرده‌اند که کتاب‌های‌اش به عنوان یکی از چند انگیزه برای اندیشه درباره‌ی راه‌کارهای متنی غیرمتعارف درون سنت قوم‌نگاری خدمت کرده‌اند.

متیو شارپ (Matthew Sharpe) در گفتاری که درباره‌ی آثار کاستاندا نوشته است، کتاب‌های کاستاندا را سرشار از بینش‌های روان‌شناسانه می‌داند و به ذکر نمونه‌هایی می‌پردازد. وی می‌نویسد دُن خوان در کتاب *آموزش‌های دُن خوان* به کارلس می‌گوید: "تو آدمی جدی هستی، ولی جدیت تو بسته به کاری است که می‌کنی، نه به آنچه بیرون تو می‌گذرد. تو خودت را بیش از اندازه بسط می‌دهی... و همین خستگی گزافی می‌آفریند."

جنبه‌های روان‌شناسانه‌ی آثار کاستاندا در دو کتاب واکافت شده است. یکی از آن‌ها به نام *Der Zugang Zum Wissen; Tiefen-Psychologische Deutung der Literatur Castaneda* (Hellmut Coerper) و دیگری به نام *Border Crossings: A Psychological Perspective on Carlos Castaneda's Path of Knowledge* نوشته‌ی دونالد



لی ویلیامز (Donald Lee Williams) است که هر دو در سال ۱۹۸۱ به نگارش درآمده‌اند.

سانایا رومان نویسنده‌ی کتاب *اقتدار؛ طریقتِ معرفت*^{۱۳} از کاستاندا همراه با تنی چند، مانند ریچارد باخ، ادگار کیس و ... نام می‌برد و از ایشان به عنوان کسانی یاد می‌کند که "به مردم کمک می‌کنند که نسبت به کل تواناییهای خود آگاه شوند."^{۱۳}

نویسنده‌ی کتاب *تائوی فیزیک* می‌نویسد: "جلوه‌هایی از همانندی با فیزیک معاصر نه تنها در (وداهای) مذهب برهمایی و (سوتراهای) مذهب بودایی و یا در (یی‌چینگ) به چشم می‌خورند بلکه در قطعات هرقلیطوس و در مفسط ابن عربی و یا در تعالیم (دون خوان) جادوگر سرخپوست نیز متظاهر است."^{۱۴}

انسان‌شناسان عصر جدید (New Age Anthropologists) ستایش بی‌حد و حصری را ارزانی کاستاندا داشته‌اند که در کتاب‌های بسیاری آن‌ها را می‌توان یافت. یکی از این کتاب‌ها *بوم‌شناسی؛ فراروان‌شناسی و انسان‌شناسی* (۱۹۷۷) گردآمده‌ی ژوزف لانگ (Joseph Long) است. در این مجموعه، برخی بر او تاخته‌اند ولی بیش‌تر نویسندگان این گفتارها ستاینده‌گان بزرگ کاستاندا هستند. برای نمونه مارگارت مید (Margaret Mead) نوشته است: "کارلس کاستاندا شیوه‌ای را گسترش داده است که تجربه‌ی مذهبی سرخ‌پوستان آمریکا

۱۲. که احتمالاً برگردان این کتاب است: Personal Power Through Awareness by Sanaya Roman.

۱۳. لطفاً بنگرید به *اقتدار؛ طریقتِ معرفت*، ص ۴.

۱۴. لطفاً بنگرید به *تائوی فیزیک*، صص ۲۸-۱۵.



را برای غیر انسان‌شناسانی می‌سازد که هرگز توانایی کسبِ همان تجربه را با بازخوانیِ متونِ میان‌نویس (interlinear) نداشتند.^{۱۰}

در میان انسان‌شناسان آمریکا هنوز اقلیتی هستند که به راستین بودن ادراکاتِ فراحسی، تصرف^{۱۰}، پیش‌آگهی و دیگر شگفتی‌های فراروانی، به ویژه نیروهای فراهنجارِ شمن‌ها یا ساحرانِ فرهنگ‌های آغازین باور دارند.

در ماه مارس سال ۱۹۹۹ بخشی از انجمن انسان‌شناسان آمریکا که خود را انجمن انسان‌شناسانِ هوشیاری می‌نامند، همایشی ۵ روزه در دانشگاه برکلی کالیفرنیا برگزار کردند. در این همایش ۵۰ پژوهشگر یافته‌های خود را در چارچوب سخنرانی، درباره‌ی کارهای کاستاندا ارائه نمودند. که در این‌جا به ذکر نمونه‌هایی بسنده می‌کنیم.

امی اسمیت (Amy Smith) از سالک لیک سیتی یوتا آثار کاستاندا را کاوشِ شخصیِ حالاتِ غیر معمولِ هوشیاری، با توجه به هستی‌واقعیت‌های چندگانه و پدیده‌های نامعمولِ دیگر و با کاربردِ تأویل‌های حماسی و مستند و گزارشِ این تجربیات از طریقِ یک قوم‌نگاریِ داستان‌گزارانه توصیف کرده است و آن‌ها را دست‌آوردهایی پیشگام می‌داند که برای کارِ میدانی ضروری هستند.

ادیت ترنر (Edith Turner) از دانشگاه ویرجینیا، در گفتارش درباره‌ی آموزش‌های کاستاندا، به بازجستِ میدانیِ کاستاندا همچو آزادیِ بزرگی می‌نگرد. وی کاستاندا را به دانه مانند کرده است که ما را از دلِ تاریکی به حالتی از وارستگی بیرون می‌برد. و می‌افزاید کاستاندا ما را از سرمایه‌داری، کمونیسم، مصرف‌گرایی، انحصارطلبی و عقلانیتِ کلیسایی، فروکاست‌انگاری، علم‌باوریِ بنیادگرایِ مارکسیستی، و گونه‌ای از نخبه‌گرایی که همگان را

۱۰. psychokinesis: کنترلِ رخدادهایِ خارجی با طرقِ فراروان‌شناسی.



محکوم می‌کند؛ و سرانجام از هیچ‌انگاری و جنگ انتقام‌جویانه‌ی ابدی در برابر گناهان نابخشودنی بسیاری از جوامع رها ساخته است. وی در ادامه می‌گوید ما اجازه داریم تا با همدلی درباره‌ی شخصیت‌هایی مانند عیسی (Jesus)، بوری مقدس (Sacred Bori) از نیجریه، گوروی هندی، مائه د سانتوی (Mae de Santo) برزیلی، مولوی (Rumi)، غیب‌گویی تبتی (Tibetan Oracle)، بل شم تو (Bal Shem Tov)، دالایی لاما (Dalai Lama)، گوزن سیاه (Black Elk) و سرانجام دُن‌خوان سُخن بگوییم.

روی‌واگنر (Roy Wagner) از دانشگاه کالیفرنیا در نوشته‌اش درباره‌ی هوشیاری و بینندگان و شمن‌های مکزیکی باستان و چگونگی ارتباط ایشان با کالبد انرژی سُخن رانده است و افزوده ما به آموزه‌های دُن‌خوان می‌اندیشیم چرا که آن‌ها هم به ما می‌اندیشند.

مایکل جی. وینکلمن (Michael J. Winkelman) از دانشگاه آریزونا، در گفتار خود درباره‌ی دیدگاه‌های شناخت‌شناسانه‌ی آثار کاستاندا سُخن به میان آورده است و مفاهیمی چون "واقعیتی جداگانه"، "بازایستادن جهان"، "توال" و "توال" را از دیدگاهی شناخت‌شناسانه واکافت کرده است و وجوه مرکزی آموزش‌های کاستاندا را دربردارنده‌ی چگونگی تعلیق ساختارهای شناخت‌شناسانه‌ی معمولی و درآمدن به "حالتی از شناخت‌شناسی طبیعی" برمی‌شمارد. وی معتقدست که ساختارهای ذاتی طبیعت و ذهن آدمی در مقایسه‌ی آن‌ها با سامانه‌ها و تمرین‌های مشابه در دیگر در سرشته‌های اندیشه‌ورزانه آشکار می‌گردد.

... و سرانجام موضوع اصلی همایش، "انواع تجربه‌های مجزا"، را استنلی کریپنر (Stanley Krippner)، فراروان‌شناس نامی، ارائه داد.



در این جا به معرفی اجمالی برخی از کتاب‌های وابسته به نوشته‌های کاستاندا پرداخته می‌شود؛ ولی تنها آن بخش از این کتاب‌ها بررسی خواهد شد که به دست شاگردان دُن‌خوان و یا آنان که چنین ادعایی داشته‌اند نوشته شده است. در سال ۱۹۹۳ کتاب *هنر رؤیایی کاستاندا* به چاپ رسید. وی در آن کتاب نام گروه خویش، متشکل از فلوریندا داتر-گرا، تیشا ایبار و کارل تیگز، را فاش ساخت که جا دارد برای آغاز از نوشته‌های این گروه نام برده شود. فلوریندا داتر-گرا در سال ۱۹۸۳ کتاب *Shabano* را به چاپ رساند. دو سال پس از آن کتاب *The Witches Dream* را به رشته نگارش درآورد و بعدها کتاب *Being-in-Dreaming* را به سال ۱۹۹۱ منتشر ساخت.^{۱۶}

تیشا ایبار نیز کتابی با نام *The Sorcerers' Crossing; A Woman's Journey*^{۱۷} در سال ۱۹۹۲ نوشت و در آن آشنایی خویش با دنیای ناوال را شرح داد و شماری از حرکات‌های جادویی (*Magical Pass*) را آشکار ساخت که بعدها کاستاندا آن‌ها را در نوارهای ویدئویی و کتاب *Magical Passes: The Practical Wisdom of The Shamans of Ancient Mexico* و ماهنامه *خوانندگان بی‌کرانگی؛ دفتر هرمنوتیک کاربردی* دست‌مایه قرار داد و ۱۵ حرکت از آن‌ها در گفتاری با همان نام (حرکات جادویی) در همین کتاب آمده است.

از کارل تیگز نیز تا کنون کتابی به چاپ نرسیده است؛ هرچند مدتی کتاب *Tales of Energy* از وی تبلیغ می‌شد.

۱۶. دو کتاب آخر با نام‌های *رؤیای ساحره* و *در رؤیا بودن* به فارسی برگشته‌اند.

۱۷. که با نام *گذر ساحران (سفر بانویی در طریقت معرفت یاکی)* به فارسی برگشته است.



و اما دو تن با نام‌های کِن ایگل فِدر (Ken Eagle Feather) و مریلین تونه‌شِنده (Merilyn Tunneshende) هستند که ادعای کارآموزی با شخصِ دُن‌خَوان را دارند و خود را مانند کاستاندا شاگرد او می‌دانند. البته این ادعا را کاستاندا رد کرده و بارها بیان کرده است که آن‌ها را نمی‌شناسد و این ادعا درست نیست.^{۱۸} Cleargreen نیز در بیانیه‌ای هرگونه انتساب ایشان را به گروه کاستاندا رد و ارتباطشان با دُن‌خَوان را تکذیب کرده است.

آن‌گونه که ادعا شده است، کِن ایگل فِدر پس از گذراندن دوره‌ی آموزش خود نزد دُن‌خَوان در Association for Research and Enlightenment که بخشی از میراث ادگار کیس (Edgar Cayce)^{۱۹} است مشغول به کار شد. سپس در مؤسسه‌ی مونرو^{۲۰} (Robert A. Monroe) به کار پرداخت که در به‌کارگیری فن‌آوری صوتی در تسهیل اکتشافِ هوشیاری پیشگام است. وی اکنون مدیر انتشارات هامپتون رود (HAMPTONROAD) است.

فِدر ۲۵ سال است که در سراسر جهان همایش برپا می‌دارد و به سخنرانی می‌پردازد. او پژوهش‌های‌اش را درباره‌ی سرشتِ هوشیاری از سال ۱۹۶۳ آغاز کرده است و اکنون ساکن ایالتِ فلوریدا است.

وی در سال ۱۹۹۲ کتابی با نام *Traveling With Power: The Exploration and Development of Perception* منتشر ساخت و پس از آن کتاب *a Toltec path: A User's Guide to the Teachings of don Juan*

۱۸. در این باره می‌توان به مصاحبه‌ای اشاره کرد که کاستاندا با بروس واگنر (Bruce Wagner) داشته است. (ما در اثر آتی‌مان به آن پرداخته‌ایم)

۱۹. درباره‌ی ادگار کیس دو کتاب با نام‌های *پیشگویی‌های ادگار کیس* و *ادگار کیس مرد معجزه‌گر* به فارسی در دست است.

۲۰. از رابرت آ. مونرو کتابی به نام *سفر به ماوراء* به فارسی چاپ شده است.



Matus, Carlos Castaneda and Other Toltec Seers را نوشت که در دیباچه‌ی آن گفته که دُن خُوآن این وظیفه را به او واگذارده است که درباره‌ی کارهای کاستاندا بنویسد^{۱۱}. سپس سومین کتاب خود را با نام Tracking Freedom: A Guide For Personal Evolution در سال ۱۹۹۸ به چاپ رساند و پس از آن واپسین اثر خود با نام The Dream of Vixen Tor را در سال ۲۰۰۱ به چاپ سپرد. وی در کتاب‌های‌اش ادعا نموده است که مدت ۱۰ سال به شاگردی دُن خُوآن کمر همت بسته است.

مریلین تونه‌شنده نویسنده‌ی ۶ کتاب درباره‌ی آموزش‌ها و تجارب خویش است. در جنوب شرقی ایالات متحده سکونت دارد و بسیار به جنوب غربی آمریکا و مکزیک سفر می‌کند. در سال ۱۹۹۲ جایزه‌ای از The National Endowment For The Humanities برای بازجست درباره‌ی قوم مایا (Maya) دریافت کرد.

وی در کتاب‌های‌اش مدعی شده است که با دُن خُوآن نه با این نام، بل که با نام John Black Crow دیدار کرده است. او می‌گوید که ناوال پیر را زمانی ملاقات کرد که کارلس خواهران کوچک و حناروها را ترک کرد تا به دسته‌ی تازه‌اش فلوریندا، کارل و تیشا پردازد. وی می‌گوید: "من در آن هنگام برای بهبودی از مرگ نامزدم به جنوب آمریکا و مکزیک سفر کرده بودم."

او نخستین کتابش با نام Medicine Dream: A Nagual Woman's Energetic Healing Medicine Dream: A Woman's Encounter with the Healing Realms of Don Juan را در سال ۱۹۹۶ به چاپ رسانید و پس از آن کتاب Don Juan را در سال ۱۹۹۷ منتشر ساخت. سپس در سال ۱۹۹۹ کتاب

۱۱. لطفاً بنگرید به a Toltec path: A User's Guide to the Teachings of don



Rainbow Serpent: The Magical Art of Sexual Energy را روانه‌ی بازار ساخت. سپس در سال ۲۰۰۱ به انتشار کتاب Don Juan And The Art of Sexual Energy: The Rainbow Serpent of The Toltecs پرداخت. یک سال بعد کتاب Don Juan And The Power of Medicine Dreaming: A Nagual Woman's Journey of Healing را نوشت و دو سال بعد دست به کار نوشتن کتاب Twilight Language of The Nagual: The Spiritual Power of Shamanic Dreaming شد. همان‌گونه که در آغاز گفته شد هر گونه ادعای این دو نفر با مخالفت کاستاندا و گروهش مواجه شده است و ایشان هرگونه ارتباطی را با این دو منکر شده اند.

اینک به نوشته‌های دو تن دیگر پرداخته می‌شود. این دو یعنی توماس (Tomas) که ما از نوشته‌های اش بهره‌های فراوان برده‌ایم و ویکتور سانچز (Victor Sanchez) هستند. توماس که اکنون باید ۷۰ ساله باشد دو کتاب درباره‌ی آثار کاستاندا به رشته‌ی تحریر درآورده است یکی با نام The Promise of Power: Reflections on the Toltec Warriors' Dialogue from the Creative Victory: Collected Works of Carlos Castaneda و دیگری با نام Reflections on the Process of Power from the Collected Works of Carlos Castaneda که هر دو در سال ۱۹۹۵ نوشته شده‌اند. گفتن چیزی درباره‌ی شخصیت او به سان خود کارگس دشوار می‌نماید و خواننده‌ی مشتاق می‌تواند به پیش‌گفتار کتاب وی مراجعه نماید.^{۲۲} تنها درباره‌ی وی می‌توان گفت که او در اوج ناامیدی و یأس و در حالی که تصمیم به خودکشی داشت با

۲۲. لطفاً بنگرید به The Promise of Power: Reflections on the Toltec

, Warriors' Dialogue from the Collected Works of Carlos Castaneda



نوشته‌های کارکس آشنا می‌شود و روح این نوشته‌ها چنان بر روی مستولی می‌شود که راه جنگاوران در پیش می‌گیرد و آیین ایشان برمی‌گزیند. ویکتور سانچز ساکن مکزیک مرکزی است. او نیز همانند کاستاندا انسان‌شناسی خواننده و میان تولتک‌ها آموزش دیده است. هنگامی که با کتاب‌های کارکس آشنا می‌شود، همسانی‌هایی میان آموزش‌های خویش و آن کتاب‌ها می‌یابد. ثمره‌ی این همسانی‌ها چهار کتاب است. نخست کتاب *The Teachings of Don Carlos: Practical Application of The Works of Carlos Castaneda* که در سال ۱۹۹۵ نوشته شده است و دیگری کتاب *Toltecs of the New Millennium* که در سال ۱۹۹۶ به چاپ رسید و سپس کتاب *The Toltec Path of Recapitulation: Healing Your Past to Free Your Soul* که در سال ۲۰۰۱ منتشر شد و واپسین اثری که با همکاری *Frank Diaz* و در سال ۲۰۰۴ به چاپ رسید اثری است با نام *The Toltec Oracle*.

این نکته را نیز باید افزود که به رغم ادعاهایی که سانچز درباره‌ی آشنایی و دوستی خود با کارکس دارد، پاره‌ای اختلافات موجب طرح دعوی از جانب کاستاندا علیه سانچز شد که به جریمه شدن سانچز انجامید و مجال بیان آن در این مختصر نمی‌گنجد.

در پایان، ذکر نکاتی ضروری می‌نماید؛ یکی آن‌که نام کامل کتاب‌ها و نویسنده‌های آن‌ها یا برگردان فارسی آن‌ها در بخش کتاب‌نامه آمده است و در پانویس‌ها و پی‌نوشت‌ها تنها به ذکر نام کتاب بسنده شده است؛ دودیکر آن‌که چون در پی شیوه‌ی نگارشی هماهنگ و یکدستیم، از این‌رو، همه‌ی بازبردها (ارجاعات) و نام کتاب‌ها و... به شیوه‌ی همان نویسنده و یا مترجم نقل شده است. نقل قول‌های کتاب‌ها را داخل گیومه نهاده‌ایم تا حفظ امانت شود.



و نکته‌ای هم درباره‌ی تصویر روی جلد که از کتاب *The Teachings of Don Juan* برگرفته شده است و بهانه‌ی آن نیز آوردن گزارشی تازه از سوی کاستاندا برای سی‌امین سالگرد چاپ آن است حرف آخر آن که می‌توان گفت: "آثار کاستاندا تنها هنگامی قدر دانسته می‌شوند که به جای خواندن خطوط کتاب‌های اش میان خطوط آن‌ها خوانده شود."

اگر اشیاء همین بودی که پیدا است
کلام مصطفی کی آمدی راست
که با حق سرور دین گفت: الهی
به من بنمای اشیاء کماهی

محمد رضا چنگیز
دی ماه ۱۳۸۳



نامه‌ی رسمی کارکس کاستاندا به رابرت گوردون و استون

پیش‌گفتار^۱

رابرت گوردون واسون (RGW)، در ۲۲ سپتامبر سال ۱۸۹۸ در گریٹ فالز (Great falls) مونتانا دیده به جهان گشود. واسون، هنگامی که پدرش، کشیشی از کلیسای اسقفی پروتستان، سمتی را در کلیسای تازه‌ساخت نیوآرک (Newark) پذیرفت، به همراه خانواده‌اش به شرق رفت. در مدارس دولتی نیوآرک به تحصیل پرداخت. تفسیر کتاب مقدس و تاریخ و دستور زبان انگلیسی را نزد پدرش فراگرفت. واسون در سال ۱۹۱۷، و در جنگ نخست جهانی همراه نیروهای آمریکایی به فرانسه رفت. پس از جنگ و پیش از نام‌نویسی در مدرسه‌ی روزنامه‌نگاری کلمبیا، زبان اسپانیایی را فراگرفت. بورسیه شد و به مدرسه‌ی اقتصادی لندن رفت. در بازگشت به آمریکا و در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۲ زبان انگلیسی خود را در دانشگاه کلمبیا تکمیل کرد. سپس گزارشگر نیو هون رجیستر (New Heaven Register) شد. در سال

۱ نام این بخش *Carlos Castaneda's "classic" letter to R. Gordon Wasson* است.



۱۹۲۵ به نیویورک رفت. و در آنجا دستیار ویراستار نشریه‌ی Current Opinion شد؛ سپس، مقاله‌ای مالی برای New York Herald Tribune نوشت. در ۱۹۲۸، او به کارکنان شرکتی در نیویورک پیوست، در خلال سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۱ به بوئنوس آیرس آرژانتین رفت. در سال ۱۹۳۴، به شرکت مورگان (Morgan) پیوست که در زمینه‌ی روابط عمومی بانکداری پیشرو بود. در سال ۱۹۴۳ و در حالی که عهده‌دار معاونت این شرکت بود بازنشته گردید. واستون در سال ۱۹۲۶، با والتینا پاولونا گوئرکن (Valentina Pavlova Guercken) ازدواج کرد که پزشک کودکان بود. در ماه عسل تأخیری در سال ۱۹۲۷ در کوه‌های کاتسکیل (Catskill) نیویورک قارچ‌هایی را یافت که پیش‌تر همسرش در روسیه نیز نظیر آن را دیده بود. واستون از آن پس به یک‌کاسه‌کردن داده‌های قارچ‌شناسی با داده‌های رشته‌های دیگر مانند تاریخ، زبان‌شناسی، مذاهب تطبیقی، اسطوره‌شناسی، هنر و باستان‌شناسی ادامه داد. واستون‌ها زمینه‌ی پژوهش‌های‌شان را "قارچ‌شناسی بومی" (ethnomycology) نامیدند و دو اصطلاح "mycophile" و "mycophobe" را برای دسته‌بندی مردم جهان نوآوری کردند. پژوهش‌های‌شان در سال ۱۹۵۳ ایشان را به مکزیک کشاند. در سال ۱۹۵۵ واستون و همسرش نخستین بیگانگانی بودند که در مراسم قارچ مقدس سرخ‌پوستان شرکت جستند. پرفسور راجر هایم (Roger Heim) گیاه‌شناس و مسئول موزه‌ی تاریخ طبیعی پاریس، واستون را در بسیاری از سفرهای‌اش همراهی نمود.

واستون در سال‌های ۱۹۶۶-۱۹۶۳ سفرهایی به خاور دور و میانه؛ زلاند نو، گینه‌ی نو، ژاپن، چین، هند، کره، ایران، افغانستان، تایلند و نپال نمود. نتایج این پژوهش‌ها با همکاری وندی فلاهرتی (Wendy Doniger O'Flaherty) در کتاب *سوما: قارچ آسمانی جاودانه* (Soma: Divine mushroom of



(Immortality) به سال ۱۹۶۹ به چاپ رسیده است. واسون هم‌چنین در نوشتن کتاب‌های جاده‌ی الوسیس: افشای سر‌الاسرار (The Road to Eleusis: Unveiling the Secret of the Mysteries (1978)) و کتاب جست‌وجوی پرسفون^۲: اتشوژن‌ها و خاستگاه‌های مذهب (Persephone's Quest: Entheogens and the Origins of Religion) مشارکت داشته است. واسون اصطلاح "entheogen" را به جای اصطلاحات "توهم‌زا" و "دارو" ابداع کرد که در دهه‌ی ۶۰ به کار می‌رفت. وی در ۲۳ دسامبر سال ۱۹۸۶ بدرود حیات گفت^۳. برخی از کتاب‌های وی از این قرارند: قارچ شگفت‌انگیز (۱۹۸۰)، ماریا سایننا و قارچ مازاتکی ولادا (۱۹۷۶)، گوشت خدایان (۱۹۷۲)، قارچ‌ها، روسیه و تاریخ (۱۹۷۵)، دربی قارچ جادویی (۱۹۵۷، ناشر مجله‌ی لایف). هیچ یک از کتاب‌های وی تاکنون به فارسی به چاپ نرسیده است.

جان ویتمن در کتاب بسیار دل‌انگیزش در کنار نام کاستاندا و ذکر تجربیاتش نامی نیز از واسون آورده است و می‌نویسد: "ربرت گوردون واسون" در مکزیکو 'قارچ مقدسی' را مصرف کرد، و واکنش مشابه با تجربه 'کاستاندا' را به دست آورد. او تصاویر رنگارنگ اسرارآمیز داشت که در آن اشیاء اطراف در رنگ و تاروپود، پیوسته بیش‌تر باشکوه می‌گردیدند. او به دیدن نقوشی غریب آغاز نمود که به درون ساختمان‌هایی بلعیده می‌شد که: 'به نظر می‌رسید متعلق باشد به... معماری تخیلی که توسط رویابین‌های انجیل توصیف می‌گردیدند.'

۲. Persephone: نام دختر دتمتر در اساطیر یونان.

۳. برگرفته از زندگی‌نامه‌ی ر. گوردون واسون در سایت www.huh.harvard.edu



‘واسون’ در آغاز، اندیشه مذهبی ارانه می‌دهد. انسان با به کارگیری گیاهان روانی، شروع می‌کند به نگاه اجمالی کردن به جهانی باشکوه‌تر، یک فردوس. گیاهان با قدرت روانی خود آگاهی او را به سطح والاتری برافراشتند که در آن او می‌توانست خداوند را ببیند و در عشاء ربانی شرکت جوید.^۴

ویتمن در ادامه و در جای دیگری از کتابش، گزارش کاملی از سفرهای واسون و همسرش و تجربیات او را نقل می‌کند.^۵ و باز در همان کتاب در کنار تجربه‌ی کاستاندا به تجربه‌ی خروج روح از بدن واسون می‌پردازد.^۶

آشتیانی در کتاب خود می‌نویسد: “واسون (Wasson) محقق مشهور آمریکایی که یک عمر درباره‌ی قارچهای وهم‌آور به تحقیق پرداخته است، تجربه‌ی اساسی خود را درباره‌ی قارچ وهم‌آور مکزیکی به کمک شامانه‌ی معروفی به نام ماریا سابینا (Maria Sabina) انجام داد.^۷ ...”

و در جای دیگر همان کتاب به اجمال به معرفی واسون پرداخته است.^۸ آشتیانی در کتاب دیگرش^۹ با تفصیل پیش‌تری به واسون و آثارش پرداخته است.

واسون در ۲۶ آگوست سال ۱۹۶۸ نامه‌ای برای کاستاندا می‌نویسد و در آن، همان‌گونه که ملاحظه خواهید فرمود، پرسش‌هایی از وی درباره‌ی آموزش‌های اش نمود. کاستاندا در ششم سپتامبر همان سال پاسخ نامه‌ی وی را

۴. لطفاً بنگرید به نیروی روانی گیاهان، ص ۱۴۶.

۵. همان، صص ۱۵۹-۱۵۱.

۶. همان، صص ۱۷۷-۱۷۶.

۷. لطفاً بنگرید به شامانیزم، صص ۱۴۷-۱۴۶.

۸. همان، ص ۱۴۷.

۹. لطفاً بنگرید به مذاهب اسراری، صص ۵۳-۵۱.



فرستاد و در آن به پرسش‌هایِ واستون پاسخ گفت. به همراه این نامه کاستاندا دوازده برگ از یادداشت‌هایِ میدانی‌اش را نیز برایِ واستون فرستاد (که نسخه‌ای از آن نزد مترجمان موجودست).

ریچارد دو میل در کتاب *سفر کاستاندا؛ اقتدار و تمثیل و جی*. کورتنی فایکس در کتاب *کارکس کاستاندا، فرصت‌طلبی دانشگاهی و دهه‌ی شصت* و هم‌انگیز در اصالتِ محتوایِ این نامه تردید روا داشته‌اند.

دومیل در آن کتاب ضمنِ معرفیِ اجمالیِ واستون از او به عنوانِ کاشفِ قارچِ سایلوسیب مکزیکانا یاد می‌کند و او را نخستین سفیدپوستی می‌داند که در مراسمِ هزاران ساله‌ی شمن‌ها شرکت جسته است.^{۱۰} وی در جایِ دیگری از همان کتاب می‌نویسد: "واستون در ۱۹۶۸ نامه‌ای همراه با دودلی‌هایی فرستاد. کاستاندا 'کامل و صادقانه' پاسخ داد، حتی زیراکس ۱۲ برگ از یادداشت‌هایِ میدانیِ کارشده‌اش را فرستاد (نه آن‌هایی که کارکس در گرمایِ کار و با شتاب نوشته بود، بل که رونوشتی، تهیه شده در لحظاتی آرام‌تر). آن‌ها به اسپانیایی و حاملِ پرسش‌هایی بودند، که کاستاندا از دُن خوان پرسیده بود. و پاسخ‌ها که به دست خطی خوانا نوشته شده بودند."^{۱۱}

فایکس نیز در کتابِ خود نخست طیِ صفحاتی به معرفیِ واستون و تجربیاتش پرداخته است و سپس از این نامه نیز یاد می‌کند.^{۱۲} او در کل به کاستاندا و تجربیاتش به دیده‌ی تردید می‌نگرد. و درباره‌ی تاریخِ ارسالِ نامه

۱۰. لطفاً بنگرید به کتاب *Castaneda's Journey: THE POWER AND THE*

ALLEGORY، ص ۵۰.

۱۱. همان، ص ۵۴.

۱۲. لطفاً بنگرید به *CARLOS CASTANEDA, ACADEMIC OPPORTUNISM*

AND THE PSYCHEDELIC SIXTIES ص ۵۱ و صص ۶۰-۵۹.



تردیدهایی روا می‌دارد. میک براون در شماره‌ی آگوست ۱۹۹۸ الکترونیک تلگراف درباره‌ی ابرازِ نظرِ فایکس چنین می‌نویسد: "انسان‌شناسِ دیگری [علاوه بر ریچارد دو میل] به نام جی کورتنی فایکس در کتابِ خود دیگر بار از داستان‌هایِ دُن‌خُوان روی در هم کشید، *کارکس کاستاندا، فرصت طلبی دانشگاهی و دهه‌ی شصت و هم‌انگیز*، در سال ۱۹۹۳ به چاپ رسید. در این کتاب، فایکس اظهارِ نظر کرده است که دُن‌خُوان به جای فردی واحد در حقیقت آمیزه‌ای از دو یا شاید سه شَمَنِ واقعی بود، که یکی از آن‌ها درمانگرِ موردِ احترامِ مازاتک ماریا سایننا بود، که با گوردون و استون انسان‌شناس در پژوهشِ وی درباره‌ی قارچ‌هایِ روان‌گردان در دهه‌ی پنجاه همکاری داشت..."^{۱۳}

برخی منابعِ دیگر نیز از دیدارِ کاستاندا با ماریا سایننا خبر داده‌اند.^{۱۴} کاستاندا خود در مصاحبه‌ای به سال ۱۹۹۴ گفته است: "زمانی بود که به نظر می‌رسید درخواستِ دیدنِ یادداشت‌هایِ میدانیِ من در دستورِ کارِ پنهانیِ مکاتب قرار گرفته بود. پس از ییادایشِ *آموزش‌هایِ دُن‌خُوان* نامه‌ای اندیشه‌گرانه از گوردون و استون، پایه‌گذارِ دانشِ قارچ‌شناسیِ بومی، دانشِ مطالعه‌ی کاربردهایِ انسانیِ قارچ‌ها و دیگر قارچ‌سان‌ها، دریافت کردم. گوردون و والتینا و استون وجودِ فرقه‌هایِ قارچی که هنوز فعال‌اند را در کوهستان‌هایِ نزدیکِ اُکساکایِ مکزیک کشف کرده بودند. دکتر و استون از من خواست جنبه‌هایِ معینِ کاربردیِ دُن‌خُوان از قارچ‌هایِ روان‌گردان را روشن نمایم. من با خشنودی چند برگ از یادداشت‌هایِ میدانی‌ام را در ارتباط با حوزه‌ی گرایشِ



وی برای اش فرستادم، و دوبار هم با او دیدار داشتیم. متعاقباً وی به من به عنوان 'جوانی جدی و صادق' یا واژگانی با آن مضمون اشاره کرد.

این نامه با آن که حدود سی سال از نوشتن آن می‌گذرد در بردارنده نکات بسیار سودمندی در شناخت دُن خَوان و کاستاندا به ویژه نخستین اثر وی آموزش‌های دُن خَوان؛ آیین فرزانهگی پاکمی است.

واستون در آغاز نامه‌اش می‌نویسد: "از من خواسته‌اند آموزش‌های دُن خَوان را برای گیاه‌شناسی اقتصادی^{۱۵} بازیابی کنم. آن را خوانده‌ام و کیفیت نگارش و تأثیرات و هم‌انگیزی که داشته‌اید تحسین مرا برانگیخته است. شاید هنوز در نامه‌های غریبه‌ها غرق نشده باشید و بتوانید درباره‌ی قازچ‌هایی که دُن خَوان به کار می‌برد با من گفتمان کنید. زندگانی حرفه‌ای من عمدتاً به دلمشغولی با تأثیرات و هم‌انگیزی 'قازچ مقدس' گذشته است. من و همسرم بودیم که باز یافته‌ی فرقه‌ای در اکساکا را تبلیغ نمودیم و پُرفسور راجر هایم نیز به دعوت من آمدند و با ما به مطالعه‌ی آن‌ها پرداختند. ما سه نفر کتاب‌ها و مقالات بی‌شماری درباره‌ی آن‌ها نگاشته‌ایم."

متن نامه در شماره‌ی اکتبر سال ۱۹۹۳ ماهنامه‌ی Magical Blend به طور کامل آمده است و ما خلاصه‌ای از آن را در این جا آورده‌ایم.

تصویری که برای این بخش در نظر گرفته شده از گفتار A Tribute to Ramon Medina Silva; Carlos the Coyote and Maria Sabina در سایت www.dhushara.com برگرفته شده است.

نامه‌ی کارلس کاستاندا به ر. گوردون واسون ۶ سپتامبر، ۱۹۶۸

آقای واسون عزیز:

بی‌تردید دریافتِ نامه‌ی شما بسیار شادی‌بخش بود. من با نوشته‌های تخصصی شما در زمینه‌ی قارچ‌های توهم‌زا آشنایی بسیار دارم، ولی تاکنون نتوانسته‌ام افتخارِ فرصتِ گفتمانِ درباره‌ی این موضوع را با شما داشته‌باشم. هرچند، شما باید در نظر داشته‌باشید، من یک کارشناس نیستم، و دانش من تماماً محدود به داده‌های قوم‌نگارانه‌ای^{۱۱} است که گردآوری کرده‌ام. پیش از هر چیز باید به عرض‌تان برسانم که کارِ میدانی‌ام - و پیش از این هم در دیپاچه‌ی کتابم بیان کرده‌ام - در شرایطِ بی‌ارزشواری انجام شد. آن جستارِ درخورِ کاری انسان‌شناسانه نبود؛ بیش‌تر فرآورده‌ی علاقه‌ی خودم بود، و از آن جا که علاقه‌ام "محتوا" و "معنا"ست در کنایه‌هایی که سامانه‌ی باورهای دُن‌خوان را می‌ساخت مستغرق شدم، بی‌توجه به وسعتِ بسیارِ داده‌هایی که مربوط به جزئیاتِ ویژه‌ی قوم‌نگارانه بودند. از آن جا که در کتابم سامانه‌ی جدی و نمایشیِ باورها را هدفمندانه، بیش از چنین جزئیاتِ قوم‌نگارانه محو کرده‌ام، پس این نامه آمیزه‌ای از ابهام است بدونِ بازگشت برای برقراریِ متنی قوم‌نگارانه‌ی بهتر. هرچند، تلاش خواهم کرد به بهترین روشی که می‌توانم یرسش‌های‌تان را به ترتیبی پاسخ گویم که نگاشته‌اید.



پرمش: آیا من از داستان‌گزارِ شما درست برداشت می‌کنم که شما هرگز قارچ‌ها را گردآوری نکرده‌اید، و هرگز به راستی نمونه‌ای کامل ندیده‌اید؟

من خودم قارچ‌ها را گردآورده‌ام. شاید صدها نمونه را در دست‌انگاف گرفته‌ام. دُن‌خَوان و من برای گردآوری آن‌ها سفرهایی سالیانه به کوه‌های جنوب غربی و شمال غربی ویل ناسیونال در ایالت اُکساکا^{۱۷} می‌کردیم. همه‌ی جزئیات سفرها و فرآیند گردآوری آن‌ها را در کتابم حذف کرده‌ام. دُن‌خَوان بسیار قاطعانه مخالفت خود را با میل من برای گنجاندن آن توصیه‌ها در بخشی از کتابم نشان داد. وی با من در افشای جزئیات ویژه‌ی گردآوری پیوتی^{۱۸} یا جیمسون‌وید^{۱۹} در سرزمین‌هایی مخالف نبود که الهه‌ی پیوتی نگاهبان آن بود، چرا که دردسترس هر کسی بود، و نیروی جیمسون‌وید موکُل^{۲۰} وی بود. هرچند، نیروی قارچ‌ها موکُل وی و به خودی خود مافوق هرچیز دیگری برای‌اش بود. و نیروی قارچ‌ها رازپوشی کاملی درباره‌ی فرآیندهای ویژه در پی داشت.

پرمش: یک بار شما برای هونگیتوها رهسپار سفری به چی هوا شدید، ولی جُست و جوی‌تان به یافتن مسکالیتو انجامید. هنگامی که برای نخستین بار به قارچ‌ها اشاره می‌کنید 'احتمالاً' سایلوسیب مکزیکانا^{۲۱} هستند ولی بعداً آن نمونه‌ها از آب در می‌آیند. آیا شما خودتان را اذعان کردید که به سایلوسیب مکزیکانا می‌پردازید؟

خیر. بررسی گیاه‌شناختی من آزمایشی، و بسیار نافرہیخته بود. در کتابم، این گونه به نظرمی‌آید که قارچ‌ها سایلوسیب مکزیکانا هستند، بدبختانه، آن اشتباهی ویرایشی است. باید اذعان کنم که آن سراسر یک دسته‌بندی آزمایشی بود، هرچند که من هیچ‌گاه کاملاً نپذیرفته‌ام که چنین باشد. نمونه‌های خاصی که دُن‌خَوان به‌کار می‌برد مانند تصاویری از سایلوسیب مکزیکاناهایی به



نظرمی‌رسید که دیده‌ام. یکی از اعضای گروه داروشناسی دانشگاه UCLA^{۱۱} هم برخی از نمونه‌هایی را که داشت نشانم داد، و برپایه‌ی آن استنباط کردم که به آن نمونه‌ها می‌پرداختم.

پرسش: این قارچ معمولاً، در دستانِ دُن‌خَوان به جایِ گرد، خُرد می‌شدند، در حالی که قارچ‌هایِ توهَم‌زایِ به‌کار رفته در نقاطِ معینی از مکزیک گرد می‌شوند. آیا می‌دانید قارچ‌هایِ شما کجا می‌رویدند، آیا در مَرغزار، مزارع ذرت، کودِ گاوی، بر تنه‌ی خشکِ درختان، یا جایی دیگر؟

ما آن‌ها را در حالِ رویدن بر تنه‌ی خشکِ درختان، ولی بیش‌تر رویِ بازمانده‌هایِ پوسیده‌ی درختچه‌هایِ خشک می‌یافتیم. هرچند، هرگز با دردست‌گرفتن گرد نگشتند. دُن‌خَوان همواره آن را با دستِ چپ می‌چید، به دستِ راستش می‌داد و سپس آن را در کدوقلیانیِ باریکِ کوچکی می‌گذاشت. سپس هنگامِ چپاندنِ آرامِ قارچ در آن خُرد می‌شدند، نه گرد.

پرسش: به نظر می‌رسد که دُن‌خَوان اسپانیایی را کامل صحبت می‌کند و در جاهایِ بسیاری - ایالاتِ متحده و مکزیکِ جنوبی، سونورا و چی‌هوا هوا، یا جایِ دیگری، زندگی کرده باشد.... این را به آن دلیل می‌پرسم که کاربردِ قارچ‌هایِ توهَم‌زا هرگز پیش‌تر در سونورا یا چی‌هوا گزارش نشده‌اند. در حقیقت هرگز در آن‌جا یافت نشده‌اند، و آدم فکر می‌کند که اگر نمونه‌ها هم یافت می‌شدند، با توجه به شرایطِ حاکم در آن ایالت‌ها، یافتنِ اندازه‌ی کافی برایِ کاربردِ آیینی یا به هر اندازه‌ای که بشود رویِ آن حساب کرد دشوارست. ممکن است مناطقِ محدودِ آشنایی باشند که سُرخ‌پوستان انتظارِ یافتنِ آن‌ها را داشته باشند، مکان‌هایی پُر آب و حاصل‌خیز. شاید نمونه‌هایی که در کشور می‌رویند هنوز برای علم ناشناخته باشند. تکان‌دهنده بود اگر می‌توانستید آن را



بیش‌تر پی‌گیری کنید و اکتشافی انجام دهید. خاستگاه فرهنگی دُن‌خُوان کحاست؟

دُن‌خُوان، به گمان من، انسانی حاشیه‌ای است که با نیروهای چندگانه به بیرون فرهنگِ خالصِ یاکی^{۱۳} رانده شده است. نام وی به راستی خُوان است. کوشیدم نامی جایگزین برای به‌کارگیری در کتابم بیابم، ولی به هیچ روش دیگری نتوانستم وی را برای پذیرش نامی جز دُن‌خُوان متقاعد کنم.

وی یاکیِ خالص نیست، به گفته‌ی دیگر، مادرش سُرخ‌پوستی یوما^{۱۴} بود، و وی زاده‌ی آریزونا^{۱۵} است. به نظرمی‌رسد خاستگاهِ مختلطِ وی از آغاز او را همچو انسانی حاشیه‌ای ارائه داده است.

وی نخستین سال‌های زندگی‌اش را در آریزونا سپری کرد و بعد هنگامی که شاید شش یا هفت ساله بوده به سونورا^{۱۶} نقل مکان کرد. مطمئن نیستم که آیا با پدر و مادرش هردو یا تنها با پدرش، برای مدتی آن‌جا زیست. این هم‌هنگام با شورش‌های بزرگِ یاکی بود و دُن‌خُوان و خانواده‌اش به دست نیروهای مسلحِ مکزیکی گرفتار و به اُستانِ وراکروز^{۱۷} تبعید گشتند. سپس دُن‌خُوان به ناحیه‌ی "ال ویل ناسیونال" نقل مکان کرد جایی که برای بیش از سی سال در آن‌جا زیست.

به باور من، وی با آموزگارش که می‌بایست مازاتک^{۱۸} بوده باشد بدان‌جا رفت. تاکنون نه توانسته‌ام آموزگارش را مشخص کنم، و نه این که در کجا بروخُوشدن را فراگرفت، با این همه تنها این حقیقت که هر ساله باید وی را برای گردآوری قارچ‌ها به اُکساکا ببرم می‌تواند سرنخی جدی باشد، دست کم، درباره‌ی جای آموزش وی درباره‌ی قارچ‌ها.

همین گونه که می‌بینید، در این بُرحه تعیینِ یقینی خاستگاه‌های فرهنگی وی مگر با حدس و گمان، برای‌ام ناممکن است. هرچند، عنوانِ فرعیِ کتابم



“آیینِ فرزانیِ یاکی” است. این اشتباهِ دیگری است که به دلیلِ کمبودِ تجربه‌ام در کارهایِ انتشاراتیِ دُچارش شدم. شورایِ ویرایشیِ انتشاراتِ دانشگاهِ کالیفرنیا پروِ پذیرشِ دست‌نوشته‌ام برایِ چاپِ پیشنهاد داد، که برایِ آن‌که کتاب در رده‌ی قوم‌نگاریِ جای‌گیرد و ازه‌یِ یاکی باید در عنوانِ آن گنجانده شود. ایشان دست‌نوشته را نخوانده بودند ولی نتیجه‌گرفتند که من گفته‌ام دُن‌خُوانِ یاکی است، که درست بود، ولی منظورِ من هرگز این نبود که دُن‌خُوانِ پرورده‌ی فرهنگِ یاکی است، همان‌گونه که به نظر می‌رسد اکنون این مورد از عنوانِ کتاب برداشت می‌شود. دُن‌خُوانِ خود را یاکی می‌شمرد و به نظر می‌رسید که پیوندهایِ ذرفی با یاکی‌هایِ سونورا داشت. هرچند، اکنون برای‌ام روشن شده‌است که آن پیوندها تنها وابستگی‌هاییِ سطحی بودند. من نمی‌دانم قارچ‌هایِ توهم‌زا در مناطقِ بایرِ سونورا و چی هوا هوا^{۱۹} می‌رویند یا نه. تا جایی که می‌دانم دُن‌خُوانِ هرگز در آن‌جاها درپه‌شان نبود. با این همه وی پیاپی اظهار کرده‌است هرگاه که کسی فرمان دادن به نیرویِ درونِ قارچ‌ها را فراگیرد آن‌ها در هر جایی می‌رویند که او می‌خواهد، به گفته‌یِ دیگر، آن‌ها خودشان بدونِ مداخله‌یِ مستقیمِ وی می‌رویند. نخستین بار در عمرم قارچ‌ها را در دورانگو^{۲۰} دیدم. فکر کردم می‌خواهیم درپه‌یِ “هونگیتوها”^{۲۱} بگردیم ولی هنگامِ گردآوریِ پیوتی در چی هوا هوا زخمی شدیم. عجیب این بود که چندتایی، شاید ده دوازده‌تایی دیدم. دُن‌خُوانِ گفت که آن‌ها تنها یک نشانه‌اند و برایِ کاربردِ کافی نیستند. هم‌چنین به من گفت که برایِ یافتنِ شمارِ بسزایی از قارچ‌ها باید به اُکساکا سفر کنیم.

در ۱۹۶۴ خودم نمونه‌ای در کوهستان‌هایِ سانتامونیکا^{۲۲} همین‌جا در لس‌آنجلس یافتم. آن را به آزمایشگاهِ UCLA بُردم ولی ایشان به خاطر بی‌احتیاطیِ آن را پیش از شناساییِ گم‌کردند. برای‌ام به وضوح روشن بود که آن



یکی از قارچ‌های به‌کاررفته‌ی دُن‌خَوان بود؛ وی طبعاً رویدادِ یافتنِ آن را شگونِ قرارگرفتنم در راهِ یادگیری تأویل‌کرد، ولی گفت، کارهای بعدی‌ام، همانندِ چیدن و واگذاری آن به غریبه‌ها، او را مطمئن ساخته که کاملاً از سرشتِ ناشیانه‌ی من نشأت گرفته است.

پرسش: آیا شما گرد، یا آمیزه‌ای که در آن، گردِ قارچ باشد با خود آورده‌اید؟
خیر، هرچند، مطمئنم می‌توانم اندازه‌ی بسیار کمی، شاید یک سرانگشت از آن را فراهم کنم. اگر برای آزمایش زیر میکروسکوپ بسنده است می‌توانم پایانِ امسال آن را برای شما بفرستم.
پرسش: کتاب به اسپانیایی هم چاپ خواهد شد؟

امیدوارم انتشارات دانشگاه کالیفرنیا آن احتمال را بررسی نماید. همه‌ی یادداشت‌های من به اسپانیایی هستند. در حقیقت تقریباً این کتاب نسخه‌ی انگلیسی دست‌نوشته‌ای اسپانیایی است.

پرسش: در مازاتک کوراندرو^{۳۳}، "کسی که می‌داند"^{۳۴} است. آیا دُن‌خَوان "اهلِ معرفت"^{۳۵} یا به سادگی "دانا"^{۳۶} را به کار بُرد؟

برای تعریف شرایط، یا مرحله‌ی یادگیری "فرزانه" دُن‌خَوان واژگانِ "اهلِ معرفت" و "دانا" را به کار می‌برد. واژه‌ی "فرزانه" را ترجیح داده‌ام زیرا عینی‌تر از "کسی که می‌داند" است.

برخی از بخش‌های یادداشت‌های‌ام به اسپانیایی را که به "دانا" می‌پرداخت برگزیده و آن‌ها را در این جا گنجانده‌ام. امیدوارم که آن‌ها خوانا باشند^{۳۷}. این برگه‌ها رونوشتِ کاملی از یادداشت‌های حتی ناخواناتری هستند که هنگام حرف زدن با دُن‌خَوان برداشتم. قاعدتاً همواره یادداشت‌های‌ام را بی‌درنگ بازنویسی می‌کردم بنابراین تازگی و بارقه‌ی گفتار و اندیشه‌های دُن‌خَوان را از کف نمی‌دادم.



پرمش: آیا دُن خوان دو زبانه بود، یا اسپانیایی اش بهتر از یاکی بود؟

دُن خوان اسپانیایی را آن چنان سلیس حرف می‌زند که دوست دارم باورکنم تبخّر او در اسپانیایی بیش از هر زبان دیگری است که می‌داند. ولی وی به یاکی، یوما، و مازاتک هم حرف می‌زند. برای باور این که وی به انگلیسی هم حرف می‌زند دلایلی دارم، یا دست کم آن را کاملاً می‌فهمد، اگر چه هرگز نشنیدم که آن را به کاربرد.

پرمش: آیا شما هم‌ارزهای یاکی اصطلاحاتی که وی به کار می‌برد را در یادداشت‌های میدانی‌تان گرد آورده‌اید؟

اصطلاحاتی دارم که برخی اسپانیایی نیستند، ولی برای انجام مطالعه‌ای جدی بسیار کم هستند. گفت‌وگوهای ما کاملاً به اسپانیایی برگزار می‌شدند و در کل همه‌ی آن اصطلاحات بیگانه واژگان یاکی نیستند. پرمش: آیا هرگز به خوانندگان‌تان گفته‌اید که وی می‌تواند به اسپانیایی بخواند یا بنویسد؟

برای دیرزمانی فکر می‌کردم وی بی‌سواد است، این داوری اشتباه از سوی من در نتیجه‌ی تفاوت‌های ما در تکیه‌ها بود. من بر ساحت‌هایی از رفتار تأکید می‌ورزم که برای وی کاملاً نامربوط هستند، و بالعکس. این تفاوت‌های شناختی میان ما درون‌مایه‌ای است که می‌کوشم در زندگی‌نامه‌ی دُن خوان گسترش دهم که هم‌اکنون در حال نگارش آنم. چیز زیادی درباره‌ی خودم نیست که بگویم. خانه‌ام در ساتوپائولوی برزیل بود، ولی پیش از آمدن به این کشور، در بوئنوس آیرس آرژانتین به مدرسه رفتم. نام کاملم کارلس آرانها^{۳۸} است. پیرو سنت لاتینی شخص همواره نام خانوادگی مادرش را به نام خود می‌افزاید، بنابراین هنگامی که به ایالات متحده آمدم کارلس آ. کاستاندا شدم. سپس آ. را حذف کردم. این نام متعلق به پدر بزرگم از سیسیلی بود.

نامه‌ای به کوردون واستون . ۳۹



نمی‌دانم در آغاز چه بود، ولی وی خودش آن را به کاستاندا تغییر داد تا به خیالش آن را زیبنده‌سازد. امیدوارم همه‌ی پرسش‌های شما را به روشنی پاسخ گفته‌باشم. از نامه‌ی شما سپاسگزارم.

ارادتمند شما، کارکس کاستاندا

پی‌نوشت

۱۶- ethnography: "مردم‌نگاری، قوم‌نگاری؛ مردم‌نگاری، مشاهده در محل [زمین تحقیق] (fieldwork)]، توصیف و تحلیل گروه‌های انسانی است که به قدر کفایت کوچک بوده و به این علت می‌تواند تماماً توسط تعداد محدودی از پژوهشگران، از طریق روش‌های عموماً غیرآماري مطالعه و درک شوند.

توصیف و تحلیل گروه‌های انسانی به منظور برپایی جنبه‌های مختلف زندگی هریک از آنهاست (جنبه محیطی، فنی، اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مذهبی، خانوادگی و غیره)، که تا حد امکان با دقت و صحت و وفاداری انجام گرفته و به صورت یک تک‌نگاری (monography) گزارش می‌شود. به دلایل علمی و نظری، میدان مطالعه مردم‌نگاری زمان درازی به جوامع موسوم به ابتدایی محدود شده بود، اما، مردم‌نگاری می‌تواند به گروه‌های انسانی متعلق به جوامع غربی کشیده شود....

تذکار: در آغاز قرن نوزدهم، واژه مردم‌نگاری مربوط به علم طبقه‌بندی مردم بر حسب زبان‌شان بوده است. (لطفاً بنگرید به فرهنگ مردم‌شناسی، صص ۱۳۸-۱۳۷)

۱۷- Oaxaca: "اوآخاکا. ایالت فدرال مکزیک که هم‌مرز با ایالت‌های گرو، پوتیلا، وراکروس، چیاپاس و اقیانوس آرام است. شامل منطقه بین سیرامادریه دل سور و اقیانوس آرام می‌شود." (لطفاً بنگرید به اقوام سرزمین مکزیک، ص ۴۰۶).

۱۸- Peyote: "پیوتی یا پیوتل نام کاکتوس *Lophophora williamsii* است که در جنوب غربی ایالات متحده و مکزیک می‌روید. سرخ‌پوستان در آئین‌های مذهبی از آن برای پیش‌گویی و به وجود آوردن خلسه و رؤیا بهره می‌جویند. برخی نیز بر این باورند که پیوتی با مسکال متفاوت است." (لطفاً بنگرید به فرهنگ مردم‌شناسی، ص ۲۹۵)

۱۹- Jimson Weed: با گل‌های بزرگ شیپوری شکل، سفید و با بوی شیرین؛ گیاهی است حاوی مواد خواب‌آور نیرومند؛ به خاطر شهر جیمسون نام آن را غُلْفِ جیمسون گذارده‌اند.



۲۰- ally به اسپانیایی aliado: هم‌پیمان، موکل. در برگردان‌های مختلف کتاب‌های کاستاندا برگرداندگان واژه‌های متفاوتی را برای آن برگزیده‌اند.

متفق: آقای حسین تیر در برگردان خود با نام «تعلیمات دون خوان».

دلیل، هادی، هم‌پیوند، تابع و تابعه: واژه‌های گوناگونی‌اند که آقای ابراهیم مکلنا در برگردان خود با نام «حقیقتی دیگر» آن‌ها را برابر نهاد ally می‌داند و در نهایت می‌افزاید: «با آنکه حتی‌المقدور از کاربرد واژه‌ها و اصطلاحات صوفیانه پرهیز داشته‌ام ally را با «دلیل» برابر گرفته‌ام. گرچه دلیل، در ادب صوفیانه ما، نه همان است که در کتاب حاضر، اما، به گمان من، این واژه نزدیکترین معنا به مقصود کاستاندا در گستره حرفهای اوست.»

مواصل: دل‌آرا قهرمان در برگردان خود با نام «سفر به دیگر سو» و می‌نویسند: «alleid: به معنی متحد، متفق، منسوب و خویشاوند است ولی ما کلمه مواصل را که از نظر تاریخی یا ادبی تداعی خاصی برای خوانندگان ندارد ترجیح دادیم.»

همزاد: مهران کندری و مسعود کاظمی در برگردان‌های‌شان از کتاب‌های کاستاندا. موکل: تورج زاهدی در «مجموعه آثار ناول کارلوس کاستاندا» و «مرشدی از عالم غیب».

متحد: ناصر موفقیان در «میروهای شگرف مغز».

۲۱- Psilocybe mexicana: پرفسور راجر هایم در سال ۱۹۵۶ آن را دوباره کشف کرد. قارچی کوچک با کلاهکی حدود ۱ تا ۲ سانتی‌متر. از گونه‌هایی که دکتر آلبرت هافمن نخست در آزمایشگاه، نمونه‌های فعال آن را به نام psilocybin یا psilocin جداسازی کرد.

۲۲- UCLA: دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس. یکی از بزرگ‌ترین اعضای شبکه‌ی دانشگاهی کالیفرنیا. این دانشگاه با مساحت ۱۷۰ هکتار در لس آنجلس و در حومه‌ی شهر وست وود و در ۸ کیلومتری اقیانوس آرام قرار دارد. بنیان آن به سال ۱۹۱۹ باز می‌گردد. سبک معماری آن متعلق به دوران رنسانس ایتالیا است. UCLA یکی از بهترین دانشگاه‌های پژوهشی در ایالات متحده است. کتابخانه‌ی آن جزو مجهزترین کتابخانه‌های جهان است.

۲۳- Yaqui: یاکی‌ها مردم بومی آمریکا هستند که در منطقه‌ای متشکل از ایالت مکزیک شمالی سونورا و ایالت جنوب غربی آمریکا، آریزونا، زندگی می‌کنند. در گذشته یاکی‌ها با کشاورزی، کشت ذرت، لویا و کدو (مانند بسیاری از بومی‌های منطقه) گذران زندگی می‌کردند. ایشان تولید پنبه نیز داشتند. یاکی‌ها همواره جنگاوران ماهری بوده‌اند. یاکی هم‌چنین



مام رودخانه‌ای است که از میان سونورا می‌گذرد. (برای آگاهی بیشتر لطفاً بنگرید به خوانندگان

انگلی: دفتر هرمنوتیک کاربردی، صص ۱۳۶-۱۳۵ و نیز به

Yaqui and their Land By Linda Zoontjen از سایت *Sustained Action*

۲۱- Yuma: شهری در جنوب غربی رودخانه‌ی کلرادو در دهانه‌ی گیلا (Gila).

۲۵- Arizona: ایالت گراند کانیون آمیزه‌ی شگفتی از گذشته‌ی بی‌تغییر و حال متغیر است. در بلندی‌های تنه‌ای بیابان‌ها، روستاهای بومیان آمریکا وجود دارد که در آن مراسم باستانی هنوز مشاهده می‌شوند که خاستگاه‌های‌شان در غبار زمان گم شده است. همتایان امروزی در مانگران می، دانشمندان رصدخانه‌ی Lowell پیشرفته‌ترین فنون را برای نقشه‌برداری از منحنی‌های از سطح ماه به کار می‌گیرند. نام ایالت ممکن است از واژه‌های سُرخ‌پوستی از زبان پیما *Arizum* یا واژه‌های پاپاگوی *aleh-zona* یا *ari-sonac* یا *ali-shonak*، که همه به معنای "چشمه‌ی کوچک" یا "مکان چشمه‌ی کوچک" گرفته شده است. نام مستعار آریزونا، گراند کانیون است. اسامی مستعار دیگر این ایالت؛ ایالت مس، ایالت آپاچی، ایالت آرتک و ایتالیای آمریکاست.

۲۶- Sonora: ایالتی است در خلیج کالیفرنیا در آریزونا و مرکز آن هرمنوسیلوست با مساحت ۱۸۴،۹۳۳ کیلومتر مربع و با جمعیت ۸۷۲،۴۱۴ نفر.

۲۷- Veracruz: "وراکروس". ایالت فدرال مکزیکی در کنار خلیج مکزیک، هم‌مرز با ایالت‌های تاماولیاس، سان لوئیس پوتوسی، ایدالگو، پوئبلا، اوآخاکا، چیپاس و تاباسکو. (لطفاً بنگرید به اقوام سرزمین مکزیک، ص ۴۲۹)

۲۸- Mazatec: قبیله‌ای مهم در مکزیک از خانواده‌ی زبان‌های زاپوتکی (Zapotecan)، در ناحیه‌ی کوهستانی شمال شرقی آکساکا، حدود ۱۸۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ نفرند. Mazateca نامی است که آرتک‌ها به آن‌ها داده‌اند. گفته می‌شود این نام به معنای ارباب گوزن (Lords of the deer) است.

۲۹- Chihuahua: به اسپانیایی چی‌هاوا و به انگلیسی چی‌یا. ایالت فدرال در شمال مکزیک و در جناح شرقی سیرامادره. هم‌مرز با آمریکا و نیز ایالت‌های فدرال دورانگو، سبالوا، کوآویلا و سونورا است. (لطفاً بنگرید به اقوام سرزمین مکزیک، ص ۴۱۶)

۳۰- Durango: مرکز ایالت دورانگوی مکزیکی، مرکز کشاورزی، معدن و الواسازی ناحیه است. با جمعیت ۱۹۱،۰۳۴ نفر.



۳۱- Hongito: لطفاً بنگرید به آموزشهای *دون خوان*، ص ۶۶.

۳۲- Santa Monica: سانتا مونیکا، کالیفرنیا، شهر و تفریحگاهی است در اقیانوس آرام در غرب کس آنجلس. با جمعیت ۸۶،۹۰۵ نفر.

۳۳- Curandero: ساحر، جادوگر؛ مؤنث این واژه Curandera است که برای ساحره به کار می‌رود.

۳۴- cho-ta-chi-ne: هم‌ارز اسپانیایی one who knows به معنای "کسی که می‌داند" است

۳۵- un hombre de conocimiento: هم‌ارز اسپانیایی a man of knowledge به معنای "اهل معرفت" یا "فرزانه".

۳۶- un hombre que sabe: هم‌ارز اسپانیایی a man that knows به معنای داناست. ۳۷- همان‌گونه که در پیش‌گفتار ذکر شد کاستاندا همراه این نامه دوازده برگ از دست‌نوشته‌های اش را برای واستون فرستاده است و همان‌گونه که در پرسش پیش ذکر آن رفت این یادداشت‌ها همه به اسپانیایی هستند که ما از آوردن آن‌ها در این‌جا خودداری ورزیده‌ایم. در این یادداشت‌ها دور واژگان اسپانیایی بی‌نوشت شماره‌ی ۳۶ خط کشیده شده است.

۳۸- Aranha: مجله‌ی تایم نام کامل وی را کارلس سزار آراناس کاستاندا (Carlos Cesar Arana Castaneda) و همسر سابقش نام کامل وی را کارلس سزار سالوادور آراناس کاستاندا (Carlos Cesar Salvador Arana Castaneda) می‌نویسد. "در واقع در مورد طرز تلفظ نام فامیل او قدری آشفتگی به چشم می‌خورد. گزارش‌های اداره مهاجرت نشان می‌دهد که کارلوس سزار آراناس کاستاندا در ۱۹۵۱ وارد مملکت شده است، اما در امریکا غالباً کارلوس نامش را کارلوس سی. آرانها (Aranha) - با یک h - امضا می‌کرد...." (لطفاً بنگرید به

خوانندگان بی‌کراتنگی؛ دفتر هرمنوتیک کارپردی، صص ۶- ۵ و ۶۵)

گزیده‌ای از سفر به ایستلان



پیش‌گفتار^۱

«کاستاندا... و اکنون خوانندگانش به جهان‌هایی
تصورناپذیرِ مرکب‌ار و زیبا و خیره‌کننده‌ای
پرتاب می‌شوند.»^۲

—ساندی تلگراف^۲

- Sunday Telegraph

کتاب *سفر به ایکستلان* که در سال ۱۹۷۲ به چاپ رسید، سومین اثر از سه‌گانه‌ی مشهور کاستاندا و دنباله‌ی آموزش‌های *دُن حُوان* و *واقعیتی جداگانه* است. اثری یگانه برای آشنایی با یکی از چشمگیرترین شخصیت‌های ادبیاتِ دم‌نگاری، *دُن حُوان ماتوس*، و نیل به فرزاندگی.

۱. نام این گفتار *Excerpt of Journey To Ixtlan* است که در صص ۱۰۹-۱۰۲ شماره‌ی

دسامبر سال ۱۹۷۲ ماهنامه‌ی *Psychology Today* آمده است.

۲. برگرفته از پشت‌جلد کتاب *Journey To Ixtlan* چاپ ۱۹۹۱.



Saturday Review نوشت: "اگر چیزی، به گونه‌ای شگفت‌آور زیباتر و انگیزاننده‌تر از دو کتاب نخست وی باشد سفر به *ایکستان* است. این کتاب به راستی جهانی دیگر، و به اندازه‌ی کافی بیگانه برای به تعلیق درآوردن داوری ماست، و کامیابی کاستاندا در این است که آن را برای ما ملموس می‌کند.^۲"

بری کوربرت (Barry Corbert) در جهان کتاب (Book World) نوشت: "خواندنی زیبا و مبهوت‌کننده. سفر به *ایکستان* جاودانه، یکی از بیانیتهای مهم دوران ماست.^۳"

در همان سال، ماهنامه‌ی *Psychology Today* مصاحبه‌ای با کارلس کاستاندا به نام *کارآموزِ ساحر* (The Sorcerer's Apprentice) در شماره‌ی دسامبر خود انجام داد که در پایان آن *گزیده‌ای از سفر به ایکستان* به چاپ رسیده بود.^۴ در آغاز این *گزیده* طرحی است که در آن سیمای پرشکنج سرخ‌پوستی پیر (دُن‌خَوان) با چهره‌ی یک باز درهم آمیخته است و در همان نگاه نخست شاهکارِ دُن‌خَوان در خواندن گذشته‌ی کارلس و ماجرای شکارِ بازِ وی را متداعی می‌سازد که در همین *گزیده* هم آمده است. (تصویرِ آغازِ همین بخش)

این کتاب همان رساله‌ی دکترای کاستاندا به نام *ساحری*؛ توصیفی از جهان^۵ است و جز سه بخش پایانی، بازنگری است از نخستین روزهای آموزشش که در دو کتاب پیشین روایت کرده بود، با این تفاوت که کاربرد گیاهان روان‌گردان را همچون اصلی در آموزه‌های دُن‌خَوان اشتباه دانست و

۳. پیشین.

۴. همان.

۵. لطفاً بنگرید به *Psychology Today*; December 1972/Vol.6, No.7

۶. *Sorcery; A Description of World*



هم‌چنین بر نکات دیگری پای فشرد. کاستاندا در مصاحبه با سم کین و در پاسخ به این پرسش وی^۶ که در واپسین کتاب‌تان - سفر به ایستلان - برداشتی را که در نخستین کتاب‌های‌تان ارائه داده بودید که کاربرد گیاهان روان‌گردان روش اصلی دُن‌خوان در آموزش‌های‌اش درباره‌ی ساحری بودند را وارونه کردید. اینک چگونه جایگاه روان‌گردان‌ها را در آموزش‌های‌اش برداشت می‌کنید؟ گفت دُن‌خوان گیاهان روان‌گردان را تنها در میان دوره‌ای از کارآموزی‌ام و به خاطر غرور، نابخردی و سفسطه‌های‌ام به کار بُرد. من بر توصیفم از جهان پای می‌فشردم گویی که تنها حقیقت است. روان‌گردان‌ها شکافی در سامانه‌ی تأویل‌های‌ام آفریدند. آن‌ها یقینِ جزمی مرا ویران کردند. ولی بهایِ گزافی برای آن پرداختم. هنگامی که چسبی که جهان مرا محکم نگه می‌داشت زایل گشت، بدنم ناتوان شد و ماه‌ها برای بهبودی‌اش گذشت. مضطرب بودم و عملکردی در سطح بسیار پایین داشتم.^۷

چارلز کارنون (Charles Carreon) می‌نویسد: "در کتاب سوم، سفر به ایستلان، کارلس کار دشوار پذیرشِ طریقِ معرفت و کارِ پی‌گیریِ آن را به ثبت می‌رساند. کارلس، در سراسر کتاب‌های‌اش نمونه‌ای از یک ازخودگذشتگیِ آرزومندیِ راستین در سنتِ حکمت را ارائه می‌نماید، ولی به نظر می‌رسد در کتاب سوم بر این نکته به شدت پافشاری شده باشد. این کتاب فنونی برای خاموشیِ درونی در میان می‌گذارد، و فلسفه‌ای را به روشنی بیان می‌دارد که من شخصاً آن را همچو نمونه‌ای رواقی آزموده‌ام. فلسفه‌ی دُن‌خوان بر اقتدار پافشاری می‌کند - اقتداری چیره بر لحظه لحظه‌ی زندگی‌مان، اقتدارِ نظارتِ شخص بر ذهن و تجربه، اقتدارِ کاربردِ خطر برای گسترشِ مهارت، اقتدارِ

۷. لطفاً بنگرید به پاورقی شماره‌ی ۵.



زیستن بدون گلایه از سرنوشت یا اطمینان از این که دستِ کم فردا بهتر از امروز نباشد.

PsychoSources در مارس ۱۹۷۳ همراه با معرفیِ دو کتابِ پیشینِ کاستاندا به معرفیِ این گزیده نیز پرداخته و نوشته است: "Psychology Today" در شماره‌ی دسامبر ۱۹۷۲ گزیده‌ای از سفر به ایگستان را همراه گفت و شنودی با کاستاندا به چاپ رسانده است.^۸

در پایانِ این پیش‌گفتار، برگردانِ گفتاری را بازگو می‌نمایم که بهتر از هر سخنِ دیگری آن‌چه را درباره‌ی سفر به ایگستان در ذهن داریم به زبان آورده است.

سفر به ایگستانِ کارلس کاستاندا کتابی با نگارشی بسیار آسان، و با این همه سرچشمه‌ی بی‌پایانی از معرفت است. داستان از این قرار است که چگونه کنجکاویِ حقیقی نویسنده و بازجستِ دانشگاهیِ وی، او را به دیدارِ شخصی با اقتدار، دُن خوان، رهنمود که به ترتیب زندگی، اندیشه‌ها و کارهای‌اش را متأثر ساخت.

دُن خوان به نویسنده همچو کارشناسی در زمینه‌ی گیاهان دارویی معرفی شده بود. از همان دیدارِ نخست‌شان، نویسنده از شیوه‌های غیرمعمول و غیرمنتظره‌ی دُن خوان غافلگیر شد. اگرچه نویسنده می‌کوشید کارهای وی را واکافت و توجیه نماید، ولی درماندگی و عصیانش در برابر دُن خوان فزونی می‌یافت، چراکه همواره این دُن خوان بود که حرفِ آخر را می‌زد.

به رغمِ یورش‌های بی‌امان به خودپسندی و غرورش، نویسنده به رفتنِ پیشِ دُن خوان ادامه می‌دهد، چون در جایی از ژرفای نیمه‌هوشیار به نویسنده



صل شده بود. راهنمایی را یافته بود که رویکردی تازه به زندگی را بدو
آموخت که بسیار با رویکردِ خودش گوناگون بود.

هم‌چنین لبه‌ی دیگر این رویکرد متوجه‌ی آموزشِ نویسنده است که
بسیار روشمند و کارآمد بود. او این کار را با آموزشِ وی در روش‌هایی مانند
شکار آغاز کرد که نویسنده با آن‌ها آشنایی داشت. به واسطه‌ی شکارست که
ذخوان مفهوم "بی‌عملی" را مطرح می‌کند. اگرچه نویسنده کاملاً این مفهوم را
در نمی‌یابد، ولی مفتون آن شده است. "پاک کردن گذشته" شیوه‌ای از بریدن
پیوندهای عاطفی با گذشته‌ی شخصی است. مثلاً تنها هنگامی کسی می‌تواند هر
چیز را از یاد ببرد که آن را طی سالیان فراگرفته باشد، شخص می‌تواند در
معرض مفاهیم تازه به آرامی ولی به گونه‌ای قطعی قرار بگیرد و به حالتی برسد
که تنها در حال، در "اکنون" زندگی کند. رؤیابینی آگاهانه فنی است که ذخوان
در آن نظارتی آسان را برای دادن این امکان به نویسنده به کار می‌گیرد تا از
فراقنی‌های ضمیر نیمه هوشیارش یاری جوید.^۹

ذخوان درباره‌ی جابه‌جایی پیوندگاه سخن می‌گوید که برای ما امکان
دریافتِ واقعیت را در تراز دیگری فراهم می‌آورد. یک ناوال به سادگی می‌تواند
موجب این دگرگونی شود.^{۱۰} ذخوان درها و مجراهای تازه‌ای را به روح
نویسنده می‌گشود، که نویسنده در ترازِ والاتر (نیمه‌هوشیارانه) می‌پذیرفت
ولی دست‌کم بدون نزاع یا جدل از اذعان آن امتناع می‌ورزید.

۹. لطفاً بنگرید به نیروهای شگرف مغز، ص ۲۱۰.

۱۰. لطفاً درین باره بنگرید به نوشته‌ی جان ویل که در همین کتاب آمده است.



برای هر که در شرف گام نهادن در راهی تازه است و می‌هراسد و چیزهای پیرامونش را مورد پرسش قرار می‌دهد، این کتاب خواندنی بسیار خوبی است.

برای کسی که پیش‌تر در راه قرار گرفته است، اطمینانی دوباره و ارزیابی‌ای است که تا چه اندازه در این سفر به پیش رفته است. و برای کسی که از پیش درین راه استوارست راهنمایی است تا دیگران را در راه قرار دهد."

گزیده‌ای از سفر به ایکستان

برای ارانه‌ی بحثم نخست باید گزاره‌ی اساسیِ ساحری را چنان تشریح کنم که دُن‌خوان [یک ساحر] به من ارائه داد.

او گفت برای یک ساحر، جهانِ زندگیِ روزانه، یا آن بیرونِ بدنِ گونه که ما باور داریم، واقعی نیست. برای یک ساحر، واقعیت، یا جهانی که همه‌ی ما می‌شناسیم، تنها یک توصیف است. دُن‌خوان بیش‌ترین تلاش‌های‌اش را متمرکز کرد تا مرا به این ایمانِ اصیل رهنمون سازد که جهانِ در دسترسی که در ذهن دارم صرفاً توصیفی از جهان است؛ توصیفی که از لحظه‌ی زادنم به من تحمیل شده بود.

عضو. وی خاطر نشان ساخت که هر کس در تماس با یک کودک آموزگاری است که پیوسته جهان را برای‌اش توصیف می‌کند، تا لحظه‌ای که کودک بتواند جهان را چنان دریابد که توصیف شده است. به گفته‌ی دُن‌خوان در آن لحظه‌ی بدیمن ما هیچ خاطره‌ای نداریم، چون به سادگی هیچ یک از ما احتمالاً نمی‌تواند نقطه‌ی استنادی برای مقایسه‌ی آن با چیز دیگری داشته باشد. با این همه، از آن پس، کودک دیگر یک عضو است. او توصیف جهان را می‌داند؛ و گمان می‌کنم، هنگامی که او بتواند همه‌ی تأویل‌های ادراکی مناسب



با آن توصیف را بسازد، به آن اعتبار می‌بخشد و عضویتش تمام و کمال می‌شود

استعاره. پس، دُنْ حُوَانِ همچو یک آموزگارِ ساحری، جهد کرد تا از همان صحبتِ نَخْتِ مانِ جهان را برای ام توصیف کند. مشکلِ من در دریِ مفاهیم و روش‌های وی از این حقیقت ناشی می‌شد که بخش‌هایی از توصیفِ وی با توصیفِ من ناهمخوان و بیگانه بود.

مجادله‌ی وی این بود که به من "دیدن" را در مقابلِ "نگاه کردن" صرف می‌آموخت، و "بازایستادنِ جهان" نخستین گامِ "دیدن" بود.

سال‌ها ایده‌ی "بازایستادنِ جهان" را همچو استعاره‌ای مرموز برداشت کرده بودم که واقعاً معنایی نداشت. تنها در گفت و شنودی غیررسمی در پایانِ کارآموزی‌ام بود که به گستره و اهمیتِ آن همچو یکی از گزاره‌های اصلیِ معرفتِ دُنْ حُوَانِ پی‌بردم.

چند ماه پس از آن گفت و شنود بود که دُنْ حُوَانِ کاری، آموزشِ "بازایستادنِ جهان" به من، را به انجام رساند که برای اجرای آن ترتیب داده بود.

اهداف. آن رویدادِ ماندگار در زندگی‌ام مرا به بازبینیِ جزء به جزءِ کارِ ۱۰ ساله‌ام ناگزیر کرد. برای ام روشن شد که انگارشِ نخستینم درباره‌ی نقشِ گیاهانِ روان‌گردان اشتباه بود. آن‌ها چهره‌ی ذاتیِ توصیفِ ساحری از جهان نبودند، ولی، می‌توان گفت، تنها کمکی بودند برای استحکام بخشیدن به بخش‌هایی از توصیفی که از دریافت‌شان به گونه‌ای دیگر ناتوان بودم. پافشاری‌ام در حفظِ نسخه‌ی استاندارد از واقعیتِ مرا در برابرِ اهدافِ دُنْ حُوَانِ تقریباً کروکور کرده بود. از این رو، فقدانِ حساسیتِ کارپردازان را به سادگی گسترش داده بود.



در بازنگری همه‌ی یادداشت‌های میدانی‌ام آگاه شدم که دُن‌خَوان از همان آغاز همکاری‌مان انبوهی از توصیفات تازه را که "فنونِ بازایستادنِ جهان" نامید برای‌ام طرح کرده بود. در کارهای پیشینم آن بخش از یادداشت‌های میدانی‌ام را کنار گذاشته بودم چون مربوط به کاربرد گیاهان روان‌گردان نبود. اکنون آن‌ها را به درستی به کُلّ گستره‌ی آموزش‌های دُن‌خَوان بازگردانده‌ام.

هنجار. دُن‌خَوان اظهار داشت که شخص برای رسیدن به "دیدن" نخست می‌باید "جهان را بازدارد". بی‌تردید "بازایستادنِ جهان" اجرایی شایسته از حالاتِ معینِ آگاهی بود که در آن واقعیتِ زندگیِ روزانه دگرگون می‌شود، چون جریانِ تأویل، که معمولاً به گونه‌ای ناگستنی در کارست با مجموعه‌ای از اوضاع و احوالی بازداشته می‌شود که برای آن جریان بیگانه‌اند. در موردِ من توصیفِ ساحری از جهان مجموعه‌ی اوضاع و احوالِ بیگانه برای جریانِ تأویل‌های بهنجارم بود. پیش شرطِ دُن‌خَوان برای "بازایستادنِ جهان" این بود که شخص باید متقاعد می‌گشت؛ به دیگر سخن، شخص باید توصیفِ تازه‌ای را به منظورِ مقابله‌ی آن با توصیفِ قدیمی به تمام معنا فرا می‌گرفت، و به آن شیوه، این یقینِ جزمی همه‌ی ما در هم شکند، که اعتبارِ ادراکاتِ مان، یا واقعیاتِ جهانِ مان، نبایستی زیر سؤال بروند.

پس از "بازایستادنِ جهان" گامِ بعدی "دیدن" بود. منظورِ دُن‌خَوان از دیدنِ علاقه‌ام به رده‌بندی بود مانند "پاسخ به درخواست‌هایِ ادراکیِ جهانی بیرون از توصیفی که فراگرفته‌ایم و اقیعیش بنامیم."

مجادله‌ی من این است که همه‌ی این مراحل را تنها برحسبِ توصیفی می‌توان فهمید که به آن وابسته‌اند؛ و این از همان ابتدایی بود که وی می‌کوشید تا آن توصیف را به من ارائه کند. پس من باید اجازه دهم آموزش‌های وی تنها



خاستگاه درآمدن بدان باشد. از این رو، واژگان دُن خَوان را واگذاردم تا خود سخن بگویند.

پاک کردن تاریخچه‌ی شخصی

دُن خَوان کنار درِ خانه‌اش، روی زمین، پشت به دیوار نشسته بود. جعبه‌ی شیری چوبی را برگرداند و از من خواست بنشینم و آن‌جا را مثلِ خانه‌ی خودم بدانم. چند سیگار تعارفش کردم. یک کارتن سیگار با خودم آورده بودم. گفت سیگار نمی‌کشد ولی هدیه را پذیرفت. درباره‌ی سرمای شب‌های بیابان و دیگر موضوعاتِ محاوراتِ معمولی حرف زدیم. از او پرسیدم مزاحمِ امورِ روزانه‌اش نیستم. اخم‌آلود به من نگریست و گفت هیچ امورِ روزانه‌ای ندارد، و اگر بخواهم می‌توانم همه‌ی بعدازظهر را با وی باشم.

تعدادی نمودارِ خویشاوندی و شجره‌نامه مهیا کرده بودم که می‌خواستم با کمکش آن‌ها را پُر کنم. هم‌چنین، از ادبیاتِ قوم‌نگاری، فهرستِ بلندی از ویژگی‌های فرهنگی را که ادعا می‌شد به سُرخ‌پوستانِ آن ناحیه وابسته‌اند گردآوری کرده بودم. می‌خواستم فهرست را با وی مرور کنیم و همه‌ی مواردی را که برای‌اش آشنا هستند نشانه‌گذاری کنم.

با نمودارِ خویشاوندی آغاز کردم.

پرسیدم: "پدرت را چه می‌نامیدی؟"

با چهره‌ای بسیار جدی گفت: "او را بابا صدا می‌زدم."

کمی رنجیدم، ولی با این فرض که منظورم را نفهمیده ادامه‌دادم.



مامان. نمودار را به او نشان دادم و شرح دادم که یک جا برای پدر و جای دیگری برای مادرست. برای مثال واژگان گوناگونی را نام بردم که در انگلیسی و اسپانیایی برای پدر و مادر به کار می‌رود.

فکر کردم شاید باید نخست از مادر شروع می‌کردم.

پرسیدم: "مادرت را چه می‌نامیدی؟"

با لحنی ساده لوحانه پاسخ گفتم: "مامان."

: "منظورم این است که چه واژگان دیگری برای صدا زدن پدر و مادرت

به کار می‌بردی؟" و در حالی که می‌کوشیدم شکلیا و باادب باشم، گفتم: "ایشان را چگونه می‌نامیدی؟"

سرش را خاراند و با حالتی احمقانه مرا نگریست.

گفت: "ای بابا! هولم نکن. بگذار فکر کنم."

با چشمانی روشن و مهربان به من نگریست. به نرمی ولی با نیرویی

بی‌گمان گفت: "وقت را با این چرندیات تلف نکن."

نمی‌دانستم چه بگویم؛ گویی کسی دیگری آن کلمات را گفته بود.

لحظه‌ای پیش، او سرخ‌پوستی ناشی و ابله بود که سرش را می‌خارید، و سپس در یک آن این نقش‌ها را وارونه کرده بود؛ من ابله بودم، و او با نگاهی وصف‌ناپذیر که نگاهی از سر نخوت، گردنکشی، نفرت، یا تحقیر نبود به من خیره شده بود. چشمانش مهربان، روشن و نافذ بودند.

پس از مکثی طولانی گفتم: "من تاریخچه‌ی شخصی ندارم. روزی

پی‌بردم که دیگر تاریخچه‌ی شخصی برای‌ام لازم نیست، و مانند می‌خواری، آن را رها کردم."

حالت. با تلاش برای درک معانی پنهان سخنانش، به او خیره شدم.



با حالتی مشاجره‌آمیز پرسیدم: "چگونه کسی می‌تواند تاریخچه‌ی شخصی‌اش را رها کند؟"

گفت: "نخست شخص باید اشتیاقِ شدیدی برای رهاکردنِ آن داشته‌باشد. و سپس او باید کم‌کم، با هماهنگی اقدام به بریدن از آن کند."

فریاد زدم: "چرا باید کسی چنین اشتیاقِ شدیدی داشته‌باشد." و ابستگی بسیار شدیدی به تاریخچه‌ی شخصی‌ام داشتم. ریشه‌های خانوادگی‌ام ژرف بودند. صادقانه احساس می‌کردم که بدون ایشان زندگی‌ام هیچ تداوم و هدفی نداشت.

گفتم: "شاید باید به من بگویی منظورت از رها کردنِ تاریخچه‌ی شخصی چیست؟"

به تندی پاسخ داد: "موقوف ساختن آن، منظورم این است." پافشاری کردم که منظورش را نمی‌فهمم. گفتم: "مثلاً تو. یک یاکی هستی. نمی‌توانی آن را تغییر دهی." با لبخند پرسید: "هستم؟ از کجا می‌دانی؟" گفتم: "درست! فعلاً، نمی‌توانم به یقین آن را بدانم، ولی تو می‌دانی و همین اهمیت دارد. این چیزی است که تاریخچه‌ی شخصی نامیده می‌شود." احساس کردم که میختم را محکم کوبیده‌ام.

پاسخ داد: "این حقیقت که من بدانم آیا یاکی هستم یا نه آن را تاریخچه‌ی شخصی نمی‌سازد. تنها هنگامی که کسی دیگری آن را بداند تاریخچه‌ی شخصی می‌شود. و به تو اطمینان می‌دهم که بی‌گمان هیچ کس آن را نخواهد دانست."



گفت: "پدرت همه چیز را درباره‌ی تو می‌داند. پس او تو را کاملاً می‌شناسد. او می‌داند که هستی و چه می‌کنی، و هیچ نیرویی روی زمین نیست که بتواند نظرت را درباره‌ی تو تغییر دهد."

دُن خُوآن گفت هر کس که مرا می‌شناسد ایده‌ای درباره‌ام دارد، و با هر کارم جان تازه‌ای به آن ایده می‌بخشم.

نمایش‌وار پرسید: "نمی‌بینی؟ با گفتنِ هر کاری که می‌کنی به والدین، خویشان و دوستان ناچاری تاریخچه‌ی شخصی‌ات را تجدید کنی.

از سوی دیگر، اگر تاریخچه‌ی شخصی نداشته باشی؛ توضیحی هم نیاز نیست؛ هیچ کس از کردارت خشمگین یا دل‌آزرده نمی‌شود. و مهم‌تر از همه این که هیچ کس با اندیشه‌های‌اش تو را گیر نمی‌اندازد."



بحث. ناگهان آن ایده در ذهنم روشن شد. تقریباً همیشه آن را می‌دانستم، ولی هرگز آن را آزمایش نکرده بودم. تاریخچه‌ی شخصی نداستن، دست‌کم در سطحی خردمندانه، بی‌تردید مفهومی گیرا بود؛ هرچند، حسی از تنهایی در من به وجود آورد که آن را تهدیدآمیز و ناخوشایند یافتم. خواستم احساساتم را با او در میان بگذارم، ولی خودم را بازداشتیم؛ در آن موقعیت چیزی بسیار متناقض می‌نمود. تلاشم برای ورود به بحثی فلسفی با سُرخ‌پوستی پیر را مسخره یافتم، که ظاهراً "آزمودگی" یک دانشجوی دانشگاه را نداشت. به نحوی مرا از قصد اصلی‌ام دور کرده بود که پرسیدن درباره‌ی شجره‌نامه‌اش بود.^{۱۲}

شاهباز

در حالی که به زمین خیره شده بود، گفت: "یکی از ما باید دگرگون‌شود، و تو می‌دانی چه کسی."

شروع کرد به زمزمه‌ی یک ترانه‌ی عامیانه‌ی مکزیکی و سپس ناگهان سرش را بالا گرفت و به من نگریست. چشمانش وحشی و سوزان بودند. خواستم روی بگردانم یا چشمانم را ببندم، ولی با شگفتی تمام نتوانستم از نگاه خیره‌اش بگریزم.

یادآوری. از من خواست که به او بگویم که در چشمانش چه دیده‌ام. گفتم چیزی ندیدم، ولی پانشاری کرد که باید چیزی را بیان کنم که چشمانش وادارم کرده بودند حس کنم که از آن آگاهی یافته‌ام. تقلاً کردم تا به او بفهمانم که تنها چیزی که چشمانش به من آگاهانده‌اند سراسیمگی‌ام بود، و روش او در نگاه کردن به من بسیار ناراحت‌کننده است.



ول نکرد. نگاه خیره‌ی ثابت را ادامه داد. نگاهی بالجمله تهدیدآمیز یا خبیث نبود؛ بیش‌تر نگاه خیره‌ای رازآگین ولی ناخوشایند بود.

پرسید آیا مرا به یاد پرنده‌ای نمی‌اندازد. فریاد زدم: "پرنده؟"

مثل کودکی هرهر خندید و چشمانش را از من برگرفت.

به آرامی گفت: "بله، یک پرنده، پرنده‌ای عجیب و غریب"

چشمانش به طرز غیرعادی وحشی بودند. حسی در آن‌ها بود که به راستی مرا به یاد چیزی می‌انداخت ولی مطمئن نبودم که آن چیست. لحظه‌ای در آن تعمق کردم و سپس به ناگاه پی‌بردم؛ نه شکل چشمانش و نه شکل سرش، بل که درنده‌خویی سرد نگاه خیره‌اش بود که مرا به یاد نگاه چشمان یک باز انداخته بود. در همان لحظه‌ی پی‌بردن او داشت مرا چپ‌چپ می‌نگریست و ای یک آن ذهنم آشفتگی کاملی را تجربه کرد. پنداشتم سیمای بازی را به جای دُن خوان می‌بینم. تصویر بسیار گذران بود و بیار دلخور بودم که چرا بیش‌تر به آن توجه نکرده‌ام.

با آهنگی برانگیخته به وی گفتم
که حاضرم قسم بخورم که سیمای بازی
ابر چهره‌اش دیده‌ام. دگربار خندید.

مزرعه. نگاه بازها را در
چشمان‌شان دیده‌ام. پیش‌تر هنگامی که
پسر بچه‌ای بیش‌تر نبودم آن‌ها را
شکار می‌کردم، و به نظر پدر بزرگم در آن
کار خبره بودم. او یک مرغ‌داری
لگ‌هورن^{۳۳} داشت و بازها تهدیدی برای
بجارت وی بودند. تیراندازی به آن‌ها نه



تنها عملی بود بل که "درست" هم بود. تا آن لحظه فراموش کرده بودم که درنده‌خویی چشمان‌شان سال‌ها در فکرم بود، ولی آن چنان به گذشته‌های دور تعلق داشت که فکر می‌کردم فراموش‌شان کرده‌ام.

گفتم: "پیش‌تر بازها را شکار می‌کردم."

دُن خُوآن به سردی پاسخ داد: "می‌دانم."

گفت: "حالا به من نگاه کن."

ولی من نگاه نکردم. صدای‌اش را همچو صوتِ خفیفی می‌شنیدم. برخی از خاطراتِ شگفت‌انگیز کاملاً مرا دربر گرفته بود. شاهباز!^{۱۱}

همه چیز با انفجارِ پدربزرگم از خشم به خاطرِ بردنِ برخی از مرغ‌های لگ‌هورنِ جوانش آغاز شد. آن‌ها به شیوه‌ای همیشگی و پریشان‌کننده ناپدیدشده بودند. او شخصاً مراقبتی و سواسی را سازماندهی و انجام داد، سرانجام پس از روزها پاییدنِ مستمرِ پرنده‌ی سفیدِ بزرگی را دیدیم که با یک مرغِ لگ‌هورنِ جوان در چنگالش دور می‌شد. پرنده سریع بود و ظاهراً مسیرش را می‌شناخت. از پشتِ چند درخت شیرجه‌ای رفت، مرغ را به چنگال گرفت و از دهانه‌ی میانِ دو شاخه‌ی درختی به دوردست پر کشید. چنان سریع روی داده بود که پدربزرگم به سختی آن را دیده بود، ولی من آن را دیدم و می‌دانستم که بی‌تردید یک باز است. پدربزرگم گفت ممکن است یک زال باشد.

فبرود. نبردی را در برابرِ بازِ زال آغاز کردیم و دوبار فکر کردم که آن را گرفته‌ام. حتی شکارش را انداخت، ولی گریخت. بیش از اندازه سریع بود. بسیار باهوش هم بود؛ دیگر برایِ شکار به مزرعه‌ی پدربزرگم برنگشت.

اگر پدربزرگم کُفرِ مرا برایِ شکارِ پرنده درنیاورده بود آن را فراموش کرده بودم. دو ماه سراسرِ دره‌ای را که در آن زندگی می‌کردم به دنبالِ بازِ



ال گشتم. عاداتش را فراگرفتم و کم‌وبیش می‌توانستم مسیر پروازش را حدس بزنم؛ با این همه سرعت و ظهور ناگهانی‌اش همواره مرا درگم می‌ساخت. می‌توانستم به این بیالم که شاید هر بار که به هم خورده بودیم، از بردن شکارش باز داشته بودم، ولی هیچ‌گاه نتوانسته بودم شکارش کنم.

در دو ماهی که پیکار غریبی در برابر باز زال کردم تنها یک بار دیکش شدم. همه‌ی روز آن را تعقیب کرده و خسته‌بودم. برای استراحت نشسته‌بودم و زیر درخت اُکالپتوس بلندی به خواب رفته‌بودم. صغیر ناگهانی باز مرا از خواب پراند. چشمانم را بدون حرکت اضافی گشودم و پرنده‌ی سفید را دیدم که بر بالاترین شاخه‌های درخت اُکالپتوس نشسته بود. باز زال بود. تعقیب پایان یافته‌بود. تیراندازی دشوار بود؛ به پشت خوابیده‌بودم و پشت نده به من بود. به ناگاه تند بادی وزیدن گرفت و من از آن برای خفه کردن صدای برداشتن تفنگ کالیبر ۲۲ برای نشانه‌روی بهره‌بردم. خواستم منتظر بمانم تا پرنده برگردد یا آغاز به پرواز نماید پس آن را از کف نمی‌دادم. ولی پرنده‌ی ال بی حرکت بازماند. برای تیراندازی بهتر نیاز به حرکت داشتم ولی باز بیش از آن سریع بود. فکر کردم بهترین گزینه انتظارست. پس منتظر شدم، مدتی مدید، و بی‌پایان. شاید انتظار طولانی، یا شاید جایی که من و پرنده در آن تنها بودیم بر من اثر گذاشت؛ ناگهان مورموری در ستون فقراتم احساس کردم و در عملی بی‌سابقه برخاستم و رفتم. حتی نگاه نکردم که آیا پرنده رفته است یا نه. هرگز برای عمل پایانی‌ام با باز زال هیچ اهمیتی قائل نشده‌بودم. هرچند، بسیار عجیب بود که به آن تیراندازی نکردم. پیش‌تر به بیش از ده‌ها باز تیراندازی کرده بودم. البته در مزرعه‌ای که بزرگ شده بودم تیراندازی به پرنده‌گان یا شکار هر حیوان دیگری طبیعی بود.



هنگامی که داستان باز زال را به او می‌گفتم دُن خُوان به دقت گوش می‌داد.

همین که داستان را به پایان رساندم پرسیدم: «از کجا درباره‌ی شاهباز می‌دانستی؟»

پاسخ داد: «آن را دیدم.»

: «کجا دیدی؟»

– «درست این‌جا جلوی تو.»

دیگر حوصله‌ی جزّ و بحث نداشتم.

پرسیدم: «این‌ها همه یعنی چی؟»

شگون. گفت پرنده‌ی سفیدی مثل آن یک شگون است، و نکشتن آن

تنها کار درست بوده است.

با آهنگ رازآگینی گفت: «مرگت هشدار کوچکی به تو داد. این هشدار

همواره همچو مورموری فرامی‌رسد.»

با عصبانیت گفتم: «از چی حرف می‌زنی؟»

دُن خُوان با جدی‌ترین حالت گفت: «مرگ همراه همیشه‌گی ماست.

همواره به درازای یک زراع، سمت چپ ماست. هنگامی که شاهباز را

نگاه می‌کردی مرگ نیز تو را می‌پایید؛ در گوشت نجوا کرد و تو سرمای آن را

حسن کردی، همان‌گونه که امروز آن را احساس کردی. همیشه تو را پاییده‌است.

و همیشه تو را خواهد پایید تا روزی که به تو ضربه‌ای ملایم وارد آورد.»

دستش را گشود و به آرامی شانهام را لمس کرد و هم‌هنگام با دهانش

صدای تیلیک بمی ایجاد کرد. تأثیر آن ویران‌گر بود؛ تقریباً دچار تهوع شدم.



- "تو جوانکی بودی که در کمین شکارش بود و با بردباری منتظر بود، همان‌گونه که مرگ منتظرست؛ بسیار خوب می‌دانی که مرگ سمتِ چپِ ماست، به همین ترتیب تو نیز سمتِ چپِ شاهباز بودی."

نیم‌نگاه. واژگانش نیرویِ غریبی برایِ فروبردنِ من به هراسی بی‌دلیل داشتند؛ تنها دفاعِ من اجبارِ نوشتنِ تک‌تکِ واژگانش بود. پرسید: "چگونه می‌توانیم احساسِ اهمیتِ کنیم در حالی که می‌دانیم گ در کمینِ ماست."

حسنِ کردم واقعاً نیازی
به پاسخِ من نیست. هرچند
چیزی نمی‌توانستم بگویم. حالِ
تازه‌ای بر من مستولی شده بود.
ادامه داد: "هنگامی که
ناشکیبا هستی تنها کاری که باید
انجام‌دهی این است که به سمتِ
چپت برگردی و از مرگت
اندرزیگیری. اگر مرگ به تو
اشارتی کند، یا اگر نیم‌نگاهی به
آن بیاندازی، یا تنها اگر
احساس‌کنی همراهِ تو در حالِ
پاییدنِ توست، بسیاری از
تنگ‌نظری‌ها فرو
خواهند ریخت."





شکارگر و عادات روزانه

- "شکارگری تنها به دام انداختن شکار نیست. شکارگر شایسته تنها به این خاطر شکار نمی‌کند که دام می‌گسترده، یا چون عادات شکارش را می‌شناسد، بل که بدین دلیل است که خود او هیچ عادتی ندارد. این برتری اوست. او هرگز همانند حیواناتی نیست که در پی‌شان است، تثبیت شده با عاداتی گرانبار و نقاط ضعیفی پیش‌بینی‌پذیر؛ او آزاد، روان، و پیش‌بینی‌ناپذیر است."

- "عادات حیوانات دشت را مشاهده کرده‌ای. در اماکن خاصی می‌خورند یا می‌آشامند؛ در نقاط خاصی لانه می‌سازند؛ در راه‌های خاصی ردی از خویش باقی می‌گذارند؛ در حقیقت، شکارگری خوب می‌تواند هر کار آن‌ها را پیش‌بینی یا بازسازی کند."

- "همان‌گونه که پیش‌تر نیز به تو گفته‌ام، از دید من همانند شکار رفتار می‌کنی. در زندگی من نیز یک‌بار کسی همین نکته را به من خاطر نشان کرد، پس این منحصر به تو نیست. همه ما همانند شکاری که در پی‌اش هستیم رفتار می‌کنیم. البته، این کار هم ما را شکار چیز یا کسی دیگری می‌کند^{۱۵}. حال، نگرانی یک شکارگر، که همه این‌ها را می‌داند، بازداشتن خودش از شکار شدن است. منظورم را می‌فهمی؟"

لبخند. این نظر که پیشنهادش دست‌نیافتنی است را دوباره ابراز کردم. دن‌خوان گفت: "زمان می‌برَد. می‌توانی با هر روز سرساعت ۱۲ نهار نخوردن آغاز کنی."



به من نگریست و نیک‌خواهانه لبخند زد. حالتش بسیار ملیح بود و مرا خنده انداخت.

ادامه داد: "هرچند، حیواناتِ معینی هستند، که ردیابی‌شان ناممکن است. برای نمونه، گونه‌هایِ معینی از گوزن‌ها وجود دارند که شکارگری ش اقبال، تنها با اقبالِ محض، ممکن است بتواند یکبار در زندگی‌اش با آن به‌رو شود."

گردد. مکاشفه‌وار گفت: "آن‌ها هیچ عادتِ ندارند. و این جادویی‌شان سازد."

"منظره‌ی یک موجودِ جادویی دیدنی است. من به اندازه‌ی کافی ش اقبال بوده‌ام تا با یکی از آن‌ها روبه‌رو شوم. برخوردِمان زمانی روی داد که تا حدودِ زیادی شکارگری را فراگرفته و تمرین کرده بودم. یکبار در با درختانی انبوه در کوهستان‌هایِ مکزیکِ مرکزی بودم که ناگهان ی دل‌انگیز به گوشم رسید. برای‌ام ناآشنا بود؛ هرگز در همه‌ی سالیانی که د حیاتِ وحش پر سه زده بودم چنین صدایی به گوشم نرسیده بود. توانستم جای‌اش را در آن بوم بیابم؛ صدا از جاهایِ گوناگونی به گوش رسید. فکر کردم که شاید با گله یا دسته‌ای از حیواناتِ ناشناس محاصره شده‌ام."

"یکبارِ دیگر صغیرِ و سوسه‌انگیز را شنیدم؛ از همه جا به گوش رسید. آن‌گاه به بختِ نیکم پی بردم. می‌دانستم که آن موجودِ جادویی یک زن است. هم‌چنین می‌دانستم که گوزنِ جادویی از عاداتِ مردم معمولی و شکارگران آگاهی دارد."

"بنابراین، در پیشگاهِ گوزنِ جادویی چون دیگران رفتار نکردم. به شتاب رویِ سرم ایستادم و به آرامی آغاز به نالیدن کردم؛ به راستی برایِ مدتی



مدید گریه زاری کردم و نزدیک بود از حال بروم. ناگهان نسیم خفیفی را احساس کردم؛ چیزی پشت سرم در گوش راستم فین فین می کرد. کوشیدم سرم را برگردانم تا ببینم چیست، پشتکی زدم و به موقع نشستم و موجودی تابناک را دیدم که به من خیره شده بود. گوزن به من نگریست و من به او گفتم که گزندی به او نخواهم رساند. و گوزن با من حرف زد.

جادو. دُن خُوان مکث کرد و مرا نگریست. ناخواسته لبخند زدم. بدون گزاف، ایده‌ی گوزن سُخن گو کاملاً باور نکردنی است.
دُن خُوان با نیشخند گفت: "او با من حرف زد."
: "گوزن حرف زد؟"
- "حرف زد."

دُن خُوان برخاست و چته‌ی سازویرگی شکارگری‌اش را برداشت.
با لحنی حاکی از سردرگمی پرسیدم: "آیا واقعاً حرف زد؟"
دُن خُوان از خنده قهقهه می زد.
نیمه شوخی پرسیدم: "چی گفت؟"
فکر کردم سربه سرم می گذارد. دُن خُوان برای لحظه‌ای ساکت بود، گویی می کوشید تا چیزی را به یاد آورد، سپس هنگامی که گفته‌ی گوزن را برای ام گفت چشمانش درخشیدند.

دُن خُوان ادامه داد: "گوزن جادویی گفت، 'سلام رفیق'. و من پاسخ دادم، 'سلام'. بعد از من پرسید، 'چرا گریه می کنی؟' و من گفتم، 'چون غمگینم'. سپس موجود جادویی نزدیک گوشم آمد و به وضوحی که من اینک حرف می زنم گفت، 'غمگین باش'."

دُن خُوان به چشمانم خیره شد. چشمانش برقی از شیطنت محض داشت. قهقهه‌ی خنده را سرداد.



نکوهش. گفتم که گفت وگویی‌اش با گوزن به نوعی احمقانه بوده‌است. درحالی که هنوز می‌خندیدید، پرسید: "چه انتظاری داشتی؟ من یک 'خ‌پوستم'." لودگی‌اش چنان عجیب بود که تنها کاری که می‌توانستم کرد خندیدن با او بود.

- "باور نمی‌کنی که گوزنی جادویی حرف بزند، می‌کنی؟"
گفتم: "متأسفم ولی من فقط نمی‌توانم روی دادن چیزهایی از آن دست را باور کنم."
به گونه‌ای اطمینان‌بخش گفت: "سرزشت نمی‌کنم. این یکی از کوفتی‌ترین چیزهاست."

قدرتِ رؤیا

دن‌خوان گفت: "می‌خواهم به تو چگونگی جنگاور شدن را بیاموزم همان‌گونه که چگونگی شکار را آموخته‌ام. اگرچه، باید به تو هشدار بدهم، همان‌گونه که فراگیری چگونگی شکار از تو یک شکارگر نساخته‌است، فراگیری چگونگی جنگاورشدن نیز از تو یک جنگاور نخواهد ساخت."
- "اکنون زمان آن فرارسیده است که در دسترسِ اقتدار باشی، و قرار است این کار را با از عهده‌ی رؤیابینی برآمدن آغاز کنی."
آهنگِ صدای‌اش هنگامی که واژه‌ی "رؤیابینی" را گفت مرا به این فکر واداشت که او این واژه را به شیوه‌ای بسیار خاص به کار می‌برد. داشتم درستیِ پرسشی را می‌سنجیدم که او دوباره آغاز به سخن گفتن کرد.



گفت: "هرگز چیزی درباره‌ی رؤیابینی به تو نگفتم، چون تاکنون تنها سرگرم آموزشِ چگونگی شکارگر بودن به تو بودم. یک شکارگر علاقه‌مند به دستکاریِ اقتدار نیست، از این‌رو رؤیاهای‌اش تنها رؤیابیند. ممکن است رقت‌انگیز باشند ولی رؤیابینی نیستند."^{۱۶}

- "از سویِ دیگر، یک جنگاور در جُست‌وجویِ اقتدارست، و یکی از وسایلِ دست‌یابی به اقتدار رؤیابینی است. می‌توان گفت تفاوتِ میانِ یک شکارگر و یک جنگاور در این است که یک جنگاور در راه رسیدن به اقتدارست، در حالی که شکارگر در آن باره هیچ نمی‌داند یا بسیار اندک می‌داند."

حرکت. پرسیدم: "پیشنهاد می‌کنی چه کنم؟"

پاسخ داد: "در دسترسِ اقتدار باش؛ رؤیاهای‌ات را فرو مگذار. تو آن‌ها را رؤیا می‌نامی چون اقتدار نداری. یک جنگاور، مردی که در جُست‌وجویِ اقتدارست، آن‌ها را رؤیا نمی‌نامد، بل که واقعیت می‌نامد."

- "رؤیابینی برایِ جنگاور واقعی است چون می‌تواند در آن خودخواسته کار کند، می‌تواند ردّ و قبول کند، می‌تواند از یک تنوعِ اقلام آن‌هایی را برگزیند که به اقتدار می‌انجامند، و سپس می‌تواند آن‌ها را دستکاری کند، و به کارشان گیرد، در حالی که در رؤیایی معمولی نمی‌تواند خودخواسته عمل کند. در رؤیابینی اقتدار داری؛ می‌توانی اشیاء را دگرگون کنی؛ ممکن است حقایقِ پنهان بی‌شماری بیایی؛ می‌توانی بر هر چیزی که بخواهی نظارت داشته باشی."



بی عملی

- "دلیلِ تداومِ آمدنِ تو برای دیدارِ من بسیار ساده است؛ هر بار که مرا دیده‌ای بدنت حتی اگر بر خلافِ میلِت، چیزهایِ معینیِ فراگرفته است. و سرانجام اینک بدنت نیاز به برگشتن برایِ فراگیریِ پیش‌تر دارد."
در پایان گفت: "به تو گفته‌ام که رازِ بدنیِ نیرومند در کاری نیست که با آن انجام می‌دهی، بل که در کاری است که با آن انجام نمی‌دهی. اکنون زمانِ آن فرارسیده است که آن‌چه را همواره انجام می‌دهی انجام ندهی. این‌جا بنشین تا دست بداریم و انجام ندهیم."

- "از تو تبعیت نمی‌کنم، دُن خُوان."

بارها و بارها در نجوایی در گوشِ راستم بازگو کرد که "انجام ندادنِ کاری که می‌دانم چگونه انجام می‌شود" کلیدِ اقتدارست. در موردِ نگرستن به یک درخت، کاری که می‌دانستم چگونه انجام دهم تمرکزِ بی‌درنگ بر شاخ‌وبرگِ آن است. سایه‌هایِ برگ‌ها یا فضایِ میانِ برگ‌ها هرگز فکرِ مرا به خود مشغول نکرده بود. واپسین اندرزِ وی آغازِ تمرکز بر سایه‌هایِ برگ‌هایِ یک تک شاخه بود و سپس به همان روش بر کلِ درخت، و نگذارم چشمانم به برگ‌ها بازگردد، چون نخستین گامِ خودخواسته برایِ اندوختنِ اقتدارِ شخصی اجازه دادن به بدن برایِ "بی عملی" بود.^{۱۷}

انباشته‌ها. شاید به خاطرِ خستگی، یا هیجانِ عصبی‌ام بود، ولی چنان در سایه‌هایِ برگ‌ها غرق شدم که هنگامی که دُن خُوان برخاست تقریباً توانستم انباشته‌هایِ تاریکِ سایه‌ها را به گونه‌ی کارآمدی دسته‌بندی کنم که معمولاً شاخ‌وبرگ‌ها را می‌کردم. تأثیرِ کلیِ خیره کننده بود. به دُن خُوان گفتم که دوست دارم بیش‌تر بمانم. خندید و با کفِ دست به کلام زد.



گفت: "به تو گفتم، بدن چیزهایی مثل این را دوست دارد."
 اصلاً منظورش را نفهمیدم. خندید و کوشید تا توضیح دیگری بدهد.
 گفت: "جهان جهان است چون تو عملی که ساختن این گونه‌ی آن را
 دربردارد می‌شناسی. اگر تو عملش را نمی‌شناختی، جهان دیگرگون بود."
 با کنجکاوی مرا برانداز کرد. از نوشتن دست کشیدم. می‌خواستم فقط
 به او گوش فرا دهم. به توضیح خود ادامه داد که بدون آن "عمل" معین
 هیچ چیز آشنایی در اطراف وجود نخواهد داشت.

نشستم. خم شد و سنگ‌ریزه‌ای را با شست و انگشت اشاره‌ی دست
 چپش برداشت و آن را پیش چشمانم گرفت.

گفت: "من می‌گویم از این سنگ‌ریزه‌ای می‌سازی چون عمل
 دربردارنده‌ی آن را می‌شناسی. اکنون، برای بازداشتن جهان باید دست از
 عمل کردن بداری."

حیرت. انگار می‌دانست

هنوز نفهمیده‌ام، در حالی که سر
 تکان می‌داد لبخند زد. سپس ترکه‌ای
 برداشت و به سطح ناهموار
 سنگ‌ریزه اشاره کرد.

ادامه داد: "در مورد این

سنگ‌ریزه نخستین کاری که این
 عمل با آن می‌کند، کوچک کردن آن
 در این اندازه است. از این‌رو، اگر
 جنگاوری بخواهد جهان را بازدارد،
 کار صواب، بزرگ کردن سنگی



کوچک، یا هر چیز دیگری، بایستی عملی است.“

برخاست و سنگ‌ریزه را روی تخته‌سنگی گذاشت و سپس از من خواست نزدیک‌تر بیایم و آن را بازبینی کنم. به من گفت به خلل و فرج سنگ‌ریزه بنگرم و بکوشم جزئیات خرد آن را برگزینم. گفت که اگر بتوانم جزئیات را برگزینم، خلل و فرج ناپدید می‌شوند و من درخواهم یافت که ”بی‌عملی“ یعنی چه.

گفت: ”امروز این سنگ‌ریزه‌ی کوفتی تو را دیوانه خواهد ساخت.“
افزود: ”عمل تو را وامی‌دارد سنگ‌ریزه را از تخته‌سنگِ بزرگ جدا کنی. بگذار بگویم اگر می‌خواهی بی‌عملی را فرابگیری، باید آن‌ها را به هم بچسبانی.“

به سایه‌ی کوچکی که سنگ‌ریزه بر تخته‌سنگ انداخته بود اشاره کرد و گفت که این سایه نیست بل که سیمانی است که آن‌ها را به هم می‌چسباند. گفت برای بررسی کار من باز می‌گردد، سپس برگشت و رفت.
برای مدتی مدید به سنگ‌ریزه خیره شدم. نمی‌توانستم دقتم را بر جزئیات خرد خلل و فرج‌ها متمرکز کنم، ولی سایه‌ی کوچکی که سنگ‌ریزه بر تخته‌سنگ می‌انداخت گیراترین نقطه گردید. حق با دُن‌خَوان بود؛ مانند چسب بود. حرکت کرد و دگرگون شد. گمان می‌کردم از زیر سنگ‌ریزه درآمده است. هنگامی که دُن‌خَوان بازگشت مشاهده‌ام را درباره‌ی آن سایه برای‌اش بازگفتم.

گفت: ”آغاز خوبی است. یک جنگاور می‌تواند درباره‌ی سایه‌ها هر چیزی بگوید.“

ادامه داد: ”هرچه تاکنون به تو آموخته‌ام وجهی از بی‌عملی بوده است. یک جنگاور بی‌عملی را برای هر چیزی در جهان به کار می‌برد، و با این همه



بیش از آن چه امروز درباره‌ی آن به تو گفتم نمی‌توانم بگویم. باید بگذاری بدنت اقتدار و احساس بی‌عملی را کشف کند.

تشنج دیگری از قهقهه‌ی عصبی داشتم.

با چهره‌ای جدی گفت: "تو احمقانه رازهای جهان را تحقیر می‌کنی،

چون به سادگی عمل تحقیر را می‌شناسی."

به او اطمینان دادم که من چیزی یا کسی را تحقیر نمی‌کنم، بل که من

ناشی‌تر و عصبی‌تر از آنی هستم که او فکر می‌کند.

گفتم: "همیشه چنین بوده‌ام. و با این همه می‌خواهم دگرگون شوم، ولی

نمی‌دانم چگونه. بسیار نالایقم."

گفت: "می‌دانم فکر می‌کنی که فرسوده‌ای. آن عمل توست. اکنون برای

تأثیر نهادن بر آن عمل به تو پیشنهاد می‌کنم عمل دیگری را فراگیری. از این

پس، و برای یک دوره‌ی هشت روزه، می‌خواهم به خودت دروغ بگویی. به

جای گفتن حقیقت به خودت، این که زشت، فرسوده و نالایقی، کاملاً متضاد

آن را به خودت خواهی گفت، با این که می‌دانی دروغ می‌گویی و کاملاً ناامید

هستی."

-: "ولی دین‌خوان، فایده‌ی دروغی مثل آن چیست؟"

-: "ممکن است تو را در دام عمل دیگری بیاندازد و سپس خواهی

فهمید که هر دو عمل دروغ و غیرواقعی‌اند، و وابسته کردن خودت به هر یک

اتلاف وقت است، چون تنها چیزی که واقعی است موجود درون توست که

خواهد مُرد. رسیدن به آن موجود بی‌عملی خودست."

پی نوشت

۱- کاستاندا به نشریه‌ی آرژانتینی و شیلیایی *Uno Mismo* در سال ۱۹۹۷ -
: «کنار گذاشتن چیزی که دن خوان آن را تاریخچه‌ی شخصی می‌نامید ضروری است...»
؟ یز از 'من' چیزی بسیار رنج‌آور و دشوار است. چیزی را که شمن‌های مانند دن خوان
جویند حالتی از سیالیت است که در آن 'من' شخصی به شمار نمی‌آید. (لطفأ بنگرید به
ره‌ی فوریه‌ی *Uno Mismo* که در سال ۱۹۹۷ به چاپ رسیده است. این مصاحبه را
Daniel Trujillo Riva با کاستاندا انجام داده است که بخشی از آن را خانم کندری در
پایان کتاب *گفت و شنودی با کارلوس کاستاندا* به فارسی برگردانده‌اند و متقلاً در کتابی با نام
مصاحبه با کارلوس کاستاندا به چاپ رسیده است.)

۱۲- *Leghorn*: گونه‌ی ویژه‌ای مرغ نسبتاً کوچک سفید رنگ که تولید تخم مرغ را در آمریکا
به خود اختصاص داده است.

۱۱- *White Falcon*: شاهباز. باز سفید.

۱۵- «شکاریم یکسر همه پیش مرگ سری زیر تاج و سری زیر ترگ»

فردوسی

۱۶- رابرت واگونیر (*Robert Waggoner*) در ۲۵ سال گذشته به رؤیایی آگاهانه
پرداخته است. در همایش‌ها سخنرانی می‌کند و گه‌گاه درباره‌ی رؤیایی آگاهانه می‌نویسد. او
حامی بزرگ انجمن مطالعه‌ی رؤیاهاست و رؤیابین‌های آگاهانه را به بررسی آن‌ها در سایت
www.asdreams.org تشویق می‌کند. وی درباره‌ی رؤیایی در سفر به *ایکستان*
می‌گوید: پس از خواندن سفر به *ایکستان* کارلس کاستاندا در بهار سال ۱۹۷۵ آغاز به رؤیایی
آگاهانه کردم. به کارگیری روش «برقرار سازی رؤیا» بدان گونه که در کتاب آموزش
داده شده بود کاملاً آسان به نظر می‌رسید. آموزگار کارلس، دن خوان به وی گفته بود: «امشب تو
باید در رؤیاهای ات به دستانت بنگری.» آن را کمی روشن کرد و گفت: «ولی چیزی را پیش‌تر
برگزین و آن را در رؤیاهای ات پیدا کن. من گفتم دستانت چون همواره هستند.» دن خوان به
کارلس اندرز داد که هرگاه دستانت را در رؤیاهای اش دید پس، طبعاً رؤیایی اش را



تشخیص می‌داد. * (برای آگاهی بیشتر لطفأً بنگرید به نیروهای شگرف مغز، صص ۲۲۷-۲۳۴ و نیز کتاب *The Dictionary of Dreams and their meaning*، صص ۵۲-۵۳)

۱۷- Not-Doing: بی‌عملی، بی‌کنشی. مفهومی دانویی که کاستاندا در این اثر به بسط آن پرداخته است. وی آن را عامل جابه‌جایی پیوندگاه می‌داند. چینی‌ها این را وو-وسی (Wu-Wei) خوانند که آمیزه‌ای است از بی‌کنشی و ناکوشندگی و کار نکردن و بی‌عملی و دخالت نکردن. (لطفأً بنگرید به تاریخ فلسفه چین، ص ۶۴) واژه 'وو-وسی' از دو جزء ساخته شده است، یکی Wu، که حرف نفی است و دیگری Wei که در لغت به این معانی است: انجام دادن، کار کردن، عمل کردن،... (لطفأً بنگرید به ص ۱۱۷ از همان کتاب) اصلی که ذات مکتب دائو را در خود دارد (لطفأً بنگرید به ص ۱۱۴ از همان کتاب) از طریق دخالت نکردن، یا بی‌کنشی (وو-وی)، انسان خاموشانه با واقعیت عینی یگانه می‌شود. (لطفأً بنگرید به ص ۱۱۰ از همان کتاب). میان بی‌کنشی (وو وی)، به مثابه راه همدستان با طبیعت، و کنش (یو وی) همچون راه انسان (ژان دائو، در مقابل تیان دائو یا راه آسمان) فرق آشکاری هست. کنش یا وی نه همواره بل که هنگامی نفی می‌شود که در تقابل با این اصل قرار گیرد که انسان باید بدون تکیه بر کار تمام شده و بدون تلاش عمل کند. از این رو، کنش، در معنای دقیق آن، باید تجلی نیروی حیاتی انسان، یا به عبارت دیگر، اجرای آن کردارهای کنشی باشد که لازمه طبیعت اوست. (لطفأً بنگرید به ص ۱۱۷ از همان کتاب) اگر ما نخست عامل اختلاف میان اشیاء را ببینیم، به این جا می‌رسیم که آن‌ها را از یکدیگر مختلف بدانیم. اما اگر در عوض چیزی را که موجب توافق آن‌هاست ببینیم، آن‌گاه بی‌خواهیم برد که آن‌ها کل را می‌سازند. (لطفأً بنگرید به ص ۱۱۶ از همان کتاب)

هنر رۇيايىنى

پیش‌گفتار^۱

اگر کتاب‌های کاستاندا را از نظر محتوا به چهار دسته‌ی زیر بخش کنیم؛
دسته‌ی یکم:

آموزش‌های دُن‌خوان؛ آیینِ فرزانگیِ پاکسی (۱۹۶۸)

واقعی‌ی جداگانه؛ بازهم گفت‌وشنودی با دُن‌خوان (۱۹۷۱)

سفر به ایگستان؛ آموزه‌های دُن‌خوان (۱۹۷۲)

داستان‌های اقتدار (۱۹۷۴)

که در اثنای آموزش کاستاندا زیر نظرِ مرشد و آموزگارِ خود دُن‌خوان
ماوس نوشته شدند و در آنها وی آنچه را که می‌آزمود به رشته تحریر
کشید.

۱. نام این گفتار *The Art of Dreaming* است که در شماره‌ی دسامبر سال ۱۹۷۷
ماهنامه‌ی *Psychology Today* به چاپ رسیده است.



دسته‌ی دوم:

دومین حلقه‌ی قدرت (۱۹۷۷)

ارمغان عقاب (۱۹۸۱)

که در آن‌ها کاستاندا با گروه ناول روبه‌رو می‌شود و به کمک لاگوردا و به واسطه‌ی "با هم رؤیادیدن" به این نتیجه می‌رسد که جنبه‌هایی از آموزش‌های دُن‌خوان را نادیده گرفته است و در این دو کتاب به بازگشایی آن‌ها می‌پردازد.

دسته‌ی سوم:

آتش درون (۱۹۸۴)

قدرت سکوت (۱۹۸۷)

هنر رؤیابینی (۱۹۹۳)

چرخ زمان (۱۹۹۸)

جانب کوشنده‌ی بی‌جانسی (۱۹۹۸)

که در آن‌ها کاستاندا با یادآوری آن‌چه که در سوی دیگری از آگاهی آموخته، چیرگی بر قصد و رؤیابینی و کمین‌گری، باز هم وجه دیگری از آموزش‌های دُن‌خوان را برمی‌گشاید.

و واپسین دسته:

حلقه‌ی نخست از مجموعه‌ی سه حلقه‌ای فیلم‌های تنسگریتی با نام

دوازده حرکت بنیادی برای گردآوری انرژی و افزایش بهروزی (۱۹۹۵)

حلقه‌ی دوم این مجموعه با نام بازپراکنش انرژی پراکنده (۱۹۹۵)



و حلقه‌ی سوم با نامِ گذرِ نیرومندانهِ از شاخه‌ای به شاخه‌ای دیگر^۱

(۱۹۹۶)

ماهنامه‌ی چهارشماره‌ای خوانندگانِ بی‌کرائگی (آیینِ جنگاوران)؛ دفترِ

• تیک کاربردی^۲ (از ماه مارس تا آوریل ۱۹۹۶)

آن‌گاه جایگاه و اهمیتِ این گفتار در سالی که به چاپ رسید (۱۹۷۷)

• خواهد شد. چرا که این گفتار آغازگر و معرفِ دوره‌ای از زندگانی

• نداست که در دسته‌ی دوم نوشته‌های اش به تحریر درآمده است. دُن‌خَوان

• اه گروهش^۱ از شکافِ میانِ جهان‌ها گذشته‌اند و کاستاندا همراهِ پابلیتو به

• ه می‌پرند. عظمتِ واقعه چندان است که عقلِ کاستاندا آن را در نمی‌یابد. از

• بی‌اندوهِ فقدانِ دُن‌خَوان و ضربه ناشی از آن بر روانِ کاستاندا و از دیگر سو

• انی در دریافت و بازگشاییِ این رویداد وی را به مکزیبک و نزدِ گروهی

• کشاند که قرارست او راهبریِ ایشان را در دست گیرد. و از همین جاست که

• ی تازه برای وی آغاز می‌شود و جریانِ روایتِ این رویارویی‌ها ما را نیز با

• د می‌برد تا درین مکاشفات و مشاهدات همراهِ او باشیم. این گفتار حال و

• ای سال‌های نخستِ انتشارِ آثارِ کاستاندا را با خود دارد و یاریگرِ ما در بخشِ

• م از آماج‌های چاپِ این گفتارهاست، پل و پیوندی میانِ آثارِ گذشته و تازه‌ی

^۱ چندی بعد یعنی در سال ۱۹۹۹، مؤسسه‌ی Cleargreen دو حلقه‌ی دیگر با نامِ حرکاتِ

دویی؛ قصدِ انعطاف‌ناپذیر (Magical Passes: Unbending Intent) عرضه داشت.

برای آشنایی با این اثر و آشنایی با دیگر آثارِ کاستاندا بنگرید به صص ۳۶-۱ از خوانندگان

انگی؛ دفترِ هرمنوتیک کاربردی.

^۲ لطفاً بنگرید به بی‌نوشتِ شماره‌ی ۹ از همین گفتار.



چون خودِ گفتارِ مزین به پیش‌گفتار، معرفی و توضیحاتی در میانِ متن از سوی ماهنامه‌ی روان‌شناسیِ امروز (Psychology Today) است، اطنابِ این پیش‌گفتار بیش از این جایز نیست.

تصویرِ این گفتار کاستاندا و کارآموزِ دیگرِ دُن‌خُوان، پابلیتو (Pablito)، را در حالِ فرو افتادن در درّه نمایش می‌دهد.

هنر رؤیابینی

دُن خُوان، ساحرِ پُرفنِ یاکِ، از "شکافِ میانِ جهان‌ها" گذشته است. ولی هنوز به شاگردِ مشتاقِ خویش، کارلُس ترفندمی‌زند. در یک ماجراجویی تازه (این بخش اقتباس از واپسین کتابِ وی است)، کارلُس اندرزگرانِ تازه‌ای یافته است - همگی زن هستند، و در میانِ شان "جنگاورِ حیرت‌انگیز" لاگوردا، زنان او را هم بیم‌می‌دهند و هم امید. ایشان هم‌چنین شاهکارهایِ شکفت‌انگیزِ یک رؤیابین را به وی می‌آموزند.

در صحنه‌ی پایانیِ چهارمین کتابِ کارلُس کاستاندا، داستان‌هایِ اقتدار (۱۹۷۴)، دو آموزگارِ ساحری‌اش، دُن خُوان و دُن حنارو، با کارآموزانِ شان بدرودِ اندوهباری می‌گویند و در تاریکیِ ناشناخته‌ای ناپدید می‌شوند. سپس کارلُس بازویِ کارآموزِ دیگر، پابلیتو را چنگ می‌زند، و از لبه‌ی زمینِ بلندی به ورطه‌ای می‌پرند.



کتاب تازه‌اش، دومین حلقه‌ی اقتدار (که ژانویه در انتشارات سایمون و شوستر به چاپ می‌رسد)؛ با بازگشت کارکس به مکزیک در تلاش برای فهم معنای پرشش دو سال بعد را به تصویر می‌کشد. کارآموزی‌اش پایان یافته‌است - یا این گونه می‌اندیشد - و اکنون همچو ناوال، همانند دُن‌خوان، در بازشناسی نیروهای روحی‌اش مخاطب قرار دارد. ولی با شتاب روشن می‌شود که کارکس هنوز درس‌هایی برای فراگیری دارد، بازگشایی تناقضات، چیرگی بر ترس. پیش از آن که وی واقعاً بتواند مدعی نیروهای‌اش باشد، باید آزمون‌های بیش‌تر طرح‌شده‌ی دُن‌خوان را از سر بگذراند.

از دسامبر ۱۹۶۰ تا ژوئن ۱۹۷۳ کارآموزِ ساحری بودم. دو سرخ‌پوستِ پیرِ مکزیکی آموزگارانِ ساحری‌ام بودند: دُن‌خوان ماتوس، یک یاکِی از سونورا، و دُن‌جنارو فلورس، یک مازاتک از اُکاکا. در همین دوره دانشجویِ انسان‌شناسی^۱، در دانشگاه کالیفرنیا یُکس آنجلس هم بودم. این دو درس‌رشته، ساحری و انسان‌شناسی، به رغم تنگناهایِ مربوط به هر یک، فرخنده‌ترین ترکیب برای‌ام بودند؛ تنگناهایی، که بارها، وادارم می‌ساختند با این عهد از آن‌ها کناره‌گیری کنم که هرگز بازنگردم. به هر صورت، سرنوشتم این بود که آموزشم را در هر دو رشته تکمیل کنم.

فرآورده‌ی کارِ دوگانه‌ام چاپِ گزارشی چهارجلدی دربارهِی فراگیریِ ساحری بوده است.^۲ در آن گزارشِ جهد کرده‌ام خودم را شاگردِ وفاداری به هر دو درس‌رشته نگه‌دارم. راستگویی را، در نقشِ دانشجویِ انسان‌شناسی، تلاش برایِ روایتِ وفادارانه‌ی هر چه که روی می‌داد تعریف کردم، نه ابداع یا تحریفِ چیزی. من برایِ اثبات یا ردِّ فرضیه‌هایِ ازپیش پنداشته شده به میدان نرفتم.



شیوه‌ی مدیریت آموزش‌های دُن‌خوان و دُن‌خوارو از آغاز هویداساخت
فهم گزاره‌های ایشان برای‌ام ناممکن بود مگر این که تنها شقِ ممکن،
حرشیدنِ خودم را بر می‌گزیدم. ازاین‌رو، شاگردِ راستگویِ ساحری بودنِ
م این بود که کارآموز شوم.

دُن‌خوان ماتوس گزاره‌ی بنیادیِ ساحری‌اش را در گفته‌ی زیر
نق کرد: "جهان، آن‌چنان که ما آن را درمی‌یابیم، توصیفی است که از
ی زادنِ مان به ما ارائه می‌شود و می‌آموزیم آن را فرادید آوریم و بدیهی
نگاریم." بر مبنای این گزاره، هدفِ کارآموزی‌ام، آشنا کردنِ من با توصیفِ
ی بود.

دُن‌خوان درون‌مایه‌ی فازِ پایانیِ آموزش‌های‌اش را بدین شیوه
کرد: "ما تنها بخشِ کوچکی از تمامیتِ خویش را برای انجام دادنِ
ترین وظایفِ زندگی نیاز داریم. با این همه هنگامی که می‌میریم با
میت خویش می‌میریم. یک ساحر می‌پرسد،^۲ اگر قرار است با تمامیت
یش بمیریم، پس، چرا با آن تمامیت زندگی نکنیم؟"

چیزی که دُن‌خوان از "تمامیتِ مان" مراد می‌کرد ادراکِ پیچیده‌ای از
ی است که وی دو قلمروِ ذاتیِ کیهان به شمار می‌آورد: تونال و ناوال.^۱
نال به سامان یا ساختاری مربوط می‌شود که ما همچو ارگانیزم‌های زنده
به و فرآوری می‌کنیم، و نیز به سامانِ همه‌ی ماده‌ی هستی. ناوال به اصل یا
بی پایدار مربوط می‌شود که آن سامان را می‌آغازد؛ سرچشمه‌ی نادیدنی
ی چیزهایی که هستند.

موضوعی اساسی که دُن‌خوان و دُن‌خوارو همچو آموزگار، سراسر
ی سال‌های کارآموزی‌ام با آن روبه‌رو بودند، تشریح، اثبات، و تأییدِ



پیکربندی‌های معنا و ممارستی بود که از نظر ایشان به تمامیت شخص رهنمون می‌شد.

همین که مفهوم تمامیت شخص را با کالبدم تأیید کردم، کارآموزی‌ام به پایان آمد. یک دیدار بدرود برای من و دو کارآموز دیگر، پابلیتو و نستور در ستیغ هموار کوهستانی برهوت در شیب‌های باختری سینرا ماده^۹ در مکزیکی مرکزی برگزار شد. به زعم من قرار بود آخرین دیدار پابلیتو با دو ساحر پیر نیز باشد. کارآموزی‌مان به سررسیده بود. جلال و جبروت چیزی که روی می‌داد هیچ تردیدی در ذهنم باقی نگذاشت که براستی ایشان را برای واپسین بار می‌دیدم. نزدیک پایان نشست همگی بدرود گفتیم و سپس پابلیتو و من با هم از بلندای کوه به دره‌ای ژرف پریدیم.

برای دو سال به کامل‌ترین و دقیق‌ترین شیوه، احساساتم، ادراک‌ها، و تأویل‌های آن پرش را آزمون و واکافت کرده بودم، و با این حال پس از آن همه وقت تنها بیم‌های‌ام پایدار مانده بودند؛ به این نقطه رسیده بودم که عقلاً نمی‌توانستم به واقع روی دادن آن را باور کنم. ولی بخش دیگری از وجودم به این برداشت پای‌بند بود که آن، پرش من، روی داده است. آن بخش وجود من، ظاهراً، بیرون از قلمرو خردم بود، و متشکل بود از ادراکاتم، یا دقیق‌تر خاطره‌ی چیزی که هنگام، و پس از آن پرش دریافته بودم.

به محض پرش، بدنم را در حال فروپاشی دریافتم. از میان سدی از تصاویر و انوار منفک گذشتم. گویی از خودرویی شتابان به دیوارهای پویانمای تونلی می‌نگریستم. تصاویر و انوار سرانجام منفجرم کردند. انفجاری کِشدار، همانند پراکنش آرام آتش‌بازی در آسمان بود. گویی خود را حال انفجار می‌دیدم و با این همه در خود انفجار بودم. هرچه را که از میانش می‌گذشتم چیزی بود که به من اجازه‌ی یکپارچگی نمی‌داد. میلیون‌ها تکه بودم، ولی نه با



احساسی استعاری. در حقیقت خوشه‌ای از خویشتن‌های‌ام بودم. نمی‌توانستم در .. ستگی یگانه‌ای به آن معنی که معمولاً این کار را می‌کنم فکر یا احساس کنم، و با این همه به نحوی می‌اندیشیدم و احساس می‌کردم.

دُن حُوان همواره پافشاری می‌کرد که واژگان برای به تصویر کشیدن آن حالت نارسایند. چون توصیف جهان را تنها با واژگان می‌شناختم، گفته‌اش را می‌اساس یافتم. ایده‌ام این بود که شخص به قدر کافی می‌تواند هر چیزی را ویژگی‌نمایی کند. اگر واژگان نارسایند، شخص می‌تواند، با استفاده از قیاسات تمثیلی، از چنگ معنا بگریزد. اکنون می‌دانم حق با او بود. شخص می‌تواند هر چیزی را که در قلمرو تونال روی می‌دهد، جهان کاربُردی روزانه‌ی مان را، به یک یا چند روش توصیف نماید، ولی چیزی را که بیرون آن قلمرو روی می‌دهد، همچو ادراکات ساحران ناوال، توصیف‌ناپذیر است.

از آن‌جا به سواری تونل - مانند دیگری گذشتم و در قلمرو سامان، یعنی تونال سر برآوردم. آن انفجار همستار انفجار نخست بود. در یکپارچگی منفجر شدم. کامل بودم. دریافت من پیوستگی داشت، و می‌توانستم حواسم را هدایت کنم. چیزی که از اهمیت بیش‌تری برخوردار بود، این بود که می‌توانستم چیزی را که درمی‌یافتم ارزیابی کنم. -

پس از مدتی تجربه‌ی ادراک یکپارچه دوباره به حالت دیگری از فروپاشی درافتادم؛ و از آن‌جا به وجه دیگری از ادراک یکپارچه بازگشتم. به ۱۷ رفت و برگشت میان تونال و ناوال ادامه‌دادم. هر بار که در وجه فروپاشی درمی‌افتادم نیروی‌ام را تجدید می‌کردم، و بینش‌های پیامد ترتیبی که تجربه‌می‌کردم بیش‌تر و بیش‌تر فراگیر می‌شدند. نیروی الزام‌آورشان چنان شدید، درخشش‌شان چنان واقعی، و پیچیدگی‌شان چنان زیاد بود که هرگز توانایی تشریح آن‌ها را نداشتم.



دُن خُوان و دُن حنارو دیگر در دسترس نیستند و نبودنِ شان در من فوری‌ترین نیاز، نیازِ پیشروی به بحبوحه‌ی تناقضاتِ به ظاهر ناگسودنی را آفرید.

برای دیدنِ پابلیتو و نستور بازگشتم تا یاریِ ایشان را در حلِ آن تناقضات جویا شوم. ولی چیزی را که هنگام دیدارم از ایشان با آن رویارو شدم به هیچ روشِ دیگری توصیف‌شدنی نیست مگر همچو یورشی نهایی بر خردِ من، هجومی متمرکز و طراحی شده به دستِ خودِ دُن خُوان. کارآموزانش، تحتِ راهبریِ غیابیِ وی، به روشمندترین و دقیق‌ترین شیوه، در پنج روز واپسین دژِ خردم را ویران کردند. در آن پنج روز یکی از دو مظاهرِ عملیِ ساحریِ شان، هنرِ رؤیابینی را بر من آشکار کردند.

کارگس به خانه‌ی پابلیتو می‌رود تا ببیند که آیا وی تأیید خواهد کرد که ایشان واقعاً به ورطه پری‌دند. مادرِ پابلیتو، دُنا سولداد، می‌کوشد تا وی را فریفته و بکشد، با اعلان به کارگسِ شگفت‌زده که انجام‌دادنِ آن به فرمانِ دُن خُوان بوده است. سپس چهار زنِ دیگر به سرعت واردِ زندگیِ کارگس می‌شوند. «خواهرانِ کوچک»، لیدیا، ژوزفینا، و رزا، دخترکانِ شیطانی که دوست دارند به کارگس ترفند بزنند و وی را بترسانند. راهبرِ شان لاگوردا، زنی تیره با شانه‌هایی بهن و موهای بلندِ شبق‌گون، که کارگس را با «وقار و آرامشی» برانداز می‌کند که یادآورِ دُن خُوان است.

با یاریِ لاگوردا، کارگس از یورشِ «موکلین»، که به راستی دشمن هستند - لگه‌ای مستطیلی، کایوتی شب‌تاب و مردی تابناک جان بدر می‌برد، سپس کارگس پی می‌برد که دو روز پیش از دیدار وی، لاگوردا در «شهر»، مهمنگام که کارگس آن‌جا در جست‌وجویِ دُن خُوان بوده او را می‌جسته است. کارگس حضورِ لاگوردا را، «نزدیک‌ترین مشرب به دُن خُوان» احساس کرده بود،



همدیگر را گم کرده بودند. لاگوردا تشریح کرد به فرمان‌ها عمل می‌کند تا
 را به دوردست ببرد- ولی مطمئن نیست به کجا. تا جایی که به کارگس
 بود، وی تردیدهای ناگواری درباره‌ی رفتن به دوردست دارد، که آن را
 وداعی پایانی با جهان تونال در نظر می‌گیرد.

ولی در رویارویی با عزمِ جزمِ لاگوردا برای یافتنِ من و رفتن به
 روست، پی‌بردم اگر آن روز مرا در شهر یافته بود، هرگز به خانه‌ام
 نگشته‌بودم، هرگز دوباره عزیزانم را ندیده بودم. برای آن آماده نشده بودم.
 دم را برای مردن آماده کرده بودم، ولی نه با آگاهی کامل برای بازمانده‌ی
 م ناپدید شدن، بدون خشم یا نومیدی، و با پشت سر گذاشتن بهترین
 ساتم.

تقریباً خجالت می‌کشیدم به لاگوردا بگویم که من جنگاوری نیستم که
 یسته‌ی داشتنِ آن قدرتی باشم که برای آن کار نیاز بود: ترک کردن برای
 ۵ - ۴ و دانستنِ کجارتفتن، و چه کار کردن.

وی گفت: " ما انسانیم. چه کسی می‌داند چه چیزی در انتظار ماست، یا
 قدرتی ممکن است داشته باشیم؟ "

به وی گفتم که اندوهم در ترک‌گفتنی مثلِ آن بیش از اندازه سترگ
 ۱ - . دگرگونی‌هایی که ساحران متحمل می‌شوند بسیار دشوار و قطعی هستند.
 . ی را که پابلیتو درباره‌ی این اندوه تاب‌نیوردنی از دست دادنِ مادرش به
 گفته بود برای‌اش بازگو کردم.

به خشکی گفت: " شکلِ انسانی خود را با آن احساسات تغذیه می‌کند.
 سال‌ها به حالِ خودم و کودکانِ خردسالم دلسوزی می‌کردم. نمی‌توانستم بفهمم
 چگونه نوال می‌تواند چنان سنگدل باشد که از من کاری را بخواهد که کردم:
 ک کردنِ کودکانم، تباه کردن، و فراموش کردنِ شان."



وی گفت که سال‌ها وقت صرف کرد تا بفهمد ناوال هم ناچار به برگزیدن ترک کردن شکل انسانی بوده است. او سنگدل نبود. صرفاً دیگر احساسات انسانی نداشت. برای وی، همه چیز یکسان بود. او سرنوشتش را پذیرفته بود. مشکل پابلیتو، و من، در آن مورد، این بود که هیچ‌کدام از ما سرنوشتش را نپذیرفته بود.

ناگهان لاگوردا گفت: "بیا این را فراموش کنیم. بیا درباره‌ی کاری حرف بزنیم که امشب باید انجام بدهیم."

"دقیقاً قرار است چه کنیم، گوردا؟"

"ما واپسین دیدارمان را با اقتدار داریم."

"آیا نبرد هولناک دیگری با کسی است؟"

"نه. خواهران کوچک قرار است صرفاً چیزی را به ما نشان دهند که دیدارت را از این‌جا کامل خواهد کرد. ناوال به من گفت که پس از آن ممکن است بروی و هرگز بازنگردی، یا ماندن با ما را برگزینی. راه دیگر، چیزی است که آن‌ها برای نشان دادن هنرشان دارند. هنر یک رؤیابین."

او گفت: "پیش از این چیزی را که ناوال درباره‌ی دقت به من گفت برای ات گفته‌ام. ما تصاویر جهان را با دقت مان نگاه می‌داریم. آموزش یک مرد ساحر بسیار دشوار است چون دقت وی همواره بسته و متمرکز بر چیزی است. از سوی دیگر، یک زن، همواره باز است، چون بیش‌تر وقت‌ها دقتش را بر چیزی متمرکز نمی‌نماید. به ویژه در ایام عادت ماهانه‌اش. ناوال به من گفت و سپس نشانم داد که در آن دوره به راستی می‌توانم دقتم را از بند تصاویر جهان برهانم. اگر دقتم را بر جهان متمرکز نکنم، جهان فرومی‌ریزد."

می‌خواستم بیش‌تر در آن باره بشنوم، ولی وی از گفتن بازایستاد و شتابان نزدیک من نشست. با دستش به من اشاره کرد گوش کنم. صدای



خشِ ضعیفی شنیدم و ناگهان لیدیا به آشپزخانه قدم گذاشت. لباس‌هایی بی‌را که واپسین باری که او را دیده بودم به تن داشت عوض کرده و لباس‌های همانند پوشش زنان سرخ‌پوست منطقه پوشیده بود. شالی بر شانه‌هایش داشت و یابرنه بود. لباس بلندش، به جای پیرتر و سنگین‌تر نشان‌دادنش، او را نند کودکی ملبَس به لباس‌های زنی پیرتر نشان می‌داد.

او انتهای میز سمت راستم نشست. نمی‌دانستم که آیا گفت‌وگویی را اعاز کنم یا نه. می‌خواستم چیزی بگویم که لاگوردا با زانوی‌اش به پای‌ام زد، و با حرکت ظریف ابروانش اشاره کرد گوش کنم. دوباره صدای خش‌خش خفه‌ی لباس بلندی را شنیدم که بر زمین کشیده می‌شد. ژوزفینا برای یک آن پیش از آن که به سوی میز بیاید بر آستان در ایستاد. نتوانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم. ا هم لباسی بلند، و یک شال، پوشیده بود و کفشی به پا نداشت، ولی لباسش سه یا چهار سایز بزرگ‌تر بود و او آستری کُلفت به آن افزوده بود. چهره‌اش استخوانی و جوان بود، ولی بدنش به طرز بی‌تناسبی پُف کرده به نظر می‌رسید. نیمکتی برداشت و آن را در انتهای چپ میز گذاشت و نشست. هر سه بسیار جدی به نظر می‌رسیدند. ایشان با پاهایی به هم فشرده و پشتی کاملاً راست نشسته بودند.

یک‌بار دیگر صدای خش‌خش لباسی را شنیدم و رُزا بیرون‌آمد. او هم درست مانند دیگران لباس پوشیده بود و یابرنه بود. سلامش رسمی بود، و همه با همان آهنگ رسمی پاسخش گفتند. آن سوی میز روبه‌روی من نشست. همگی برای مدتی در سکوت کامل به سر بردیم.

ناگهان لاگوردا سخن آغاز کرد، و طنین صدای‌اش همه را ازجا پراند. با اشاره به من، گفت، ناوال قرار است موکلینش را به ما نشان دهد، و با آوای ویژه‌اش آن‌ها را به اتاق بیاورد.



خواستم شوخی کنم و گفتم ناول این جا نیست، پس نمی‌تواند موکلی هم بیاورد. فکر کردم می‌خندند. لاگوردا چهره‌اش را پوشاند و خواهران کوچک به من خیره شدند. لاگوردا دستش را بر دهانم گذاشت و در گوشم نجوا کرد که کاملاً ضروری است که از گفتن چیزهای احمقانه اجتناب کنم. او درست در چشم‌هایم نگریست و گفت باید موکلین را با درآوردن آوای شب‌پره فرابخوانم.

با بی‌میلی آغاز کردم. ولی به محض شروع جو موقعیت بر من چیره‌شد و پی‌بردم که در چند ثانیه بیش‌ترین تمرکز را به تولید صدا داده‌ام. خروج صدا را تنظیم کردم و هوایی که از شش‌هایم بیرون می‌آمد را برای تولید درازترین صدای تپ‌تپ ممکن کنترل کردم. صدای بسیار آهنگینی شد. برای ایجاد یک زنجیره صدای تازه تندتند نفس می‌کشیدم. بی‌درنگ باز ایستادم. چیزی بیرون از خانه به آوای من پاسخ می‌داد. صدای تپ‌تپ از پیرامون خانه، حتی از پشت‌بام نیز به گوش می‌رسید. خواهران کوچک برخاستند و مانند کودکان هراسان پیرامون لاگوردا و من کز کردند. لیدیا به من لابه کرد: "خواهش می‌کنم، ناول، چیزی را به خانه نیاور!"

پس از چند لحظه هیستری و هراس سه دختر به بیش‌ترین اندازه‌ی خود رسید. لاگوردا خم شد و نجواکنان گفت که باید صدای پاد آن را درآورم، صدایی که آنان را پراکنده سازد. لحظه‌ای دچار تردید شدیدی شدم. آغاز کردم به سوت زدن و فشار در نواحی نافم پایان گرفت. لاگوردا لبخند زد و نفس راحتی کشید و خواهران کوچک از کنارم با هرهر و کرکر دور شدند، گویی همه‌ی آن ماجرا شوخی محضی بوده است.

برای دریافت رهنمودهایی به لاگوردا نگریستم. او بسیار راست نشسته بود. چشمان نیمه‌بازش، به رزا خیره بودند. خواهران کوچک مانند دختر



سه‌ای‌های بی‌قرار، بسیار بلند می‌خندیدند. لیدیا ژوزفینا را هل داد و او ری خوران از نیمکت کنار رُزا روی زمین افتاد. همین که ژوزفینا به زمین ده، خنده‌ی ایشان بند آمد. رُزا و ژوزفینا، بدن‌های‌شان را با حرکات عجیب گاه‌شان تکان می‌دادند؛ آن‌ها را از سویی به سوی دیگر چنان می‌دادند که گویی چیزی را روی زمین آسیا می‌کردند. سپس مانند دو ارِ خاموش پریدند و بازوهای لیدیا را گرفتند. هر سه‌ی ایشان، بدونین صدایی، چند بار در اطراف چرخیدند. رُزا و ژوزفینا زیر بغل لیدیا را و بلند کردند و هنگامی که دو یا سه بار دورِ میز با سرپنجه می‌گشتند را نیز با خود بُردند. سپس هر سه‌ی ایشان فرو افتادند گویی فنرهایی در اِهای‌شان داشتند که هم‌هنگام جمع شده بود. لباس‌های بلندشان باد کرد، و ایشان ظاهری همانند گوی‌های بزرگی بخشید.

لاگوردا، که آرام کنارم نشسته بود و ایشان را می‌نگریست، ناگهان حاست و با چالاکی یک بندباز به سوی درِ اتاق‌شان در گوشه‌ی محوطه‌ی هارخوری دوید. پیش از آن که به در برسد بر پهلو و شانهِ راستش درافتاد و خنی زد، و برخاست، و در حالی که با سرعت چرخشش رانده می‌شد، ت‌شد و در را باز کرد. همه‌ی حرکاتش را در خاموشی کامل اجرا کرد.

سه دختر مانند حشرات گردِ غول‌پیکر در اتاق غلتیدند و خزیدند. لاگوردا به من اشاره کرد که پیشِ او بروم؛ واردِ اتاق شدیم و او مرا پشت به رچوبِ در روی زمین نشانده. او هم پشت به چارچوبِ سمتِ راستِ من .
- انگشتانم را به هم قفل کرد و بعد دستانم را روی نافم گذاشت.

نخست ناچار شدم دقتم را میان لاگوردا، خواهرانِ کوچک، و اتاق .
کنم. ولی همین که لاگوردا وضعیتِ نشستنم را سامان داد، دقتم به اتاق ف شد. سه دختر در میانِ اتاقی بزرگ، سفید، و مربع با کفی آجری دراز



کشیده بودند. روی طاقچه‌ی هر دیوار، حدود ۶ فوتی (حدود ۲ متری) زمین، چهار فانوس قرار داشت. اتاق سقفی نداشت. تیرک‌های نگهدارنده‌ی بام تیره بودند و همین اتاقی عظیم بدون سقف را جلوه‌گر می‌ساخت.

لاگوردا برخاست، در پشت‌مان را بست، و جفت آن را انداخت. بدون تغییر وضعیتم وادارم کرد تا چند اینچ به جلو بلغزم، تا پشتم به در شد. سپس طول اتاق را در خاموشی غلتید و زیر فانوس دیوار جنوبی نشست؛ به نظرمی‌رسید با آن وضع نشستن علامتی می‌داد.

لیدیا برخاست و از کنار دیوارها آغاز کرد به راه‌رفتن روی پنجه‌های پاهای‌اش. شبیه راه‌رفتن معمولی نبود، بل که بیش‌تر آرام سُر می‌خورد. وقتی بر سرعتش افزود، آغاز به حرکت کرد و چنان سُر می‌خورد که گویی، بر زاویه‌ی میان کف و دیوارها گام‌برمی‌داشت. هر بار که به رُزا، ژوزفینا، لاگوردا و من می‌رسید از روی ما می‌پرید و من هر بار تماس لباس بلندش را احساس می‌کردم. هرچه سریع‌تر می‌دوید، از دیوار بالاتر می‌رفت. لحظه‌ای فرارسید که لیدیا حقیقتاً هفت یا هشت فوت (حدود ۲/۵ متر) بر فراز زمین؛ در خاموشی پیرامون چهار دیوار اتاق می‌دوید. منظره‌ی دویدن عمودی وی بر دیوارها، چنان غیرعادی بود که آن را هم‌ارز چیزی مسخره جلوه‌گر می‌ساخت.

تا بدان جا توجه‌ام را به خود جلب کرده بود که نمی‌توانستم تصورکنم. توجه‌ام به وی آن‌چنان زیاد بود که دلم آشوب شد؛ دویدن او را در شکم احساس می‌کردم. چشمانم سیاهی می‌رفت. با بازمانده‌ی تمرکز، لیدیا را دیدم که مورب از دیوار شرقی پایین آمد و در میانه‌ی اتاق ایستاد.

پس از چند دقیقه سکون، زمانی که برای لیدیا بسنده بود تا نیروی‌اش را بازیابد و صاف بنشیند، رُزا برخاست و بی‌صدا به مرکز اتاق دوید، روی پاشنه چرخید، و به جایی برگشت که نشسته بود. دویدن به او شتاب لازم برای



عجیب و غریب را داد. او در راستای دیوار، مانند یک بازیکن بسکتبال به جست، و دستانش از بلندای دیوار، که شاید ۱۰ فوت (حدود ۳ متر) بود رفت. بدنش را دیدم که به راستی به دیوار می خورد، گرچه هیچ صدای ردی بر نمی خاست. انتظار داشتم که از این برخورد به زمین کمانه کند، او آن جا ماند، و مانند آونگی به دیوار چسبید. ناگهان رها شد و از ارتفاعی ۱۵ یا ۱۶ فوت (حدود ۴/۵ متر) به پایین افتاد. لباس بلندش بالا رفت و سرش پیچید.

لحظه ای بعد، ژوزفینا به میان اتاق رفت. با گام هایی خاموش میان جایی لیدیا نشسته بود و جای خودش کنار دیوار غربی جلو و عقب رفت. تمام ب روی اش به من بود. ناگهان، همان طور که به جای خودش نزدیک می شد، چپش را بلند کرد و پیش صورتش گرفت، انگار می خواست مرا نبیند. آن پایین آورد و باز بالا برد، این بار همه ی صورتش را پوشاند. همین طور که از یک سو به سوی دیگر اتاق می رفت، این حرکت را به دفعات ار کرد. هر بار که ژوزفینا ساعدش را بالا می آورد بخش بیش تری از بدنش از من نمان می گشت.

همین که او همه ی بدنش را نهان کرد، تنها چیزی که به زور توانستم بینم شبیحی از یک ساعد آویزان در هوا بود، که از یک سو به سوی اتاق رفت و برگشت می کرد، و در نقطه ای نیز به سختی می توانستم حتی دست را بینم.

زمان مدیدی به طول انجامید تا تعادل جسمانی ام باز گشت. لباسم عرق بود. من تنها کسی نبودم که چنین وضعی داشت. همه ی ایشان نیز و خیس عرق بودند. لاگوردا بیش تر از همه بر خود مسلط بود، ولی به می آمد او هم در حال فروپاشی است.



خواهران کوچک به من خیره شده بودند. از گوشه‌ی چشم دیدم که چشمان لاگوردا بازست. بی‌صدا به سوی‌ام غلتید و در گوشم زمزمه کرد که باز باید آوای شب‌پره را شروع کنم، و آن‌قدر ادامه دهم تا موکلین به خانه هجوم آورند و بخواهند ما را بگیرند.

دست چپم را بر لبانم گذاشتم و کوشیدم صدای تپ‌تپ را ایجاد کنم. نخست آن را بسیار دشوار یافتم. لبانم خشک و دستانم عرق کرده بود، ولی پس از ناشیگری آغازین، حسّی از قدرت و بهروزی مرا فراگرفت و بی‌عیب و نقص‌ترین صدای تپ‌تپی را ایجاد کردم که تاکنون درآورده بودم. همین که خواستم نفسی تازه کنم، توانستم پاسخ صدای تپ‌تپ را از هر سو بشنوم.

ناگهان لاگوردا به سوی‌ام هجوم آورد، زیر بغلم را گرفت و مرا به میان اتاق هل داد. این کارش تمرکز کاملم را به هم زد. متوجه‌شدم که لیدیا بازوی راستم، و ژوزفینا بازوی چپم را محکم گرفته بودند، و رزا پشت به من با دستان گشوده به پشت، کمرم را گرفته است. لاگوردا پشت سرم بود. به من دستور داد تا دستانم را به پشت بیرم و شال او را محکم بگیرم، که مانند لگامی دور کردن و شانه‌های‌اش پیچیده بود.

در آن لحظه متوجه شدم که چیزی کنار ما در اتاق هست، ولی نمی‌توانستم بگویم که آن چیست. خواهران کوچک می‌لرزیدند. می‌دانستم که ایشان از چیزی آگاه‌اند که من قادر به تشخیص آن نیستم. ناگاه، احساس کردم که بادی ما را می‌کشد. خواهران کوچک مرا چسبیدند، من هم با همه‌ی توانم شال لاگوردا را گرفتم. احساس کردم مانند برگی بزرگ و بی‌وزن از سویی به سویی در نوسانیم، می‌چرخیم و می‌گردیم.

چشمانم را گشودم و دیدم که ما مانند بسته‌ای هستیم. گاه ایستاده و گاه افقی در هوا درازکش بودیم. نمی‌توانستم بگویم کدام‌یک چون هیچ نقطه‌ی



جای نداشتم. سپس، همان‌گونه که ناگهان به هوا برخاسته بودیم، به زمین
آمدیم. سقوطمان را در بخشِ میانیِ بدنم احساس کردم. از درد فریاد کشیدم و
های‌ام با جیغ‌هایِ خواهرانِ کوچک درهم آمیخت. زانوهای‌ام درد گرفت.

سپس حس کردم چیزی درونِ بینی‌ام می‌رود. بسیار تاریک بود و من
پشت دراز کشیده بودم. نشستم. بعد فهمیدم که لاگوردا سوراخِ بینی‌ام را با
خه‌ای غلغلک می‌دهد.

احساسِ ضعف یا حتی کمی خستگی نداشتم. رویِ پاهای‌ام ایستادم و
آن وقت بود که پی‌بردم در خانه نیستیم. ما بر تپه‌ای، تپه‌ای سنگی و بایر
دیم. گامی برداشتم و نزدیک بود بیفتم. پس از چند دقیقه، همگی
خاسته‌بودیم. شاید نیم مایلی شرقِ خانه بودیم.

پس از بازگشت به خانه، لاگوردا روبه‌روی من نشست و خواهرانِ
چک دور او حلقه زدند. روبه‌روی هر چهار تن‌شان بودم.

او گفت: "امشب، شبی ویژه برای تو بود. امشب همه‌ی ما، به‌همراه
کلین دست‌یاری به سوی‌ات دراز کردیم. ناوال آن کار را دوست داشت.
امشب همه چیز را دیدی."

پرسیدم: "دیدم؟"

پرسید: "یعنی ندیدی آن‌ها چگونه خطوطِ جهان را نگه‌داشته بودند؟"
- نه، ندیدم.

: "آن‌ها را ندیدی که چگونه از شکافِ میانِ جهان‌ها سُر می‌خورند؟"
آن‌چه را که شاهدش بودم برای‌شان روایت کردم. در خاموشی به آن
ش فرا دادند. در پایانِ گزارشم لاگوردا که به نظرمی رسید اشک در چشمانش
شده باشد.



گفت: "سرنوشت ماست که تو این چنین گرفته‌ای. ولی هنوز هم ناوالت مایی. با اندیشه‌های ناخوشایند سدِ راهِ تو نخواهم شد. دستِ کم می‌توانی در این مورد خاطر جمع باشی."

می‌دانستم که منظورش چیست. او در سطحی با من سخن می‌گفت که تنها در دُن خُوآن شاهدش بودم. او پیاپی شرح داده بود که حالتش فرآورده‌ی ازدست دادنِ شکلِ انسانیِ اوست؛ او بی‌تردید جنگاوری بی‌شکل بود. موجی از علاقه‌ای عمیق به وی مرا دربر گرفت. نزدیک بود بگریم.

درست در لحظه‌ای که احساس می‌کردم او چه جنگاورِ شگفت‌انگیزی است اتفاقِ کاملاً جالی برای‌ام افتاد. کامل‌ترین توصیف برای آن این است که ناگهان گوش‌های‌ام زنگ‌زدند. سوای این که آن صدا را در وسطِ بدنم، درست زیرِ نافم، شدیدتر از گوش‌های‌ام احساس کردم. درست پس از آن صدا همه چیز برای‌ام روشن‌تر شد: صداها، مناظر، و بوها. سپس وزِ وزِ شدیدی را احساس کردم، که به گونه‌ی شگفتی با تواناییِ شنواییِ من تداخل نداشت؛ وزوزِ بلند بود ولی صداها را دیگر را تحت‌الشعاع قرار نمی‌داد. گویی وزِ وزِ را به جای گوش‌های‌ام با بخشِ دیگری از بدنم می‌شنیدم. برقِ سوزانی از میانِ بدنم گذشت. و سپس ناگهان چیزی را به یاد آوردم که هرگز ندیده بودم. گویی خاطره‌ای غریب بر من مستولی می‌شد.

لیدیا را به یاد آوردم که هنگامی که بر دیوار راه می‌رفت خود را از دو ریسمانِ قرمز مانند بالا می‌کشید. او در واقع راه نمی‌رفت؛ او به راستی رویِ دسته‌ی ضخیمی از خطوطی سُر می‌خورد که با پاهای‌اش گرفته بود. به یاد آوردم او را در حالی دیده‌ام که در اثرِ تقللاً برای کشیدنِ ریسمان‌هایِ قرمز مانند، با دهان باز نفس نفس می‌زد. دلیل این که نتوانستم در پایانِ نمایشِ وی تعادل‌م را



ه دارم این بود که او را همچو نوری می دیدم که با سرعت بسیار گرد اتاق چرخید و مرا به سرگیجه می انداخت؛ آن نور مرا از دور نافم می کشید.

کارهای رزا و ژوزفینا را هم به همان خوبی به یاد آوردم. به راستی رزا با دست چپش، به رشته های عمودی بلند قرمزمانندی چنگ زده بود که مانند شاخه های تاکی از بام تیره آویزان بود، و خود را آویخته به جلو می راند. با دست راستش هم برخی رشته های عمودی را گرفته بود که به نظر می رسید او پایداری می بخشیدند. این رشته ها را نیز با انگشتان پاهای اش گرفته بود. در پایان نمایشش، چون لگه ای نورانی بر بام بود. خطوط بدنش از بین رفته بود. ژوزفینا خود را پشت خطوطی پنهان ساخته بود که به نظر می رسید از اتاق درآمد باشند. کاری که وی با ساعد افراشته اش انجام می داد، کت دادن خطوط با هم بود تا پهنای لازم را برای پنهان کردن بدنش به آنها ببخشد. لباس پف کرده اش کمک بزرگی بود؛ و به نحوی درخشندگی وی را محدود کرده بود. لباسش تنها به چشم ناظر حجیم بود. ژوزفینا نیز مانند لیدیا و رزا، در پایان نمایشش تنها لگه ای نورانی بود. می توانستم در ذهنم از خاطره ای خاطره ای دیگر بروم.

هنگامی که خاطرات همزمانم را برای ایشان تعریف کردم، خواهران چک با سردرگمی مرا نگریستند. لاگوردا تنها کسی بود که به نظر می رسید آنچه بر سرم آمده بود را پی می گرفت. با شادی حقیقی خندید و گفت ناوال داشت بگوید که من در به یادآوری آن چه "دیده ام" بیش از اندازه نبل هستم؛ از این رو تنها به چیزی بها می دهم که نگاه کرده ام. به لاگوردا گفتم که بخش هایی از من می داند که در آن زمان کلیدی متعالی را یافته ام. ایشان حلقه ای مفقوده را برای ام به ارث گذاشته بودند. ولی تشخیص آن حلقه کار دشواری بود.



او اعلام کرد که او تنها "دیده" است که من "رؤیابینی" را بسیار تمرین کرده‌ام، و دقتم را گسترش داده‌ام، و با این همه با تظاهر به تجامل خودم را گول می‌زنم.

لاگوردا گفت: "ناوال به ما گفت که به تو نشان دهیم که چگونه می‌توانیم با دقت مان تصاویر جهان را تداوم بخشیم. هنر رؤیابین هنر دقت است."

اندیشه‌ها مانند آوار بر من فرو می‌ریختند. ناچار شدم برخیزم و دور آشپزخانه قدم بزنم. دوباره نشستم. برای مدتی مدید خاموش ماندیم. می‌دانستم از این که می‌گفت هنر رؤیابین هنر دقت است چه منظوری دارد. سپس دانستم که دُن‌خوان هر چه را که می‌توانست به من گفته و نشان داده بود. هرچند، تا هنگامی که او حضور داشت، نتوانستم گزاره‌های معرفتش را با بدنم تشخیص دهم. او گفته بود خردم دیوی است که مرا در بند دارد، و اگر می‌خواهم به فهم درستی از آموزش‌های اش دست یابم باید آن دیو را تارومار کنم. از این رو، موضوع، درهم کوبیدن خردم بود. هرگز برای ام پیش‌نیامده بود تا وی را وادارم تعریفی از مراد خود از خرد برای ام ارائه دهد. تمام مدت می‌پنداشتم که منظورش از خرد گنجایش فهم، استنباط، یا اندیشیدن به شیوه‌ای به‌سامان، و عقلانی است. بنا به آنچه لاگوردا گفته بود، دانستم که برای دُن‌خوان خرد به معنی دقت است.

دُن‌خوان گفت هستی هستی ما دریافت است، و جادوی هستی ما آگاهی است. برای وی ادراک و آگاهی واحدی منفرد، کارکردی، ناگشودنی، با دو حوزه بود. نخستین حوزه "دقت تونال" بود. دُن‌خوان این شکل دقت را "نخستین حلقه‌ی اقتدار" نیز می‌نامید، و آن را توان بامهابت ولی بدیهی مان برای به‌سامان درآوردن ادراک جهان روزانه‌ی مان توصیف کرد.



حوزه‌ی دوم "دقتِ ناول" بود؛ یعنی، تواناییِ ساحران در عطفِ
آگاهی‌شان بر جهانِ غیرِ عادی. این حوزه‌ی دقت را "دومین حلقه‌ی اقتدار"
نامید، یا توانِ سراسرِ شگفتی که همه‌ی ما آن را داریم، ولی تنها ساحران، آن را
ای سامان دادن به جهان‌های غیرِ عادی به کار می‌برند.

لاگوردا و خواهرانِ کوچک، با نشان دادنِ این که هنرِ رؤیابین‌ها تداومِ
تصاویرِ رؤیای‌شان با دقتِ شان است، جنبه‌ی عملیِ نقشه‌ی دُنِ حُوان را به اجرا
گذارده بودند. این کارورزان بودند که به فراسوی جنبه‌ی نظریِ آموزش‌های
وی راه یافتند. برایِ اجرایِ نمایشی از آن هنر به من، ایشان باید "دومین حلقه‌ی
اقتدار"، یا "دقتِ ناول" خودشان را به کار می‌بستند. برایِ تماشایِ هنرِ ایشان،
من هم می‌بایست همان کار را می‌کردم. در حقیقت، روشن بود که دقتم را بر
هر دو حوزه معطوف کرده بودم. شاید همه‌ی ما پیوسته به هر دو شیوه
درمی‌یابیم ولی یکی از آن دو را برمی‌گزینیم و به یاد می‌سپاریم و دیگری را
کنار می‌گذاریم، یا شاید آن را بایگانی می‌کنیم، همان طور که خودم این کار را
کرده‌بودم. در شرایطِ معینی از فشار یا تسلیم و رضا، حافظه‌ی سانسور شده به
سطح می‌آید و سپس می‌توانیم دو خاطره‌ی جدا از یک رویداد داشته باشیم.

ناگهان لاگوردا گفت: "ناول به ما گفته است که مهم‌ترین چیز تسمیرین
است. همین که دقت‌تان را بر تصاویرِ رؤیای‌تان معطوف کنید، دقت‌تان برایِ
همیشه گیر می‌افتد."

ناچار بودم پرسشِ همیشگی‌ام را از ایشان کنم: باید راه‌کارهایِ ایشان را
می‌دانستم، چگونه تصاویرِ رؤیاهای‌شان را تداوم می‌بخشیدند.

لاگوردا گفت: "آن را به خوبیِ ما می‌دانی. تنها می‌توانم بگویم که پس
از بارها و بارها یک رؤیا را دیدن، تازه خطوطِ جهان را احساس کردیم. آن
خطوط ما را در انجام دادنِ کاری که دیدی یاری دادند."



دُنِ حُوانِ گفته بود در زندگی ما "نخستین حلقه‌ی اقتدار" بسیار زود وارد عمل می‌شود و ما با این برداشت زندگی می‌کنیم که آن تنها چیزی است که داریم. "دومین حلقه‌ی اقتدار" ما، "دقتِ ناوال"، برای بیش‌تر ما پنهان می‌ماند، و تنها به‌گاهِ مرگ بر ما آشکار می‌شود. هرچند، گذرگاهی برای رسیدن بدان هست که برای همه‌ی ما در دسترس است، ولی تنها ساحران آن را برمی‌گزینند، و آن گذرگاه از میان "رُویابینی" می‌گذرد. "رُویابینی" در اصل دگرذیسیِ رویاهای عادی به امورِ اختیاری است. رُویابینان، با درگیرکردن "دقتِ ناوال" و متمرکز کردن آن بر اقلام و رویدادهای رُویاهای عادی‌شان، آن رُویاها را به "رُویابینی" دگرگون می‌کنند.

لاگوردا گفت: "دُنِ حنارو بیشِ اوقات در کالبدِ رُویای‌اش بود. آن را بیش‌تر دوست داشت. دلیلِ تواناییِ او برای انجام دادنِ کارهایِ شگرف و ترساندنِ تو تا سرحدِ مرگ همین بود. حنارو می‌توانست مانند من و تو که می‌توانیم از دری آمد و شد کنیم از شکافِ میانِ جهان‌ها آمد و شد کند."

دُنِ حُوانِ نیز مدتی مدید دربارهِ شکافِ میانِ جهان‌ها با من حرف‌زده‌بود. همواره باور داشتم که او به‌طورِ استعاری دربارهِ جداسازیِ ظریفی میانِ جهانی حرف می‌زند که انسانِ عادی درمی‌یابد و جهانی که ساحران درمی‌یابند.

لاگوردا و خواهرانِ کوچک به من نشان دادند که شکافِ میانِ جهان‌ها چیزی بیش از یک استعاره است.

آن شکافِ تواناییِ دگرگونیِ سطوحِ دقت است. هنگامی که بخشی از وجود بیش از هر وقتِ دیگر ترسیده بود، بخشِ دیگری از وجود کاملاً گفته‌هایِ لاگوردا را می‌فهمید.



لاگوردا گفت: "پرسیدی که ناوال و حنارو کجا رفتند... حقیقت این است که ناوال و حنارو از میان شکاف گذشتند."
گفته‌های اش که برای من تعریف‌ناپذیر بودند، بنا به دلایلی، مرا به آشفته‌گی ژرفی فروردند. تمام مدت حس می‌کردم که ایشان برای همیشه رفته‌اند. می‌دانستم که ایشان به معنای عادی نرفته‌اند، ولی این حس را در قلمرو استعاره نگه داشته بودم. هرچند آن را حتی به دوستانِ نزدیکم نیز گفته بودم، ولی خودم هرگز واقعاً آن را باور نکرده بودم. در ژرفای وجودم همواره انسانی منطقی بودم. ولی لاگوردا و خواهران کوچک این استعارات گنگ را به امکاناتی واقعی تبدیل کرده بودند. لاگوردا با نیروی "رؤیابینی" خود واقعاً ما را نیم مایل جابه‌جا کرده بود.

پی‌نوشت

سفرِ اَبَرِ عَادِيِ کارکس کاستاندا به جهانِ ساحری میلیون‌ها نفر را شیفته کرده است. در کتابِ تازه‌اش، خواننده را آن‌چنان شدید، مهیب، و اضطراب‌آور به درونِ تجربه‌ی ساحری می‌برد که آن را تنها می‌توان همچو بورشی باشکوه بر خرد توصیف کرد، بورشی نمایشی و هراسناک بر هر اندیشه‌ی از پیش‌پنداشته‌ی زندگی. بورشی که میراثِ چشمگیرِ دَن‌خَوَان برای کارورزِ وی است. در میانه‌ی کتاب شخصی تازه و قوی‌هیکل، دَنّا سولداد، زنی هست که نیروهای‌اش در ستیز و نزدیک به از بین بردنِ کاستاندا هستند. دَنّا سولداد آموخته‌ی دَن‌خَوَان است و آموزش‌هایِ دَن‌خَوَان او را از یک پیرزنِ خموده و موسپید به آدمی چالاک و بسیار شهوت‌انگیز با اقتداری شگرف و اسرارآمیز تبدیل کرده است، ساحره‌ای که مأموریتش آزمونِ کاستاندا با مجموعه‌ای از فریب‌هایِ هراس‌انگیز است. کارکس کاستاندا برای خواننده شخصیتِ دَنّا سولداد را همچو خودِ دَن‌خَوَان تداعی کرده و در او نیروها و احساساتِ زنی برجسته را بازنموده است که به رغمِ ارمغان‌هایِ ساحری‌اش، شماری از ذُرف‌ترین و ابتدایی‌ترین جاه‌طلبی‌ها و دلمشغولی‌هایِ زنانه را ابراز می‌کند. بیرون آمدنِ دَنّا سولداد از سایه‌هایِ زندگیِ شکست خورده و بی‌معنا به‌وسیله‌ی دَن‌خَوَان، از وی یک جنگاور، یک شکارگر و "یک کمین‌گرِ اقتدار" ساخته است. نبردِ کاستاندا با او به این فهمِ تدریجی‌اش منجر می‌شود که نه تنها سولداد نیروی‌اش را از دَن‌خَوَان می‌گیرد بل که برنامه‌ی وی را اجرا می‌کند و همگی بیش‌درامدی به یک کشفِ شگفت‌آور هستند. کاستاندا خانواده‌ای ساحر را برای خواننده آشکار می‌کند که در آن دَنّا سولداد، "دخترانش"، لیدیا، النّا (لاگوردا)، ژوزفینا و رَژا که ایشان را نیز دَن‌خَوَان دگرگون کرده است، بخشی از یک جامعه‌ی بسته‌ی کوچک هستند که در آن آموزش‌هایِ دَن‌خَوَان شیوه‌ی زندگی شده است. در حالی که هر جنبه‌ی جهان را تشریح می‌کند و با آن سر و کار دارد، روابطِ میانِ آن‌ها را چنان دگرگون می‌سازد که دیگر مادر و فرزند، زن و شوهر، خواهر و برادر، دوست و دشمن نیستند بل که شاگرد، شاهد و همکارانی در طرحی باشکوهِ دَن‌خَوَان هستند. این کتاب همانندِ دیگر کتاب‌هایِ اَبَرِ عَادِيِ کاستانداست. دومین حلقه‌ی قدرتِ فراسویِ هر آنچه که پیش‌تر نگاشته شده می‌رود؛



چشم‌اندازی از جهانی تاریک‌تر، ترسناک‌تر و گیراتر از سال‌های کارآموزی کاستانداست - جهان ساحری تمام عیار که در آن خطرها در سفر به بی‌عیب و نقصی و آزادی در کمین‌اند، و در آن باید پیام دُن‌خوان به زندگی واقعی انتقال یابند.
(www.Terebessasiaonline.com)

۶- Anthropology: از واژه‌های یونانی anthropos (انسان) و logos (گفتار، شناخت) گرفته شده و نخستین بار در سال ۱۷۹۵ به مفهوم تاریخ طبیعی انسان به کار برده شده‌است. این واژه از آغاز این قرن نمایانگر علمی بوده است که اکنون به نام انسان‌شناسی جسمانی نامیده می‌شود. امروزه انسان‌شناسی گرایش به مفهوم گسترده‌ای نظیر گرایشی است که مدتهاست واژه انگلیسی anthropology در کشورهای انگلو-ساکسون از آن برخوردار است از شناخت مالکیت‌های عمومی زندگی اجتماعی و جوامع گوناگون انسانی دارد. بنابراین شمار بزرگی از علوم را که به مطالعه انسان می‌پردازند، در برمی‌گیرد، که عبارتند از: انسان‌شناسی جسمانی، انسان‌شناسی فرهنگی، مردم‌نگاری، انسان‌شناسی اجتماعی، مردم‌شناسی، جنبه‌هایی از زبان‌شناسی، تکنولوژی مقایسه‌ای، باستان‌شناسی پیش از تاریخ، روان‌شناسی اجتماعی و غیره. مطالعه جوامع اولیه، یکی از جنبه‌های انسان‌شناسی است که به شناخت کامل انسان منجر می‌شود. (فرهنگ مردم‌شناسی، صص ۳۲-۳۳)

۷- تا زمان چاپ این گفتار یعنی سال ۱۹۷۷ به ترتیب عبارت‌اند از: آموزش‌های دُن‌خوان؛ آیین فرزانی یاکی (۱۹۶۸)، واقعیتی جداگانه؛ بازم گفت و شنودی با دُن‌خوان (۱۹۷۱)، سفر به ایستلان؛ آموزه‌های دُن‌خوان (۱۹۷۲)، داستان‌های اقتدار (۱۹۷۴).

۸- Nagual: جنگاوران می‌دانند که ناوال، (nah-wahl ادا می‌شود)، تجرید، قصد، توصیف‌ناپذیر، دقت دوم، و روح است؛ ناوال یکی از هشت نقطه‌ی دیاگرام ساحران است؛ ناوال سوی چپ است، قلمرو توصیف‌ناپذیر موجودات، قلمروی که تعیین آن با واژگان ناممکن است. (The Promise of Power، ص ۳۶۷)

۹- کاستاندا در مصاحبه‌ای گفته است: "دیدم ایشان رفتند- دُن‌خوان و گروهش، فوجی کامل از ساحران. ایشان به جایی رفتند که فارغ از انسانیت و نیایش بی‌اختیار بشرست. از درون سوختند. هنگامی که می‌رفتند حرکتی کردند که آن را 'مارِ پرداز' می‌نامیدند. حتی کفش‌های‌شان تبدیل به انرژی شد. ایشان برای آخرین بار واپسین چرخش، حرکتی، را



برای دیدن این جهان زیبا انجام دادند. اوه-وای! مو به تنم سیخ شد- می‌لرزم. واپسین چرخش- تنها برای چشمان من. می‌توانستم با او بروم. هنگامی که دن‌خوان می‌رفت گفت: رفتن همه‌ی دل و جرأت مرا می‌طلبد. نیازمند همه‌ی شجاعت من است، همه‌ی امیدم....- بدون هیچ آرزویی. تو نیز برای ماندن، به همه‌ی شجاعت نیاز خواهی داشت. پرش زیبایی به ورطه کردم و در دفتر کارم، نزدیک تینی نایلورز (Tiny Naylor's) برخاستم. من جریان پیوستگی روانی را گسستم: آنچه در دفتر کارم برخاست نمی‌توانست 'منی' باشد که به گونه‌ای خطی می‌شناختم. چرایی ناوال بودن من آن است. ناوال نیستی است... نه یک شخص. به جای من (ego) چیز دیگری، چیزی بسیار کهن است. چیزی هوشیار، جدا و به‌طور بی‌متنا نامتهد به خود (self). انسان با یک من (ego) با خواهش‌های روانی انگیزه می‌شود. ناوال هیچ ندارد. او از چند خاستگاه توصیف‌ناپذیر غیر قابل بحث دستور می‌گیرد. آن فهم نهایی است: ناوال، در پایان، یک روایت، یک داستان می‌شود. او نمی‌تواند رنجور، حسود و سلطه‌گر باشد - نمی‌تواند چیزی باشد. ولی او می‌تواند داستان‌هایی از حسادت و شور بگوید. تنها چیزی که ناوال از آن می‌هراسد 'اندوه هستی‌شناسانه' است. نه دلتنگی برای روزهای خوب گذشته- که آن خودشیفتگی است. اندوه هستی‌شناسانه چیز دیگری است. نیرویی پایدار در کیهان، مانند گرانش، که ناوال آن را احساس می‌کند. این حالتی روانی نیست. پیوندی از نیروهایی است که برای له و کورده کردن این میکروپ بیچاره که من (ego) او را شکست داده به هم می‌پیوندند. زمانی فرا می‌رسد که دیگر هیچ دلبستگی‌ای احساس نمی‌شود. آمدن آن را خواهید دید، سپس آن را بر خود احساس می‌کنید."

شش گزاره‌ی روشن‌گر
از کتابِ ارمغانِ عقاب

پیش‌گفتار^۱

در نسخه‌ی اسپانیایی کتاب ارمغان عقاب El don del Aguila چاپ ۱۹۸۵ در مکزیکو، پیوستی ۲۵ صفحه‌ای به نام تحلیلی ساختاری (Structural Analyze) نوشته‌ی خود کاستاندا هست که در آن او درباره‌ی اسرار پیوندگاه و چگونگی بازایستادن نخستین حلقه‌ی اقتدار، دومین حلقه‌ی اقتدار، گُنش شیرگیری، منطقه‌ی میان خطوط موازی- برزخ- و دیگر چیزهایی سخن می‌گوید که در نسخه‌ی انگلیسی کتاب سخنی از آن‌ها به میان نیاورده است. گردان آن‌که از روی برگردانی به انگلیسی صورت گرفته است هم‌اینک اروی شماست. تصویر این بخش برگرفته از همان کتاب است.

۱ نام این بخش Six Explanatory Propositions است.

شش گزاره‌ی روشنگر

از کتاب *ارمغان عقاب*، نوشته‌ی کارلوس کاستاندا، ۱۹۸۱

در زیر برگردانی است از "شش گزاره‌ی روشنگر" گنجانیده شده در گزارش اسپانیایی ارمغان عقاب که هرگز در گزارش‌های انگلیسی کتاب چاپ یا گنجانیده نشده است.

به رغم مانورهای شگفت‌انگیزی که دُن حُوان با آگاهی‌ام انجام داد، سال‌ها خیره‌سرانه در ارزیابی خردمندان‌ه‌ی کرده‌ی وی پای می‌فشردم. هرچند به تفصیل درباره‌ی این مانورها نگاشته‌ام، ولی همواره از دیدگاهی به شدت تجربی، و از چشم‌اندازی به شدت عقلانی بوده‌است. هنگامی که در خردپذیری‌ام غوطه‌ور بودم، نمی‌توانستم آماج‌های آموزش‌های دُن حُوان را



بازشناسم. برای فهم موشکافانه‌ی گستره‌ی این آماج‌ها، ضروری بود شکل انسانی‌ام^۱ را از دست می‌دادم و به تمامیت خویش می‌رسیدم.

آموزش‌های دُن‌خوان به منظور راهنمایی من در مرحله‌ی دوم رشد یک جنگاور بود: اثبات و پذیرش بی‌قیدوشرط این که در ما گونه‌ای دیگر از آگاهی قرارداد^۲. این مرحله به دو دسته بخش شده است. نخستین آن، که دُن‌خوان برای اش نیازمند یاری دُن‌خوارو بود، به دو کار می‌پرداخت. این دسته نمایش راه‌کارها، کنش‌ها و شیوه‌هایی معین به مرا فرامی‌گرفت که برای ورزیدگی آگاهی من طرح‌ریزی شده بودند. دودیدگر به شش گزاره‌ی روشنگر مربوط بود.

به خاطر دشواری‌هایی که در سازگاری خردپذیری‌ام برای پذیرش درست‌نمایی چیزی داشتم که وی به من می‌آموخت، دُن‌خوان این گزاره‌های روشنگر را برحسب یادداشت‌های اسکولاستیک من ارائه نمود.

نخستین چیزی که وی، چونان درآمدی انجام داد، پدیدآوردن شقایق در من به وسیله‌ی ضربه‌ای ویژه بر کتف راستم بود، ضربه‌ای که مرا به حالت نامتعارفی از آگاهی درآورد، که نتوانستم به هنگام بازگشتم به بهنجاری به‌یادآورم^۳.

تا لحظه‌ای که دُن‌خوان مرا به چنین حالتی از آگاهی درنیآورده بود حس انکارناپذیری از پیوستگی داشتم، که آنرا همچو فرآورده‌ای از تجربه‌ی حیاتی‌ام می‌پنداشتم. ایده‌ام درباره‌ی خویشتم هستی کاملی بود که می‌توانست هرچه را که کرده بود تشریح کند. هم‌چنین، متقاعد شده بودم که جایگاه کل آگاهی‌ام، اگر چنین چیزی بود، در سرم بود. هرچند، دُن‌خوان با ضربه‌اش نشانم داد که کانونی در ستون فقرات، به بلندای کتف، هست که آشکارا کانون آبر آگاهی^۴ است.

هنگامی که از دُن‌خوان درباره‌ی ماهیت این ضربه پرسیدم، تشریح کرد که نوال یک کارگردان است، راهنمایی که مسئولیت گشودن راه را عهده‌دارست، و



ای سرشار کردن جنگاورانش از خودباوری و روشنی باید بی‌عیب و نقص شد. یک ناوال تنها در این شرایط امکان زدن این ضربه را به پشت برای به جایی جبری آگاهی دارد، زیرا نیروی ناوال است که گذار را میسر می‌کند. ناوال یک کارورز بی‌عیب و نقص نباشد، جابه‌جایی روی نمی‌دهد، همانند سامی که بدون کامیابی، کوشیدم، پیش از آن که خود را برپل به خطر اندازیم با ضربه زدن به پشت دیگر شاگردان ایشان را در حالتی از آبر آگاهی قرار دهیم.

از دُن خَوان پرسیدم این جابه‌جایی آگاهی به چه اشاره دارد. او گفت که ناال باید به نقطه‌ی درست ضربه بزند، که از شخصی به شخصی در نوسان است ولی برای همگان همواره در قسمت کتف جای دارد. ناوال برای مشخص کردن نقطه، که پیرامون درخشندگی شخص جای دارد و نه برخورد کالبد فیزیکی باید ببینند؛ هنگامی که ناوال آن را شناسایی کرد، به جای ضربه زدن، آن را به درون می‌رانند، و به این ترتیب یک فرورفتگی، یک گودی در سپر درخشان پدید می‌آورد. دوام حالت آبر آگاهی منتج از این ضربه تا اندازه‌ی دوام این گودی است. برخی از سپرهای درخشان به خودی خود به شکل نخستین‌شان بازمی‌گردند، برخی را باید با زدن به نقطه‌ی دیگری به جای نخستین‌شان بازگردانند، و برخی دیگر هرگز به شکل تخم‌مرغی‌شان بازمی‌گردند.

دُن خَوان گفت که بینندگان آگاهی را چونان درخششی مخصوص می‌بینند. آگاهی روزانه درخششی است در سوی راست، که از بیرون کالبد جسمانی به پیرامون کالبد درخشان‌مان گسترش می‌یابد. آبر آگاهی تابش شدیدتری است با سرعت و ازدحام بسیار، تلالویی که پیرامون سوی چپ را اشباع می‌سازد.



دُن خَوانِ گُفت که بینندگان چیزی را که با ضربه‌ی ناوال روی می‌دهد رانشِ زودگذرِ کانونی جای گرفته در پیلایِ درخشانِ کالبدِ تشریح می‌کنند. فیوضاتِ عقاب^۱ در واقع در آن کانون برگزیده و ارزیابی می‌شوند. این ضربه رفتارِ بهنجارشان را دگرگون می‌سازد.

بینندگان به واسطه‌ی مشاهداتِ شان، به این برداشت رسیده‌اند که جنگاوران را باید در آن حالتِ سرگشتگی قرار داد. دیگرگونی در حالتی که آگاهی در آن کار می‌کند این حالت را قلمرویی آرمانی برای روشن‌سازی فرمان‌های عقاب می‌سازد^۲: به جنگاوران اجازه‌ی کارکرد می‌دهد گویی در آگاهی روزانه‌اند، با این تفاوت که ایشان می‌توانند با روشنی و نیرویی بی‌سابقه بر هر چه می‌کنند تمرکز کنند.

دُن خَوانِ گُفت که وضع من همانند تجربه‌ی وی بود. ولی نعمتش^۳ بارها و بارها با واداشتنِ وی به حرکت از آگاهیِ سویِ راست به آگاهیِ سویِ چپ، شِقاقی ژرف در وی پدید آورد. روشنی و آزادیِ آگاهیِ سویِ چپِ وی در تقابلِ یکسره با توجیه‌ها و حمایت‌های بی‌پایانِ سویِ راستش بودند. او به من گفت که همه‌ی جنگاوران به ژرفایِ همان وضعی افکنده می‌شوند که قطبیدگی شکل می‌دهد، ناوال شِقاق را می‌آفریند و استحکام می‌بخشد تا بتواند شاگردانش را به ایمانِ راسخی رهنمون شود که یک آگاهی در انسان‌ها هست که هنوز کاوش نشده است.

۱. جهانی را که درمی‌یابیم فیوضاتِ عقاب است.

دُن خَوان برای ام تشریح کرد جهانی که دریافت می‌کنیم هستیِ فرارونده‌ای ندارد. از آن‌جا که ما با آن آموختار شده‌ایم بر این باوریم که چیزی را که درمی‌یابیم جهانی از اعیان است که به آن گونه‌اند که دریافتِ شان می‌کنیم، در



حالی که در واقع جهانِ اعیان وجود ندارد، بل که، به بیانِ دقیق‌تر، کیهانی از فیوضاتِ عقاب است.^۹

این فیوضات تنها واقعیتِ دگرگونی‌ناپذیر را بازمی‌نمایاند. واقعیتی که هرچه هست را دربرمی‌گیرد، دریافت‌پذیر و دریافت‌ناپذیر، شناختنی^{۱۰} و نشناختنی^{۱۱}.

بینندگانِ که فیوضاتِ عقاب را می‌بینند آن‌ها را به خاطر نیروی وادارگری‌شان فرمان می‌نامند. همه‌ی موجوداتِ زنده وادار شده‌اند فیوضات را، بدون اجبار برای دانستنِ این که چه هستند به‌کارگیرند. انسان‌های عادی آن‌ها را چون واقعیت و بینندگانِ که فیوضات را می‌بینند آن‌ها را چون قانون تأویل می‌کنند.

به‌رغم این که بینندگانِ فیوضات را می‌بینند، برای دانستنِ این که چه می‌بینند روشی ندارند. به جای گرفتار کردنِ خودشان با گمان‌های بیهوده، خود را با تعمقِ کارکردیِ چگونگیِ تأویلِ فرمان‌های عقاب مشغول می‌کنند. دُن‌خوان ادامه‌دادِ شهودِ واقعیتی که جهانِ دریافتیِ ما را فرارونده می‌سازد در مقامِ گمان بازمی‌ماند؛ این برای یک جنگاور بس نیست که گمان برسد همه‌ی موجوداتِ روی زمین فرمان‌های عقاب را بی‌درنگ دریافت می‌کنند، و این که هیچ‌یک از آنان به روشی یکسان آن‌ها را در نمی‌یابند. جنگاوران باید بکوشند جریانِ فیوضات را بنگرند و روشی را "بینند" که انسان و دیگر موجوداتِ زنده آن را برای ساختِ جهانِ ادراکی‌شان به‌کار می‌گیرند.

هنگامی که کاربردِ واژه‌ی "توصیف" را به جای فیوضاتِ عقاب پیشنهاد کردم، دُن‌خوان گفت که در کارِ ساختِ یک استعاره نیست. او گفت واژه‌ی "توصیف" اشاره‌ای ضمنی دارد بر توافقی انسانی، و چیزی که ما درمی‌یابیم از فرمانی ناشی می‌شود که در آن توافقی‌های انسانی به‌شمار نمی‌آیند.



۲. دَقْتِ است که ما را وا می‌دارد فیوضاتِ عقاب را همچو کُنشِ سرشیرگیری^{۱۱} دریابیم.

دُن خُوآن گفت ادراک قریحه‌ای جسمانی است که موجودات زنده آن را می‌پرورانند: نتیجه‌ی پایانی این پرورش، میان بینندگان، به عنوان "دَقْت" شناخته شده است.^{۱۲} دُن خُوآن دَقْت را همچو کُنشِ به قَلاب انداختن و نقب زدن ادراک توصیف کرد. او گفت این کُنش یگانه شاهکار ماست، که همه‌ی گستره‌ی امکانات و گزینه‌های انسانی را فرامی‌گیرد. دُن خُوآن تمایزی دقیق میان گزینه‌ها و امکانات قائل شد. گزینه‌های انسانی آن‌هایی هستند که ما همچو اشخاصی که در محیط اجتماعی کارکرد داریم قادر به گزینشِ آنیم. چشم‌اندازِ ما از این قلمرو کاملاً کرانمندست. امکاناتِ انسانی آن‌هایی هستند که ما همچو موجوداتی درخشان توانایی دست‌یافتن به آن را داریم.

دُن خُوآن طرحواره‌ی رده‌شناسیکِ سه گونه‌ی دَقْت را با پافشاری براین که "گونه" نامیدن آنان اشتباه است، برای ام‌اشکار ساخت. در حقیقت، آن‌ها سه تراز از معرفت‌اند: دَقْتِ نَخْت، دوم و سوم؛ هریک از آن‌ها، به خودیِ خود، قلمرویی خودمختارند.

برای جنگاوری که در مراحلِ آغازینِ فراگیری‌اش به‌سرمی‌برد، دَقْتِ نَخْت مهم‌ترین آن سه است. دُن خُوآن گفت گزاره‌های روشنگرش تلاشی است برای در چارچوب گذاردنِ روشی که در آن دَقْتِ نَخْت^{۱۳} کار می‌کند، چیزی که کاملاً بی‌توجه به ما می‌گذرد. او فهمِ ماهیتِ دَقْتِ نَخْت را برای جنگاورانی ضروری می‌انگاشت که قصدِ خطرکردن در دو دیگری را دارند.



او برای ام تشریح کرد که دَقْتِ نَخْتِ آموخته است که چگونه بی درنگ از میان گستره‌ی کاملِ فیوضاتِ عقاب، برای رسیدن به "واحدهای ادراکی" حرکت کند که همگی فراگرفته‌ایم دریافت‌پذیرند، بدون پافشاری بر همه‌ی آن حقیقت. بینندگان این شاهکار را "سرشیرگیری" می‌نامند، چون اشاره‌ای ضمنی دارد بر قابلیتِ سرکوبیِ آن فیوضاتی که غیرضروری‌اند و برگزیدنِ این که بر کدامیک از آن‌ها باید پافشاری شود.

دُن خُوَان با شاهد آوردنِ کوهستانی که در آن لحظه می‌دیدیم این فرآیند را تشریح کرد. او تأکید کرد دَقْتِ نَخْتِ مَن، در لحظه‌ی دیدنِ کوهستان، شمارِ بی‌کرانی از فیوضات را برای رسیدن به اعجازِ ادراکِ سرشیرگیری کرده‌است؛ سرشیرگیری که همه‌ی انسان‌ها آن را می‌شناسند چرا که هریک از ایشان به خودیِ خود آن را به کف آورده‌است.

بینندگان اظهار می‌دارند که هرچه را دَقْتِ نَخْتِ برای رسیدن به سرشیرگیری سرکوب می‌دارد، دیگر در هیچ شرایطی نمی‌تواند با دَقْتِ نَخْتِ بازیافت شود. همین که ما دریافتن برحسبِ سرشیرگیری را فراگرفتیم، حواسِ ما درجِ فیوضاتِ اضافی را باز می‌دارند. برای روشن کردنِ این نکته او مثالی از سرشیرگیری برای ام آورد: "کالبدِ انسانی". وی گفت در مجموع دَقْتِ نَخْتِ ما از فیوضاتی که سپرِ درخشانِ بیرونیِ کالبدِ فیزیکی را می‌سرشد ناآگاه است. پله‌ی تخم‌مرغی ما در معرضِ ادراک نیست؛ فیوضاتی که پس‌زده شده‌اند آن را بهتر از آن‌هایی دریافت‌پذیر می‌دارند که به دَقْتِ نَخْتِ اجازه‌ی دریافتِ کالبدِ جسمانی را به گونه‌ای می‌دهند که آن را می‌شناسیم.

از این رو، آماجِ ادراکی‌ای که کودکان هنگامِ رشد باید بدان دست‌یابند به فراگیریِ جداکردنِ فیوضاتِ مطلوب برای تواناییِ کانالیزه‌کردنِ ادراکِ آشفته‌ی شان و دگردیسیِ آن به دَقْتِ نَخْتِ وابسته است؛ با این کار، جگونگیِ



سرشیرگیری را فرامی گیرند. همه‌ی انسان‌های بالغ که کودکان را در میان گرفته‌اند بدیشان می‌آموزند که چگونه سرشیرگیری کنند. دیر یا زود، کودکان بررسی دقت نخست را برای دریافت سرشیرگیری‌هایی فرامی گیرند که شبیه به مال آموزگاران‌شان است.

دُن خُوان هرگز از شگفتی درباره‌ی قابلیت انسان‌ها در به سامان آوردن آشفتگی ادراک دست برنداشت. وی اظهارداشت که هر یک از ما، با شایستگی‌های‌اش، جادوگری مطلق است و این که جادوی ما به ترجمه‌ی واقعیت با سرشیرگیری‌هایی وابسته است که دقت نخست‌مان چگونه ساخت آن را فراگرفته‌است. این حقیقت که ما بر حسب سرشیرگیری‌ها درمی‌یابیم فرمان عقاب است، ولی دریافت فرمان‌ها همچو اعیان اقتدار ماست، ارمغان جادویی ما. از سوی دیگر، مغالطه‌ی ماست، که همواره فراموش می‌کنیم که سرشیرگیری‌ها به خاطر نیرویی که برای انجام دادن آن‌ها داریم، و تنها بر حسب دریافت آن‌ها به عنوان واقعیت، واقعی هستند. دُن خُوان این را اشتباهی در داوری نامید که غنای خاستگاه‌های رازآگین‌مان را ویران می‌کند.

۳. سرشیرگیری‌ها با نخستین حلقه‌ی اقتدار^{۱۵} معنا می‌یابند.

دُن خُوان گفت که نخستین حلقه‌ی اقتدار نیرویی است که از فیوضات عقاب صرفاً برای متأثر کردن دقت نخست ما سرچشمه می‌گیرد. وی تشریح کرد که آن به خاطر پویایی‌اش، به خاطر حرکت بی‌وقفه‌اش همچو "حلقه‌ای باز نموده شده‌است. نخست، به خاطر منش بی‌اختیارش، و دوم، به خاطر توانایی بی‌همتای آن در توقف کارهای‌اش، دگرگونی آن‌ها یا وارونه ساختن جهت‌شان حلقه‌ی "اقتدار" نام گرفته‌است.



منش بی‌اختیار آن در این حقیقت بهتر نمایانده می‌شود که دقت نخست را نه تنها به ساختن و تداوم سرشیرگیری ترغیب می‌دارد، بل که اجماعی از سوی همه‌ی دست‌اندرکاران را نیز خواهان است. از آن‌جا که همسانی با نخستین حلقه‌ی اقتدار باید تمام و کمال باشد، از هر یک از ما توافقی کامل با بازآفرینی درست سرشیرگیری‌ها خواسته شده است.

درست این همسانی است که به ما قطعیت می‌دهد که سرشیرگیری‌ها اعیانی هستند که به معنای دقیق کلمه، مستقل از ادراک ما می‌باشند. وانگهی، بی‌اختیاری نخستین حلقه‌ی اقتدار پس از توافقی آغازین باز نمی‌ایستد، بل که خواهان نوسازی پیوسته‌ی توافقی ماست. برای مثال، سراسر زندگی‌مان باید کارکنیم، چنان که گویی هر یک از سرشیرگیری‌های مان برای هر انسانی به رغم زبان‌ها و فرهنگ‌ها نخستین است. دُن‌خُوان اذعان داشت حتی اگر همه‌ی آن به اندازه‌ای جدی باشد که شوخی به نظر برسد، منش وادارگری نخستین حلقه‌ی اقتدار چنان شدید است که مجبورمان می‌سازد باورکنیم که اگر "کوهستان" می‌توانست از خویش آگاهی داشته‌باشد، خود را سرشیری می‌انگاشت که ما چگونگی ساختنش را فرا گرفته‌ایم.

گران‌بهاترین مشخصه‌ایی که نخستین حلقه‌ی اقتدار برای یک جنگاور دربردارد توانایی یگانه‌ی جلوگیری جریان انرژی، یا تعلیق کامل آن است. دُن‌خُوان گفت این یک توانایی نهفته است که درون همه‌ی ما همچو واحدی پشتیبان هست. در جهان محدود سرشیرگیری‌های ما، به‌کاربردن آن را نیازی نیست. چون ما آن‌چنان کارآمد با شبکه‌ی دقت نخست حمایت و پشتیبانی می‌شویم که حتی به گونه‌ای مبهم و نامعلوم نیز، تشخیص نمی‌دهیم، که منابعی پنهانی داریم. با این همه، اگر جایگزین دیگری خود را برای پی‌گیری به ما جلوه‌گر سازد، به‌سان چاره‌ی جنگاوران برای به‌کاربردن دقت دوم، توانایی



نهفته‌ی نخستین حلقه‌ی اقتدار می‌تواند آغاز به کار کند و با نتایج تماشایی به کار رود.

دُن حُوان تأکید کرد که بزرگ‌ترین شاهکارِ ساحران فرآیندِ به‌کاراندازی این تواناییِ نهفته است؛ او آن را انسدادِ قصدِ نخستین حلقه‌ی اقتدار نامید. وی برای ام تشریح کرد فیوضاتِ عقاب، که پیش‌تر با دقتِ نخست برای ساختِ جهانِ روزانه جدا شده‌اند، فشاری انعطاف‌ناپذیر بر دقتِ نخست وارد می‌آورند. برای بازداشتنِ تأثیرِ این فشار، قصد باید جابه‌جا شود. بینندگان آن را بستن یا گسیختنِ نخستین حلقه‌ی اقتدار می‌نامند.

۴. قصد نیرویی است که نخستین حلقه‌ی اقتدار را می‌جُنباند.

دُن حُوان برای ام تشریح کرد که قصد^{۱۶} به داشتنِ نیت، یا خواستنِ چیزی یا غیره اشاره ندارد، بل که بیش‌تر به نیروی سنجش‌ناپذیری می‌پردازد که وادارمان می‌سازد به طُرقی رفتار کنیم که می‌توان آن را همچو نیت، آرزو، اختیار و غیره توصیف کرد. دُن حُوان آن را چونان وضعیتی از بودن، برخاسته از خود، همچو عادت‌ی از روندِ اجتماعی شدن، یا واکنشی زیستی ارائه‌داد، بل که بیش‌تر آن را چونان نیرویی خصوصی، صمیمی ارائه‌داد که ما از آن برخورداریم و جداگانه چون کلیدی به‌کار می‌رود که نخستین حلقه‌ی اقتدار را وامی‌دارد به طُرقی پذیرفتنی بجنبند. قصد چیزی است که نخستین دقت‌مان را برای تمرکز بر فیوضاتِ عقاب در چارچوبی معین هدایت می‌کند. هم‌چنین قصد چیزی است که نخستین حلقه‌ی اقتدار فرمانِ بستن یا گسیختنِ جریانِ انرژیِ آن را می‌دهد.



دُن خُوآن به من پیشنهاد داد قصد را چون نیرویی نادیدنی بیانگرم که در کیهان، بدون دریافتنِ خود ولی همواره مؤثر بر هر چیز وجود دارد؛ نیرویی که سرشیرگیری‌ها را می‌آفریند و برپامی‌دارد.

او اظهارکرد سرشیرگیری‌ها باید پیوسته برای سرشارشدن از پیوستگی بازآفرینی شوند. برای بازآفرینی آن‌ها با تازگی‌ای که برای ساخت جهان زندگی نیاز دارند، باید هربار ساخت آن‌ها را قصد کنیم. برای نمونه، برای آن که سرشیرگیری کاملاً مادی شود باید "کوهستان" را با همه‌ی پیچیدگی‌های اش قصد کنیم. دُن خُوآن گفت، برای یک ناظر، که تنها بر پایه‌ی دَقَتِ نَخست بدون پادرمیانی قصد رفتار می‌کند، "کوهستان" چون سرشیر سراسر دیگرگونی پدیدار می‌شود. می‌تواند چون سرشیری "هندسی شکل" یا "قطعه‌ی نامنظم رنگی" پدیدار شود. برای کامل شدن سرشیرگیری کوهستان، ناظر باید آن را قصد کند، خواه ناآگاهانه به واسطه‌ی نیروی وادارگرِ نَخستین حلقه‌ی اقتدار باشد، خواه خودخواسته، به واسطه‌ی آموزش جنگاوری.

دُن خُوآن سه راهی که قصد به ما مرتبط می‌شود را برای ام‌خاطر نشان کرد. بینندگان سرآمدترین آن را چون "قصدِ نَخستین حلقه‌ی اقتدار" می‌شناسند. این قصدِ کوری است که با بخت به سوی ما می‌آید. گویی سرِ راهِ آن بودیم، یا قصدِ سرِ راهِ ما بود. ناگزیر خود را افتاده در دامش می‌یابیم بدون کم‌ترین نظارت بر چیزی که بر ما می‌گذرد.

دومین راه هنگامی است که قصد خودش به سوی ما می‌آید. این نیازمند تصمیمی بزرگ، و عزمی جزم از سوی ماست. تنها با توانایی‌مان همچو جنگاور می‌توانیم خودمان را به طیبِ خاطر در راهِ قصد بگذاریم؛ به اصطلاح، آن را احضار کنیم. دُن خُوآن برای ام‌تشریح کرد که پافشاری‌وی برای جنگاوری



بی‌عیب و نقص بودن چیزی بیش از تلاشی برای آگاه کردن قصد از گذاردن خود در راه آن نیست.

دُن خُوآن گفت که جنگاوران این پدیده را "اقتدار" می‌نامند. از این رو هنگامی که ایشان از داشتن اقتدار شخصی حرف می‌زنند، به قصدی اشاره دارند که به طیب خاطر به سوی ایشان می‌آید. او به من گفت، پیامد را می‌توان، همچو مهارتی برای یافتن راه‌حل‌های تازه، یا مهارتی برای تأثیر گذاشتن بر مردم یا رویدادها توصیف کرد. گویی، امکانات پیش از این ناشناخته، برای جنگاوران، ناگهان آشکار می‌شوند. در این روش، جنگاور بی‌عیب و نقص هرگز چیزی را پیشاپیش تدارک نمی‌بیند، بل که کردارهای اش آن‌چنان استوارند که به نظر می‌رسد جنگاور هر جنبه از عملکردش را از پیش محاسبه کرده است.

سومین راه یافتن قصد که نادرترین و پیچیده‌ترین آن سه است؛ هنگامی رُخ می‌دهد که قصد به ما اجازه‌ی هماهنگی با خود را می‌دهد. دُن خُوآن این حالت را چونان لمحّه‌ی واقعی اقتدار توصیف کرد: نقطه‌ی اوج عمری تلاش در تکاپوی بی‌عیب و نقصی. تنها والاترین جنگاوران آن را فراچنگ می‌آورند، و تا هنگامی که در چنین حالتی هستند، قصد به ایشان اجازه می‌دهد به دلخواه آن را به کار گیرند. گویی قصد در آن جنگاوران گذاخته می‌شود، و با این کار ایشان را، بدون پیش‌انگاشتی، به نیرویی ناب دگردیس می‌نماید. بینندگان این حالت را "دومین حلقه‌ی اقتدار"^{۱۷} یا "اراده"^{۱۸} می‌نامند.

۵. نخستین حلقه‌ی اقتدار را می‌توان با انسداد کارکردی توانایی

سرشیرگیری‌ها بازداشت.



دُنْ حُوَانِ گُفْتِ کِه کارکردِ بی‌عملی^{۱۹} خَلْقِ ممانعتی در تمرکزِ مرسومِ دَقْتِ نَخَسْتِ مان است. بی‌عملی‌ها، به این مفهوم، تمهیداتی معین هستند برای آمادگیِ دَقْتِ نَخَسْتِ برای انسدادِ کارکردیِ نخستینِ حلقه‌ی اقتدار، یا، به دیگر سخن، برای گسیختنِ قصد.

دُنْ حُوَانِ برای‌ام تشریح کرد این انسدادِ کارکردی، که تنها روشِ کاربُردِ روشمندانهِی توانِ نهفته‌ی نخستینِ حلقه‌ی اقتدار است، بیانگرِ گسیختنِ گذرایی است که ولی‌نعمت در تواناییِ شاگرد برای ساختِ سرشیرگیری‌ها می‌آفریند. آن یک تعدیِ ساختگیِ تعمّدی در دَقْتِ نَخَسْتِ، برای راندنِ آن به پسِ ظواهری است که سرشیرگیری‌های آشنا به ما می‌نمایانند؛ این تعدی با گسیختنِ قصدِ نخستینِ حلقه‌ی اقتدار به انجام می‌رسد.

دُنْ حُوَانِ گُفْتِ کِه برای دست‌یافتن به این گسیختن، ولی‌نعمت با قصد چون واقعیتِ رفتار می‌کند، یک جریان، جریانی از انرژی که سرانجام می‌تواند بگسلد یا منطبق شود. هرچند، گسیختنِ این سرشت، به آشوبی آن‌چنان سترگ اشاره دارد که می‌تواند نخستینِ حلقه‌ی اقتدار را وادارد کاملاً بازایستد؛ وضعی که فهمِ آن در شرایطِ بهنجارِ زندگیِ مان امکان‌پذیر نیست. برای ما تصورناپذیر است که بتوانیم گام‌هایی را بازگردیم که هنگامِ پابرجاییِ ادراکِ مان برداشتیم، ولی این شدنی است که تحتِ تأثیرِ این گسیختن می‌توانیم خود را در وضعیتِ ادراکیِ بسیار مشابهی با آغازهایِ مان بگذاریم، آن‌گاه که فرمان‌هایِ عقابِ فیوضاتی بودند که ما هنوز از اهمیتِ آن‌کده نشده بودیم.

دُنْ حُوَانِ گُفْتِ هر راه‌کاری که ولی‌نعمت می‌تواند برایِ آفریدنِ این گسیختن به‌کاربندد باید عمیقاً با اقتدارِ شخصیِ وی پیوند داشته‌باشد. از این‌رو، یک ولی‌نعمت هیچ فرآیندی را برایِ مهارِ قصد به‌کار نمی‌گیرد، بل که بیش‌تر آن را به واسطه‌ی اقتدارِ شخصی‌اش می‌جُنباند و در دسترسِ شاگردش می‌گذارد.



در مورد من، دُن خُوان به واسطه‌ی فرآیندی پیچیده به انسدادِ کارکردیِ نخستین حلقه‌ی اقتدار دست‌یافت، که آمیخته‌ای از سه شیوه بود: بلعیدن گیاهان توهم‌زا، دست‌کاریِ بدن و مانور با خودِ قصد.

دُن خُوان در آغاز گویا به دلیل پافشاریِ سویِ عقلانیِ من، به شدت به بلعیدن گیاهان توهم‌زا تکیه کرد^{۱۰}. تأثیرِ آن شگفت‌انگیز بود، و با این همه جُست‌وجویِ آن گسیختن را کُنْد کرد. این حقیقت که گیاهان توهم‌زا بودند توجیهِ کاملِ گردآوریِ همه‌ی منابعِ دردسترس برایِ تداومِ به‌کار بستنِ نظارت را به خردِ من عرضه داشت. متقاعد شده‌بودم که می‌توانم هر چیزی را که تجربه کرده‌بودم، به همراه شاهکارهایِ تصوّرناپذیری که دُن خُوان و دُن حِنارو برایِ آفریدنِ گسیختن‌ها انجام می‌دادند، چون اعوجاج‌هایِ ادراکیِ فراهم‌آمده از بلعیدن توهم‌زاها به طورِ منطقی تشریح کنم.

دُن خُوان گفت که چشمگیرترین اثرِ گیاهانِ توهم‌زا چیزی بود که هر بار که آن‌ها را می‌بلعیدم چون احساسِ ویژه‌ای تأویل کردم که از همه چیزِ پیرامونِ من پُرمایگیِ شگفتی می‌تراوید. رنگ‌ها، شکل‌ها، و جزئیاتی بودند که هرگز پیش‌تر ندیده‌بودم. دُن خُوان این افزایش توانایی‌ام را برایِ دریافت، و به واسطه‌ی مجموعه‌ای از فرمان‌ها و تفسیرها برایِ واداشتنِ من برایِ درآمدن به حالتی از ناآرامیِ عصبی بهره بُرد. سپس او بدنم را دستکاری کرد و مرا از یک سویِ آگاهی به دیگری جابه‌جا کرد تا این که من، بینش‌هایِ خیال‌بندانه یا صحنه‌هایِ واقعی با موجوداتِ سه‌بعدی که امکانِ هستی در این جهان نداشتند را آفریدم.

دُن خُوان برای‌ام تشریح کرد همین که پیوندِ مستقیمِ میانِ قصد و سرشیرگیری‌هایی که برپا می‌کنیم گسسته شود، دیگر نمی‌توان آن را بازسازی کرد. از لحظه‌ای که تواناییِ گرفتنِ جریانی از چیزی را کسب‌کنیم که



ی آن را " قصد خیال " توصیف کرد، یا قصد سرشیرگیری‌هایی که در لحظه یا جای گسیختن حضور ندارند، می‌توان گفت، قصدی که به واسطه‌ی شماری از هر خاطره در اختیارمان گذارده می‌شوند.

دُن خُوآن اظهار کرد که ما با گسیختن قصد نخستین حلقه‌ی اقتدار پذیرا و لب‌بردار می‌شویم؛ سپس یک ناوال می‌تواند قصد دومین حلقه‌ی اقتدار را ارائه‌نماید. دُن خُوآن متقاعد شده بود که کودکان از سن معینی خود را در وضعی به‌پذیرش می‌یابند؛ ایشان بی‌بهره از قصد، آماده‌ی نقش‌پذیری با هر قصدی ستند که در دسترس آموزگارانی است که ایشان را در میان گرفته‌اند.

پس از دوره‌ی پیوسته‌ی بلعیدن گیاهان توهم‌زا، دُن خُوآن کاربرد آن را کاملاً قطع کرد. هرچند، وی با دستکاری بدنم و جابه‌جا کردن حالات آگاهی‌ام، دست‌به‌دست دادن همه‌ی این‌ها با مانورهای انجام‌گرفته با خود قصد، های هیجان‌انگیز بیش‌تر و تازه‌تری را فراهم کرد. پیرو امتزاج راه‌کارهای مسحورکننده و تفسیرهای بسنده، دُن خُوآن جریانی از " قصد خیال " را آفرید و من به تجربه‌ی سرشیرگیری‌های همگانی همچو چیزی تجسم‌ناپذیر رهنمون‌گشتم. وی همه‌ی این‌ها را همچو " نیم‌نگاهی به عظمت عقاب " م‌پرداز می‌کرد.

دُن خُوآن پیرو گسیختن‌های بی‌شمار قصد مرا استادانه رهنمون‌شد تا، نان بیننده‌ای، متقاعد شد که بدنم تأثیرات انسداد کارکردی نخستین حلقه‌ی اقتدار را نشان می‌دهد. او گفت می‌تواند فعالیت غیرعادی پیرامون ناحیه‌ی کتف، وی آن را چون سوراخ کوچکی که با دقت شکل‌گرفته بود توصیف کرد. بی‌درخشندگی لایه‌ای ماهیچه‌ای بود که با عصبی منقبض شده بود.

تأثیر انسداد کارکردی نخستین حلقه‌ی اقتدار، برای من این بود که آن پاک‌کردن یقینی را عهده‌دار شد که همه‌ی عمر به " واقعی " بودن گزارش‌های



حواستم داشتم. به آرامی به حالتی از خاموشی درونی درآمدم. دُن حُوان گفت چیزی که جنگاوران را به آن تردیدِ شدیدِ دچار می‌کند که ولی‌نعمتِ وی در پایانِ زندگی‌اش آزموده بود، تن‌دردادن به شکستی که او خود در آن می‌زیست، این حقیقت است که نیم‌نگاهی به عظمتِ عقابِ شخص را بدون امید رهامی‌سازد. امید نتیجه‌ی آموختارشدنِ مان با سرشیرگیری‌هاست و این ایده که ما آن‌ها را کنترل می‌کنیم. در چنین لحظاتی زندگی جنگاوری می‌تواند تنها در دست از طلب‌نداشتن برای کشفِ چیزی که عقاب از ما نهان داشته است یاری‌مان کند، ولی بدونِ امیدواری به این که بتوانیم چیزی را دریابیم که کشف می‌کنیم.

۶. دَقْتِ دوم

دُن حُوان برای‌ام تشریح کرد که آزمونِ دَقْتِ دوم^{۱۱} باید با این تشخیص آغاز شود که نیرویِ نخستینِ حلقه‌ی اقتدار، که ما را محصور کرده، مرزی فیزیکی، جامد است. بینندگان آن را همچو دیواری از مه^{۱۲}، چون محذوری توصیف می‌کنند که می‌توان به وسیله‌ی انسدادِ نخستینِ حلقه‌ی اقتدار برای آگاهی‌مان پدید آورد؛ هم‌چنین می‌تواند به وسیله‌ی آموزشِ جنگاوری سوراخ شود.

پس از سوراخ کردنِ این دیوارِ مه، شخص به حالتِ بینابینی گسترده‌ای درمی‌آید. آن‌گاه وظیفه‌ی جنگاوران متحمل شدنِ آن است تا به خطِ جداکننده‌ی بعدی برسند، که باید برای درآمدنِ به چیزی سوراخ شود که به درستی منِ دیگر یا دَقْتِ دوم است.



دُنِ خُوَانِ گفَتِ دُو خَطِّ جَدَاکُنْدَه کَامِلاً اَز هِم بَا ز شَنَاخْتَنِ هَسْتَنْد. هِنگَامِ
 کِه جَنگَاوَرَانِ دِیَوَارِ مِه رَا سَوْرَاخِ مِی کُنَنْد حَسِّ مِی کُنَنْد بَدَنِ شَانِ بِه هِم
 ۲۰ دِه مِی شُود، یَا اَحْسَاسِ تَکَاغِی شَدِیدِ دَر فَرورفتگیِ بَدَنِ شَانِ، عَموماً دَر
 قِسمَتِ رَاسَتِ مَعْدَه یَا هِمه یِ قِسمَتِ مِیَانِی، اَز رَاسَتِ بِه چِپِ دَارَنْد. هِنگَامِ کِه
 جَنگَاوَرَانِ خَطِّ دُومِ رَا سَوْرَاخِ مِی کُنَنْد، شِکَاغِی سَخْتِ دَر بَخْشِ بَالَا یِیِ بَدَنِ شَانِ
 حَسِّ مِی کُنَنْد، چِیزِی مَانَدِ صَدَا یِ بِه دُو نِیمِ شَدَنِ یِکِ شَاخِ هِیِ خَشِکِ ۲۳.
 دُو خَطِّی کِه هَر دُو دَقَّتِ رَا مَحْصُورِ، و اَن هَا رَا جَدَاگَانَه مَهر و مومِ مِی کُنَنْد،
 بَرایِ بِیَنْدِگَانِ چُونِ خَطوطِ مَوَازِی شَنَاخْتَه مِی شُونْد. اِیْنِ دُو خَطِّ دَقَّتِ رَا بِه
 و سِیلَه یِ اِیْنِ حَقِیْقَتِ مَهر و مومِ مِی کُنَنْد کِه تَا بِیِ کِرَانِگِیِ اَمْتَدَادِ مِی یَابَنْد، بَدونِ اَن
 کِه هَر گِزِ اِجَازَه یِ گِذَرِ دِهَنْد مِگَر اِیْنِ کِه سَوْرَاخِ شُونْد.

مِیَانِ هَر دُو خَطِّ مَنطِقَه ایِ اَز آگَا هِیِ وِیْژَه هَسْتِ کِه بِیَنْدِگَانِ اَن رَا بَر زَخِ،
 یَا جِهَانِ مِیَانِ خَطوطِ مَوَازِی مِی نَامَنْد ۲۴. اَن جَا فِضَا یِیِ وَاقِعیِ مِیَانِ دُو رِستَه یِ
 سَرگِ اَز فِیوضَاتِ عَقَابِ اَسْت؛ فِیوضَاتِی کِه دَر اِمکَانَاتِ آگَا هِیِ اِنْسَانِیِ اَنْد. یِکِ
 تَرَازِیِ اَسْت کِه خَوِیشتَنِ زَنْدِگِیِ رُوزَانَه رَا مِی آفَرِیَنْد، و دِیْگَرِیِ تَرَازِیِ اَسْت کِه
 خُودِ دِیْگَرِ رَا مِی آفَرِیَنْد. اَز اَن جَا کِه بَر زَخِ یِکِ مَنطِقَه یِ اِنْتَقَالِیِ اَسْت، اَن حَا
 هَر دُو مِیْدَانِ فِیوضَاتِ یِکِ بَر دِیْگَرِیِ اَمْتَدَادِ مِی یَابَد. بَخْشِیِ اَز تَرَازِ شَنَاخْتَه شُدَه
 بَرایِ مَا، کِه بِه اَن مَنطِقَه اَمْتَدَادِ مِی یَابَد، قِسمَتِیِ اَز نَخْسْتِیْنِ حَلْقَه یِ اِقْتِدَارِ رَا
 گِیرِ مِی اَنْدَازَد؛ و قَابِلِیَّتِ نَخْسْتِیْنِ حَلْقَه یِ اِقْتِدَارِ دَر سَرشِیرِگِیِ هَا و اِدَارِ مَانِ مِی کُنْد
 مَجموعه ایِ اَز سَرشِیرَهَا رَا دَر بَر زَخِیِ دَر یَابِیْم کِه تَقْرِیباً هِمچُونِ سَرشِیرَهَا یِ
 زَنْدِگِیِ رُوزَانَه اَنْد، جِزَا یِیْنِ کِه اَن هَا بِیِ تَنَاسَبِ، غَیْرِ طَبِعیِ و کِج و مَعْوَجِ
 پَدِیدَارِ مِی شُونْد. بَدِیْنِ سَانِ بَر زَخِ مَشْخَصَاتِ وِیْژَه ایِ دَارَد کِه هَر بَارِ کِه شَخْصِ دَر
 اَن مِی رُود دَلخَوَاهَانَه دِگَر گُونِ نَمِی شُود. مَشْخَصَاتِیِ فِیزِیْکِیِ دَر اَن هَسْتِ کِه بِه
 سَرشِیرَهَا یِ زَنْدِگِیِ رُوزَانَه مِی مَانَنْد.



دُنِ حُوَانِ اِدا مِه داد که احساسِ سنگینیِ تجربه شده در برزخ به دلیلِ بارِ فزاینده‌ای است که در دَقْتِ نَخَسْتِ جای داده شده است. درست در منطقه‌ی پِشْتِ دیوارِ مه هنوز می‌توانیم به هنجار رفتار نماییم؛ گویی در جهانی بی‌تناسب ولی باز شناختنی هستیم. همین‌طور که، در پسِ دیوارِ مه، بیش‌تر رتخنه می‌کنیم رفته‌رفته باز شناختِ مشخصاتِ یا رفتار بر حسبِ خودِ آشنا دشوار می‌شود.

وی برای ام تشریح کرد که امکانِ پدیدار شدنِ هر چیزِ دیگری به جایِ دیوارِ مه هست، ولی بینندگان تأکید بر چیزی را برگزیده‌اند که انرژی کم‌تری را هدر می‌دهد: مجسم کردنِ دیوارِ مه نیازمندِ هیچ تلاشی نیست.

بینندگان چیزی را که در پسِ خطِ جداکننده‌ی دوم هست را همچو دَقْتِ دوم، یا منِ دیگر، یا جهانِ موازی؛ و کُنشِ رفتن به میانِ دو مرز را همچو "گذر از خطوطِ موازی" می‌شناسند.

دُنِ حُوَانِ می‌پنداشت که اگر هر قلمرو آگاهی را همچو استعدادِ ادراکیِ ویژه‌ای توصیف کند من می‌توانم این مفهوم را همانندسازی کنم. او به من گفت که در سرزمینِ آگاهیِ روزانه به ناچار در گرایشِ ادراکیِ ویژه‌ی دَقْتِ نَخَسْتِ گرفتار آمده‌ایم.

از لحظه‌ای که نَخَسْتین حلقه‌ی اقتدار سرشیرگیری‌ها را آغاز می‌کند، روشِ گرفتنِ آن‌ها گرایشِ ادراکیِ به هنجارمان می‌شود. شکستنِ نیرویِ یگانه‌ی دَقْتِ نَخَسْتِ مستلزمِ شکستِ خطِ جداکننده‌ی نَخَسْتِ است. سپس گرایشِ ادراکیِ به هنجار به منطقه‌ی بینابینی که میانِ خطوطِ موازی است می‌رود. شخص سرشیرگیری‌هایِ بهنجار را تقریباً برای مدتی حفظ می‌کند. ولی هنگامی که به چیزی نزدیک می‌شود که بینندگان خطِ جداکننده‌ی دوم می‌نامند، گرایشِ ادراکیِ دَقْتِ نَخَسْتِ آغاز به پس‌روی می‌کند، و نیروی‌اش را ازدست می‌دهد.



دُن حُوان گفت این انتقال ناگهان با ناتوانی یادآوری یا فهم کردارِ شخص مشخص می‌شود.

هنگامی که شخص به خطِ جداکننده‌ی دوم نزدیک می‌شود، دَقّتِ دوم برای جنگاورانی که سفر را عهده‌دار می‌شوند آغاز به‌کار می‌کند. اگر ایشان ناآزموده باشند، آگاهی‌شان تهی می‌شود، و به پوچی می‌گراید. دُن حُوان قلمداد کرد که این از آن‌جا روی می‌دهد که ایشان به گستره‌ای از فیوضاتِ عقاب دست می‌یابند که هنوز گرایشِ ادراکیِ روشمندی ندارند. تجاربِ من با لاگوردا و ناوالِ زن در پسِ دیوارِ مه نمونه‌ای از این ناتوانی بودند. تا خودِ دیگر سفر کردم، ولی به همین دلیل ساده که دَقّتِ دوم هنوز تدوین نشده بود و به من فرصتِ تدوینِ همه‌ی دریافت‌های‌ام را نمی‌داد نتوانستم کرده‌های‌مان را به‌شمار آورم.

دُن حُوان برای‌ام تشریح کرد که شخص باید دومین حلقه‌ی اقتدار را با وادار کردنِ دَقّتِ دوم برای برخاستن از خوابِ فعال سازد.^{۲۰} انسدادِ کارکردیِ نخستین حلقه‌ی اقتدار این را به انجام می‌رساند. پس، وظیفه‌ی آموزگار بازسازیِ شرایطی را دربرمی‌گیرد که نخستین حلقه‌ی اقتدار را آغاز کرد، شرایطِ اشباع شدن از قصد را. نخستین حلقه‌ی اقتدار با نیروی قصدِ ارائه‌شده‌ی کسانی به حرکت درمی‌آید، که چگونگیِ سرشیرگیری را آموزش می‌دهند. پس، به‌سانِ آموزگارم، که قصدِ تازه‌ای را به من ارائه می‌کرد که محیطِ ادراکیِ تازه‌ای را می‌آفرید.

دُن حُوان گفت که عمری نظم و انضباطِ بی‌وقفه، که بینندگان آن را قصدِ انعطاف‌ناپذیر می‌نامند، صرف می‌شود که دومین حلقه‌ی اقتدار را برای تواناییِ سرشیرگیری‌هایی آماده‌سازد که به ترازِ دیگری از فیوضاتِ عقاب تعلق دارد.



توفیق بر گرایشِ ادراکیِ خودِ موازیِ شاهکاری با ارزشی بی‌همتاست که جنگاورانِ اندکی بدان نائل می‌آیند. سیلویومانوتل یکی از آنهاست.

دُن حُوان به من هُشدار داد که شخص نباید بکوشد خودخواسته بر آن چیره شود. اگر قرار است این روی دهد، باید پیرو فرآیندی طبیعی باشد که خود را بدون تلاشِ بسیار از سویِ ما می‌نمایاند. برای ام تشریح کرد که دلیلِ این بی‌اعتنایی در این ملاحظه‌ی عملی نهفته است که هنگامی که آن چیره‌است واقعاً شکستنِ آن دشوار می‌شود، چون هدفی که جنگاوران با جدیت تعقیب می‌نمایند شکستنِ هر دو گرایشِ ادراکی برای درآمدن به آزادی نهایی دقتِ سوم است.

پی نوشت

۲- Human Form: جنگاوران می دانند که شکل انسانی نیرویی بی شکل است که انسان‌ها را آن‌چنان که هستند می‌سازد؛ که در سراسر زندگی مردم بر ایشان چیره است و معمولاً تا لحظه‌ی مرگ رهای‌شان نمی‌سازد؛ تجربه‌ی بهنجار انسانی از میان شکل انسانی غریب‌تر می‌شود؛ ما مانند انسان عمل می‌کنیم چون به شکل انسانی چسبیده‌ایم؛ نیروی وادارگر همویی فیوضات نورانی با تابش آگاهی در نقطه‌ی دقیق که پیوندگاه انسان معمولاً ثابت شده است؛ نیروی که ما را به شکل اشخاص درمی‌آورد؛ شخص بودن پیوستگی با آن نیروی همویی و در نتیجه با آن نقطه‌ی دقیق است که از آن نیرو ناشی می‌شود. (The Promise of Power, ص ۲۸۰)

۳- سه مرحله‌ی رشد جنگاوران از این قرارند: ۱- پذیرش فرمان همچو یک نقشه ۲- فهم این که انسان‌ها می‌توانند یک آگاهی والا به دست آورند چون چنین آگاهی‌ای هست ۳- درآمدن به معبری راستین به جهان آگاهی پنهان. (لغفاً برای آگاهی بیش‌تر درباره‌ی این مراحل بنگرید به ص ۱۷۹ و ۲۰۴-۲۰۵ و ۲۱۸-۲۱۹ از The Eagle's Gift یا به صص ۲۰۴-۲۰۵ و ۲۳۲ و ۲۴۸ از کتاب هدیه عقاب)

۴- The Nagual's Blow: جنگاوران می‌دانند که ضربه‌ی ناوال روشی است که در آن ناوال مرد یا زن روح کارآموز را به واسطه‌ی پیله لمس می‌کند؛ یک "مانوور ساحری"؛ پیوندگاه کارآموز در نتیجه‌ی ضربه‌ی ناوال به حالتی از آبرآگاهی جابه‌جا می‌شود؛ ضربه‌ی جسمانی ناوال تنها یک آرام‌بخش است، روشی برای از بین بردن تردیدهای کارآموزان و تکان دادن بدن‌های‌شان برای اعتماد بخشیدن به ایشان هنگامی که دستکاری می‌شوند؛



ضربه‌ی ناوال مهارتی است که با آن یک ناوالِ مرد یا ناوالِ زن، به واسطه‌ی قدرتِ بسیارشان، پانشاریِ پیوندگاه را از فیوضاتِ همیشگیِ دقتِ نخست می‌رانند و آن را برای رهنمون کردنِ کارآموزانِ شان به فراگیریِ توانایی‌هایِ انسانِ جابه‌جا می‌کنند. (The Promise of Power, صص ۳۶۷-۳۶۸ و نیز بنگرید به پیوستِ همین کتاب)

۵- درین باره لطفاً بنگرید به a TOLTEC path، ص ۴۱.

۶- Eagle Emanations: جنگاوران می‌دانند که فیوضاتِ عقاب چیزی تغییرناپذیر است که هر چه هست، هم شناختنی و هم نشناختنی را دربر می‌گیرد؛ یک حضور، انباشته‌ای از گونه‌ها، فشاری که احساسِ سرگشتگی می‌آفریند؛ حضوری توصیف‌ناپذیر که باید شهودشود چون هیچ روشی برای توصیفِ چیستیِ آن نیست؛ آرایشی درخشان از تارهای زنده‌ی وادارگر، که هریک به خودیِ خود بی‌کراتگی است؛ تاروپود کیهانِ درخشان؛ ماهیتِ انرژی‌مند هر چیز؛ ماهیتِ کیهان؛ رشته‌هایی بی‌منت که به روشی فهم‌ناپذیر برای ذهنِ انسانی از خود آگاهی دارند؛ سیادینِ انرژی که با توصیف شدن می‌ستیزند؛ آن‌ها نمایانگر رشته‌های نور هستند که آگاهی می‌افشانند، انگار از نوری زنده ساخته شده‌اند. (The Promise of Power، ص ۲۱۷ و نیز بنگرید به a TOLTEC path، صص ۴۳-۴۲)

۷- The Eagle's Commands: درکِ این که فرمانِ جنگاوران می‌تواند شنیده و به کار بسته شود گویی که فرمانِ عقاب است؛ ماهیتِ چیرگیِ قصد؛ دستکاریِ جداگانه‌ی قصد به واسطه‌ی فرامینِ جدی، دستکاری که با فرمانی به شخص آغاز می‌شود و هنگامی پایان می‌یابد که فرمان بازگو می‌شود تا این که به گونه‌ی اسرارآمیزی فرمانِ عقاب شود. (The Promise of Power، ص ۲۱۶)

۸- جنگاوران می‌دانند که ولی‌نعمت یکی از دو مرتبه‌ای است که هر کارآموزِ ساحری داراست؛

ولی‌نعمت آموزگاری است که ناوال را به

کارآموز نشان می‌دهد؛ کارآموز "تحت‌الحمايه" (

protegido) ولی‌نعمت خویش است. (The

Promise of Power، ص ۱۵۰)

۹- فیوضاتِ عقاب: به گفته‌ی کاستاندا، ۴۸ فیض،

نوارِ انرژی، در جهان ما وجود دارد. (لطفاً

بنگرید به آتشِ درون، ص ۱۶۶)



در کتاب "آتشِ درون" کاستاندا ساختارِ نهاییِ کیهان را به ما ارائه می‌دهد؛ همه چیز از نوارهای تصوّرناپذیر انرژی شکل می‌گیرد، که از نیرویی تصوّرناپذیر به نام "عقاب" فیضان دارد. شمار بی‌انتهایی از نوارها وجود دارد، ولی ۴۸ عدد از آنها در جهان ما "دیدنی" اند. هریک از این نوارها، فیوضات، دربردارنده‌ی "رشته‌های" فراوانی هستند، و هرشیء (object) و هر هوشیاری (consciousness) فرآورده‌ی آمیزه‌ای معین از این رشته‌ها در نواری معین هستند.

هشت نوارِ هوشیاری فرآوری می‌کنند. ۴۰ نوارِ باقی‌مانده "تهی" اند، و "اشیاء" یا "اوندها" را فرآوری می‌کنند. جهانی را که درمی‌یابیم از یکی از این ۴۰ نوار تشکیل می‌شود، و ذهن ما نتیجه‌ی یکی از هشت نوارِ هوشیاری است. ۷ نوارِ هوشیاریِ بازمانده موجوداتِ غیرآلی از انواع گوناگون را فرآوری می‌کنند.

سه نوع "رشته‌ی" بسیار بزرگ وجود دارد که هوشیاری را فرآوری می‌کنند، و این رشته‌ها از میان هشت فیضِ هوشیاری می‌گذرند و عبارت‌اند از:

۱- مایل به صورتی (بیش‌تر گیاهان)

۲- هلویی (بیش‌تر حشرات)

۳- کهربایی (بیش‌تر انسان‌ها و حیواناتِ دیگر)

چهار فام از رنگِ کهربایی در انسان‌ها رایج است:

۳. الف. مایل به صورتی (مشترک)

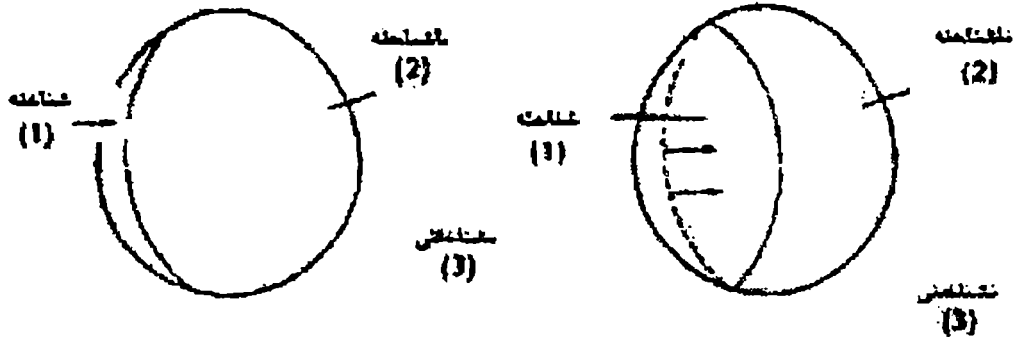
۳. ب. مایل به سبز (مشترک)

۳. ج. مایل به آبی (نه چندان مشترک)

۳. د. زرد کهربایی (نادر)

هفت فیضِ دیگر که آگاهی فرآوری می‌کنند با جابجایی پیوندگاه در جهان‌های کامل گرد می‌آیند....





کالبدِ انرژیِ میدانِ یکمِ انرژی را دربردارد. سویِ راستِ کالبدِ انرژی، شناخته در نظر گرفته می‌شود و سویِ چپِ ناشناخته. با راندنِ انرژی‌هایِ سویِ راست به سویِ چپ، جهانِ شناخته‌یِ نان را می‌گیرید. آتشِ درون با کشیدنِ کاملِ سویِ راست به میانِ کالبدِ انرژیِ روی می‌دهد. هر دو میدان همچو واحد کار می‌کنند، در حالی که به شما تواناییِ جابه‌جاییِ آگاهی‌تان به به میدانِ سومِ انرژی را می‌دهد. (لطفاً بنگرید به a Toltec path ، ص ۹۵)

شناخته: جنگاوران می‌دانند که شناخته پاره‌یِ کوچکی از فیوضاتِ عقاب در دسترسِ آگاهیِ بهنجارِ انسان است؛ آگاهیِ سویِ راست؛ دقتِ توانال. (The Promise of Power، ص ۳۲۶)

۱۱- شناختنی: جنگاوران می‌دانند که شناختنی توصیف‌ناپذیر، تصورناپذیر، فهم‌ناپذیر است؛ چیزی است که هرگز برایِ جنگاوران شناخته نخواهد شد؛ و با این حال شناختنی آن جاست، خیره‌کننده و همه‌نگام با گتردگیِ نرس‌آور؛ شناختنی فراسویِ گنجایشِ انسان در دریافت است؛ شناختنی جاودانگی است که پیوندگاه در آن راهی برایِ دست‌بندیِ چیزی ندارد؛ شناختنی در دسترسِ انسان نیست، از این رو نباید با حماقت یا احتیاط مزاحم آن شد؛ بینندگانِ امروزی پی‌بردند که می‌بایست برایِ ضعیف‌ترین تماس با آن آماده‌یِ پرداختِ گزاف‌ترین بها باشند. (The Promise of Power ، ص ۵۴۸)

۱۲- Skimmings: جنگاوران می‌دانند که سرشیرگیری‌ها پالایشِ نیرنگِ ادراک‌اند؛ ساخته‌یِ بی‌بدیلِ انسانی؛ سرشیرگیری‌هایِ انسان‌ها نمایان‌گرِ دسته‌هایِ بیش‌تری از دسته‌هایِ فیوضاتِ عقاب هستند؛ پیوندگاهِ انسان بخش‌هایی از فیوضاتِ پیش‌تر برگزیده برایِ همسویی را برگرفته و حتی ساخته‌یِ دلچسب‌تری با آن‌ها می‌سازد؛ سرشیرگیری‌هایِ انسان‌ها واقعی‌تر از دریافته‌یِ دیگر مخلوقات هستند، و اختیار را به دستِ آن سرشیرگیری‌ها سپردن همان‌گونه که ما انجام می‌دهیم اشتباهی در داوری است که



برای اش بهای گزافی می‌پردازیم؛ خطرِ نِهانِ ماست که فراموش کنیم سرشیرگیری‌هایِ مان تنها به این دلیل واقعی هستند که دریافتِ آن‌ها همچو واقعیتِ فرمانِ خودِ ماست. (The Promise of Power, ص ۴۲۴)

کاستاندا در کتابِ آتشِ درونِ تنها در ۳ پاراگراف به سرشیرگیری پرداخته است. (لطفاً بنگرید به The Fire From Within، صص ۱۳۹-۱۳۸) او می‌نویسد: "دُنِ حُوانِ واژه‌ی اسپانیایی *desnate* را برای سرشیرگیری، عملِ گردآوریِ سرشیر از شیرِ جوشیده‌ی سردشده به کار برد." خانمِ کندری و آقایِ کاظمی در برگردانِ خود از آتشِ درون، واژه‌ی اسپانیایی آن را نیاورده‌اند ولی آن را به همین معنی به کار برده‌اند. (لطفاً بنگرید به آتشِ درون، ص ۱۴۵) ولی آقایِ ادیبِ صالحی در برگردانِ خود با نامِ آتشی از درون، آن را به معنی تلخیص و پیراستن! گرفته‌اند و نوشته‌اند: "وی واژه‌ی اسپانیایی (*desnate*) را برای تلخیص و پیراستن، به منظور توصیفِ عملِ گردآوریِ دلپذیرترین جنبه‌ی موضوع به‌کار برد...". (لطفاً بنگرید به آتشی از درون، ص ۱۷۸)

۱۳- Attention: جنگاوران می‌دانند که با دقت است که ما تصاویرِ مان از جهان را نگه می‌داریم؛ دقتِ مهار و افزایشِ آگاهی به واسطه‌ی فرآیندِ زنده بودن است؛ فرآورده‌ی پایانیِ بلوغ، پالایشِ یافته از ماده‌ی خامِ آگاهی؛ دقتِ سه ترازِ دست یازی دارد، سه پهنه‌ی مجزاً [دقتِ نخست، دوم و سوم]؛ ادراک و آگاهیِ بخشی یگانه. کارکردی و ناگشودنی هستند که دقت هم نامیده می‌شوند. (The Promise of Power، ص ۱۱۷)

۱۴- The First Attention: جنگاوران می‌دانند که دقتِ نخست به کارگیریِ فیوضاتِ تأکید شده از بندِ باریکی است که آگاهیِ انسان معمولاً در آن جای گرفته است؛ تابشِ آگاهیِ ثابت بر پیله‌ی درخشانِ انسان؛ سویِ راست؛ آگاهیِ بهنجارِ تونال؛ این جهانِ اشیاءِ جامد؛ شناخته؛ آگاهیِ حیوانی؛ واقعیت؛ توصیفِ جهان؛ هر آنچه که ما همچو انسانی معمولی هستیم؛ هر آنچه که درباره‌اش می‌اندیشیم؛ دقتِ تونال. (The Promise of Power، صص ۱۱۹-۱۱۸)

۱۵- The First Ring of Power: جنگاوران می‌دانند که نخستین حلقه‌ی اقتدار، حلقه‌ی اقتداری است که آن‌ها بسیار زود پس از زاده شدنشان آگاهانه به این جهان می‌آورند؛ حلقه‌ی کوچکِ اقتدار؛ حلقه‌ی اقتداری که در چنگِ "عمل" جهان است؛ حلقه‌ی اقتداری که با آن جهانِ اشیاءِ جامد و اوضاع و احوال را می‌آفرینیم؛ خردِ نخستین حلقه‌ی اقتدار



است و ملازم آن سخن گفتن است؛ دقتِ تونال؛ حلقه‌ی عمل؛ تواناییِ بهت‌انگیز و لسی
 مسلم انگاشته شده‌ی ما برای سامان دادن به ادراکِ جهانِ روزانه. (The Promise of
 Power، ص ۴۱۷)

۱۶- Intent: جنگاوران می‌دانند که قصدِ تجریدست، عنصری است که جنگاور را
 پیش‌می‌راند؛ قصدِ جریانِ چیزهاست، قصدِ نیرویِ فراگیری است که موجبِ دریافتِ ما
 می‌شود؛ نیرویی که به هر چیز ساری است؛ قصدِ سازنده‌ی جهان است، همه جا هست؛
 همه‌ی مخلوقاتِ زنده برده‌ی قصدِ هستند، ولی قصدِ دوستِ جنگاوران می‌شود؛ قصدِ
 پیوندگاه را وادار به جابه‌جایی می‌کند؛ قصدِ چیزی نیست که شخص آن را به کار گیرد یا
 به آن فرمان دهد یا آن را به هر طریقی بچنبد، با این همه، جنگاوران آن را
 به‌کار می‌گیرند، به آن فرمان می‌دهند یا آن را آن‌گونه که می‌خواهند می‌چنبدند؛ این
 دوگانگیِ ماهیتِ ساحری و جنگاوری است؛ قصدِ نیرویِ چیره در کیهان است، نیرویی که
 چیزها را دگرگون می‌کند یا آن‌ها را آن‌گونه که هستند نگه می‌دارد؛ قصدِ نیرویِ
 اختصاصیِ همویی است که پیوندگاه را وادار به جابه‌جایی می‌کند؛ جنگاوران می‌دانند که
 قصد با فرمانی آغاز می‌شود. (The Promise of Power، ص ۲۹۹)

۱۷- The Second Ring of Power: جنگاوران می‌دانند که دومین حلقه‌ی اقتدار، اقتداری
 است که یک فرزانه می‌گسترده؛ حلقه‌ی بی‌عملی؛ اراده؛ یک جنگاور می‌نواند با دومین
 حلقه‌ی اقتدار جهان دیگری بیافند؛ دومین حلقه‌ی اقتدار رازِ باشندگانِ درخشان است؛
 دقتِ نوال. (The Promise of Power، ص ۴۱۷)

۱۸- لطفاً برای آگاهیِ بیش‌تر درباره‌ی اراده بنگرید به A Separate Reality، صفحات
 ۱۶۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۹۸، ۱۹۹ یا حقیقتیِ دیگر، صفحات ۱۶۴-۱۶۲، ۱۶۵،
 ۱۶۶، ۱۷۰-۱۶۹ و ۲۱۸-۲۱۹ و نیز Tales of Power، صفحات ۸۰، ۸۱، ۹۶، ۱۷۸،
 ۱۷۹ و ۲۷۶ یا افسانه‌های قدرت، صفحات ۸۹-۸۷، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۹۱ و ۲۹۲ و همچنین
 The Second Ring of Power، ص ۳۲۷ یا دومین حلقه قدرت، ص ۳۳۲ و همین
 طور The Eagle's Gift، صفحات ۲۳، ۱۳۶، ۱۴۳-۱۴۲ و ۱۴۴ یا هدیه عقاب،
 صفحات ۳۳، ۱۵۸، ۱۶۶-۱۶۵ و ۱۶۷ و نیز The Fire From Within، صفحات ۸۰،
 ۱۷۱-۱۷۰ و ۲۱۸ یا آتش درون، صفحات ۸۹، ۱۷۹-۱۷۸ و ۲۲۵-۲۲۶ و همچنین The
 Power of Silence، صفحات ۱۰۳-۱۰۲ یا قدرت سکوت، صص ۱۲۵-۱۲۴.



- ۱۹- Not-Doing: جنگاوران می‌دانند که بی‌عملی هر کنش ناآشنایی است که کُل هستی‌مان را با واداشتن به هوشیاری از بخشِ درخشانِ آن درگیر می‌کند؛ پادِ عمل؛ عمل بخشی از کُل است که برای آن گزارشی شناختی داریم، در حالی که بی‌عملی عنصری است که وابسته به کُل نمودار شده نیست؛ یکی از سه فنی که جنگاوران برای بازایستادن جهان به کار می‌برند؛ هر فعالیتِ طراحی شده برای پرداختن به دقتِ دوم. (The Promise of Power، ص ۳۷۷ و نیز لطفاً بنگرید به پاورقی شماره ۱۷ از گزیده‌ی سفر به پاکستان)
- ۲۰- لطفاً بنگرید به فوق طیمت، صص ۲۵۲-۲۴۶ و روان‌شناسی عمومی (از نظریه تا کاربرد)، صص ۲۰۹-۲۰۷ و هم‌چنین کاستاندا و آموزشهای دون خوان، صص ۱۵۴-۱۴۹.

- ۲۱- The Second Attention: جنگاوران می‌دانند که دقتِ دوم به کارگیری فیوضاتی است که معمولاً در پیلای درخشانِ انسان بدونِ کاربرد هستند؛ حالت ویژه‌تری از تابشِ آگاهی متجّز از به کارگیری فیوضاتِ به کاررفته‌ی درونِ پیلای درخشانِ انسان؛ آگاهی سویِ چپ؛ ناوال؛ جهانِ دیگر؛ ناشناخته؛ دقتِ ناوال؛ آوردگاهِ جنگاور؛ بسترِ آموزشی برای دقتِ سوم. (The Promise of Power، ص ۱۲۱)

- ۲۲- The Wall of Fog: جنگاوران می‌دانند که دیوارِ مه یکی از تجلی‌های بی‌شمارِ "دریافت‌شده‌ی حصارِ ادراک است؛ جابه‌جایی جنبی پیوندگاه؛ دیوارِ مه جهانِ کاملِ دیگری نیست. (The Promise of Power، ص ۲۵۹)

- ۲۳- لطفاً بنگرید به The Eagle's Gift، ص ۱۳۲ یا به هدیهٔ عقاب، ص ۱۵۴.

- ۲۴- لطفاً بنگرید به The Eagle's Gift، صص ۱۵۴-۱۵۳ یا به هدیهٔ عقاب صص ۱۷۷-۱۷۶.

- ۲۵- لطفاً بنگرید به نیروهای شگرف مغز صص ۲۱۶-۲۱۴.

فرزانه؛

دُن م

پیش‌گفتار^۱

این گفتار از نظر زمانی در فاصله‌ی میان دو کتاب از کاستاندا، پس از رت سکوت (۱۹۷۸) و پیش از هنر رؤیایی (۱۹۹۴)، به چاپ رسیده است. با آن که بسیار موجز و کوتاه می‌باشد ولی عمیقاً تأثیرگذار است. گفتاری که مسیمایی از یکی از چشمگیرترین و مشهورترین شخصیت‌های ادبیات دم‌نگاری و فرزانه‌ی معاصر، دن‌خوان ماتوس، را به تصویر می‌کشد. دن‌خوان فرزانه‌ای است که فراسوی مرزهای آشنای انسانی گام می‌زند و ۱. گفتار نمایانگر برداشت کسی، کارلس کاستاندا، است که او را به جهانیان شناساند. این بازتاب چنان دور و دست‌نیافتنی است که شخصی مانند سم کین^۲

۱. نام این گفتار *Man of knowledge ; Reflection on Don Juan* است که در

۵۳ شماره‌ی ۴۰ ماهنامه‌ی *Magical Blend* سال ۱۹۹۳ به چاپ رسیده است.

۲. سم کین، کمک ویراستار ماهنامه‌ی *Psychology Today*، دارای درجه‌ی استادی در انات از مدرسه‌ی الهیات هاروارد و دکترایی در فلسفه و فلسفه‌ی دین از دانشگاه پرینستون ←



در مصاحبه‌اش با کاستاندا به او می‌گوید: "تصویری که شما از دُن خوان ارائه داده‌اید چنان خوب است که من نمی‌توانم واقعی بودن آن را بپذیرم...".^۲

آیا به راستی دُن خوان واقعی است؟ این پرسشی است که چالش‌های فراوانی به راه انداخته و اذهان بسیاری را به خود مشغول داشته است. پاسخ کسانی چون ریچارد دو میل^۳ و جی کورتنی فایکس^۴ و دانیل سی. نوتل^۵ به این پرسش منفی است. به هر حال، چه دُن خوان شخصی حقیقی بوده باشد و چه بر ساخته‌ی ذهنی خلاق، پس از انتشار آموزش‌های دُن خوان؛ آیین فرزانی یاکی به سان نلسون ماندلا ودالایی لاما به قهرمانی ملی بدل گشت، تا جایی که حتی متقدین آثار کاستاندا نیز او را کاراگری ملی خوانند.^۶

نام تصویر انتخابی برای این بخش شَمَن الکترونیکی (Electronic Shaman) است که در آغاز این گفتار در ماهنامه‌ی مجیکال پلند به چاپ رسیده است.

چون این گفتار نیز همانند گفتار هنر رؤیابینی پیش گفتاری دارد که از سوی نشریه برای آن نگاشته شده است، بنابراین سخن در این جا کوتاه می‌گردد.

→ است برخی از کتاب‌های‌اش از این فرارست *To a Dancing God* و *Beginnings Without End*.

۳. لطفاً بنگرید به *Sorcerer's Apprentice* در ماهنامه‌ی *Psychology Today*.

۴. لطفاً بنگرید به دیباچه‌ی نامه‌ی کاستاندا به گوردون واسون در همین کتاب.

۵. همان.

۶. نویسنده‌ی کتاب *Seeing Castaneda: Reactions to the "Don Juan"*

. *writings of Carlos Castaneda*

۷. برگرفته از پشت جلد کتاب ریچارد دو میل سفر کاستاندا؛ اقتدار و تمثیل.

فرزانه؛ سیمایِ دُنِ حُوان

کتاب‌هایِ کارلُس کاستاندا درباره‌ی کارآموزی‌اش با ساحر سُرخ‌پوستِ یاکِ مکزیکِ، دُن حُوان ماتوس، خوانندگان را بیش از بیست سال افسون کرده‌اند. شاید بیش از هر شَمَن یا نویسنده‌ی امروزی دیگری، کاستاندا نسلِ کاملی را برای پذیرشِ هستیِ واقعیاتِ دیگر^۱ و امکاناتِ جادویی متأثر ساخته است. این حقیقت که شماره‌ای از *مجیکال بلیند* سال ۱۹۸۵، در بردارنده‌ی مصاحبه‌ای با کاستاندا، پرفروش‌ترین شماره‌ی ما باقی مانده حاکی از میزانِ این تأثیر است. کاستاندا یِ گریزپا و اسرارآمیز، هیچ‌گاه در انتظار حاضر نمی‌شود و به ندرت مصاحبه‌ها را می‌پذیرد. واپسین کتابش (قدرتِ سکوت) در سال ۱۹۸۷ به چاپ رسید. به تازگی، ساحرانِ همراهِ کاستاندا، فلوریندا داتر^۲ و تیشا ایبلر^۳ گزارش‌های‌شان را از تعلیماتِ دُن حُوان فراهم آورده‌اند. همین آگوست، انتشاراتِ هارپر کالینز (HarperCollins) هشتمین کتابِ کارلُس کاستاندا *هنرِ رؤیابینی* را به چاپ خواهد رساند^۴، که نویسنده در آن پانزده سال خاطراتِ نیمه پنهانِ ماجراهای‌اش در "دقتِ دوم" را مرتب کرده است. هنگامی که درباره‌ی کتابِ زیرِ چاپِ کاستاندا شنیدیم، از طریقِ کارگزار و ناشرش درخواستِ مصاحبه‌ای با وی را داشتیم. کاستاندا، به گریزانی همیشه تاکنون پاسخ می‌دهد که درخواستِ ما نداده است. خوشبختانه، مصاحبه‌ای از سِر نیک‌اقبالِ با دیوید کریستی^۵ (که برای کتاب‌هایِ



ریچارد دومیل، سفر کاستاندا - اقتدار و تمثیل^{۱۱} و مقالاتی درباره‌ی دُن خُوان^{۱۲} فراهم آمد)، وجود دست‌نوشته‌ای را فاش ساخت که در آن کارلُس کاستاندا سیمای آموزگارِ خصوصیِ یاکِش را بازمی‌تاباند. با توجه به این که هُنرِ رُویابینی (اگرچه آشکار نشده است) حاکی از آن است که دُن خُوان این جهان را ترک‌گفته‌است، به نظر می‌رسد که گنجینه‌ی کریستی به گونه‌ای استثنایی بهنگام باشد. با امید به مصاحبه‌ای با خودِ کاستاندا در آینده، برای تحریکِ اشتها‌ی خوانندگانِ مترصدِ هُنرِ رُویابینی، آن دست‌نوشته را در اینجا با ایشان سهیم می‌شویم.

هنگامی که برای نخستین بار دُن خُوان را دیدم، دانشجویی در حال انجام دادنِ بازجُستِ میدانی بودم. او همیشه باثبات و صمیمی بود. وی بسیار بذله‌گو بود؛ این برداشتِ من از او بود، ولی هرگز ظنین نبودم که چیزی ورایِ دانشوریِ کاربُردِ گیاهان برایِ مقاصدِ دارویی بداند. ولی دُن خُوان مرا خوارداشت. او پیوندم با انسانِ روشنفکر را به کلی گسست. هرچند من هرگز خود را انسان‌شناسی نمی‌پنداشتم که برایِ تحقیقِ سُرخ‌پوستان آمده باشد، ولی کشفِ این نکته که در رابطه با آنچه وی می‌دانست هیچ نمی‌دانستم شوکی فرهنگیِ بزرگی بود.

دُن خُوان همیشه با ریشخند کردنم مرا درمانده می‌سازد. او هیچ چیزی را جدی نمی‌گیرد. دُن خُوان دوست دارد بیانداشود که گرایش حرف‌زدن است. او حرف‌زدن را دوست دارد. ولی اساساً، مجازاً و واقعاً او یک شکارگرست. این در شیوه‌ی حرف‌زدنش نیز نمودارست؛ او پیوسته هوشیار و گوش به زنگ است، هرگز به چیزی اجازه‌ی پس یا پیش بودن از خودش را نمی‌دهد.



سرای دُنْ حُوان، زندگی یک پیشه‌ی راهبُردی است. او قادرست
 هیانش را گرد آورد و آنان را به کارآمدترین شیوه به کارگیرد. او آدمِ بزن و
 ویی نیست، ولی شُعارِ بزرگش کارآیندی است. زندگانی‌اش را راهبُردشناسانه
 از پیش می‌بَرَد. او می‌گوید، به آن طریق، اگر شکست بخورید، آن‌گاه تنها چیزی
 از دست می‌دهید یک نبرد است. برای من، فرق دارد، چون اگر
 بخورم، احساسِ تباهی می‌کنم. شکست بد نیست، ولی تباه شدن،
 آزارنده است؛ دهشتناک است. و این همان چیزی که همگی انجام می‌دهیم؛ ما با
 سیگار؛ با غذا؛ و چیزهای معینی تباه می‌شویم. ولی دُنْ حُوان نه. برای او، چنین
 تساهلی است که وی تابِ آن را ندارد. من همیشه در شگفت بودم که او
 نه می‌توانست افراط‌کاری‌های‌اش را به هیچ‌کاهش دهد و با این همه
 بسیار خوب زندگی کند. فکر می‌کنم ترفندش این است که او هرگز
 افراط‌کاری نمی‌کند، ولی چیزی را هم بر خود حرام نمی‌کند. او صرفه‌جوییست؛
 افراط نمی‌کند.

بحثی در جریان است که با نوه‌اش دارم، که می‌گوید پدربزرگش
 سبک‌مغز است. گفتم: "می‌دانی، شاید تو اشتباه می‌کنی. فکر می‌کنی می‌توانی
 فلگیرش کنی؟" و جوان، فرناندو، می‌گوید: "نه. نمی‌توانی پدربزرگم را
 فلگیر کنی؛ او یک بروخو است." احمقانه است. چگونه می‌توانی بیاندیشی
 او سبک‌مغز است و بعد بگویی که نمی‌توانی او را غافلگیر کنی؟

دُنْ حُوان پافشاری می‌کند که همه را به گونه‌ای تحتِ نظارت دارد.
 گز به من اجازه نمی‌دهد که از دیدش خارج شوم. همواره، در دیدرس او
 هستم. و این فرآیندی خودکار، و کاملاً ناآگاهانه است. هنگامی که به شما
 نگرَد چشمانی بسیار تسخیرگر دارد. اغلب اوقات زیرچشمی نگاه می‌کند یا
 به نظر می‌رسد آب‌زیرکاه باشد، ولی بسیار نیرومند و هوشیارست. دُنْ حُوان



می‌تواند با دقتِ تمام به چیزی اشاره کند. او می‌تواند بدون وقفه به چیزی بخندد، و می‌تواند موضوعی را تا درگذشتِ آن معطل بگذارد. او فاقد مصیبتِ انسانِ غربی است. منظورم این است که بیش‌تر ما چهره‌هایی مصیبت‌بار هستیم، باشندگانی عرشی از پای افتاده در گلیم. دُن حُوان نیست. او باشنده‌ای بَرین است، او خودش به من گفت. یک بار بحثی طولانی درباره‌ی شرافت با وی داشتم. گفتم من شرافت دارم، و اگر قرار باشد بدونِ شرافت زندگی کنم، خودم را می‌کشم. و بر آن پای فشردم. او گفت: "بی‌معنی است. شرافت را نمی‌فهمم. شرافت ندارم. من یک سُرخ‌پوستم؛ تنها دارایِ زندگی‌ام."

پی‌نوشت

- ۸- من از کتب کاستاندا چیزهای بسیار آموختم و به این باور رسیدم که به هر حال ماورا و غیبی هست. (برگرفته از *ایمان سرمایه‌ای درونی*؛ گفت‌وگو با دل‌آرا قهرمان)
- ۹- شماره‌های ۱۴ و ۱۵ که به ترتیب در سال ۱۹۸۵ به چاپ رسیده‌اند. در بردارنده‌ی مصاحبه‌ای از گراسیلا کوروالان (Graciela Corvalan) با کاستاندات که بعدها به صورت کتاب منتشر شد و با برگردان خانم مهران کندری، ظاهراً از برگردان آلمانی آن، و به نام *طریقت تولتک‌ها* جامه‌ی فارسی نیز پوشیده است. البته نسخه‌ای که در این نشریه به چاپ رسیده است، اندکی با شکل کتاب گونه‌ی آن تفاوت دارد.
- ۱۰- Florinda Donner-Grau: یکی از چهار شاگرد دن‌خوان - یک رویابین تمام عیار. با نام اصلی رجین (جینا) مارگاریتا تال Regine(Gina) Margarita Thal که نام کریستینا کازابلانکا Christina Casablanca را نیز برگزیده است. در کتابش به نام *بودن-در-رؤیا (Being-in-Dreaming)* می‌گوید که دن‌خوان و گروهش را در ماه ژولای ۱۹۷۰ دیدار کرد. او همچو شاگرد تمام وقت دانشگاه UCLA در ایالت کالیفرنیا آمریکا درجه‌ی دکتری خود را در رشته‌ی انسان‌شناسی در تاریخ ژوئن سال ۱۹۷۴ گرفت. ادعا می‌شود او اکنون بر کارگاه‌های آموزشی نظارت دارد. کتاب‌های چاپ شده‌ی او عبارت‌اند از: *شابانو Shabano* (۱۹۸۳) که هنوز به فارسی برگشته است؛ *رؤیای ساحره The Witch's Dream* (۱۹۸۵) با پیش‌گفتاری از کاستاندا که خانم مهران کندری آن را به فارسی برگردانده‌اند؛ و *بودن-در-رؤیا Being-in-Dreaming* (۱۹۹۱) که این کتاب نیز با برگردان خانم کندری به چاپ رسیده است.
- ۱۱- Taisha Abelar: یکی از چهار شاگرد دن‌خوان، یک کمین‌گر کامل با نام اصلی ماریان سیرنکو (Maryann Sirenko). گفته‌اند که او بیش از یک سال را در خانه‌ی جادویی دن‌خوان در مکزیک به سر برده است و بیش از یک دهه شاگرد او بوده است. درجه‌ی دکترای خود را در رشته‌ی انسان‌شناسی از دانشگاه UCLA کالیفرنیا گرفت. کتابی از او به نام *گذر ساحران The Sorcerers' Crossing* در سال ۱۹۹۲ منتشر شد که با برگردان خانم کندری به چاپ رسیده است.



۱۲- کاستاندا پس از آن به ترتیب؛ سه حلقه فیلم تنگرتی (لطفاً بنگرید به دیباچه‌ی هنررؤیابینی صص ۷۹-۸۲ از همین کتاب)، مامنامه‌ای با نام خوانندگان بی‌کرائگی (آیین جنگاوران)؛ دفتر هرمنوتیک کارئردی، چرخ زمان، حرکات جادویی، جانب کوشنده‌ی بی‌جانبی را در کارنامه‌ی خود دارد.

۱۳- David Christie: ناشر انتشارات Millenia

۱۴- Castaneda's Journey: The Power and the Allegory

۱۵- Don Juan Papers: Further Castaneda Controversies که آقای مکنا

مقاله‌ای از آن را با نام از دو جهان به یک جهان به قلم ریچارد مک درمات (Richard

McDermott) به فارسی برگردانده و در پایان کتاب حقیقتی دیگر آورده‌اند. (لطفاً

بنگرید به حقیقتی دیگر، صص ۲۹۷-۲۹۳)

آموزش‌های دُن حُوَان؛ آیینِ فرزاندگی یاکی



پیش‌گفتار^۱

تمی‌توانم شور و شوقی را که از خواندن این گزارش تجربه کردم به قدر کافی منتقل نمایم. نوشته را زمین گذاشتم و قدم زدم. ... ناگهان بیش‌تر چیزهایی که تاکنون گنگ بود معنا یافت. این گزارش کاری بیش از آن کرده بود: با ژرفای انسانی تلاقی می‌کند. این دلیل آن است که چرا آموزش‌های *دون‌خوان*، برای من، تجربه‌ای شورانگیز بود. ... [این کتاب] واقعیتی انسانی را گزارش می‌کند، نه ممانگی از آن را. این که زیبا نگاشته شده آشکارست. این که حقیقت دارد نیز شاید آشکار باشد، ولی شاید برای انسان‌شناسانی که وی را با چنین تجربیاتی درگیر دانسته‌اند حقیقی‌تر باشد.

-ادموند کارپتر

استاد انسان‌شناسی دانشکده‌ی استیونس، دانشگاه کالیفرنیا

کتاب *The Teachings Of Don Juan: A Yaqui Way Of Knowledge*

این سفر روحی چشمگیر و نخستین کتاب از گنجینه‌ی مکتوب کارلس ندا و ابتدای جاده‌ای است که با یازده کتاب و یک دوره ماهنامه ادیافت و او را به اوج شهرت و محبوبیت رساند و بر تارک ادبیات عصر ید نشانند. این کتاب بازگو کننده‌ی سفر کاستاندا به ناشناخته است، به جهانی

۱۱ • گفتار برگرفته از *New commentary by author* صص vi-à از کتاب *The*

Teachings of Don Juan; A Yaqui Way of Knowled است که در سال

۱۹۹ به چاپ رسیده است.



مملو از ترس و زیبایی که در آن مفاهیمی فراسوی مفاهیم تمدن غربی چیرگی دارند، که در آن کارورز شمتی یاکی به نام دن خوان می‌شود، و نخستین گام‌های پُر مهابت بر جاده‌ی "فرزانی" را برمی‌دارد.^۱

بی‌درنگ پس از انتشار این کتاب نیویورک تایمز آن را چون مسندی روان‌شناختی و روحی که برای به شهرت رساندن نویسنده‌اش مقدر شده است ستود.^۲

لس آنجلس تایمز ضمن نقل این قول از نیویورک تایمز نوشت:
 "آموزش‌های دن خوان بیش از انتظار آن پیش‌گویی درخشیده است...".^۳

Eye magazine نوشت آموزش‌های دن خوان چشمگیرترین سند از زمان انتشار درهای ادراک آلدس هاکسلی در راستای این ادبیات است.^۴
 تنودور روسزاک در Nation نوشت "این کتاب کمک بسیار مهمی به شکوفایی این گونه ادبیات است؛ شاید بی‌تردید این کتاب شایسته‌ی جایگزینی با تلاش‌های نسبتاً ناشیانه‌ی هاکسلی، واتس، بروز و لیری است... دن خوان کیفیت‌ی از تجربه را در آستانه‌ی درافتادن موشکافی‌های علمی به ابتذال طرح می‌ریزد".^۵

۲. با نگاهی به پشت جلد کتاب *The Teachings of Don Juan* چاپ Penguin

Books به سال ۱۹۷۶.

۳. برگرفته از کتاب *The Teachings of Don Juan* چاپ Pocket Book در سال

۱۹۷۶.

۴. همان.

۵. لطفاً بنگرید به پاورقی شماره‌ی ۲.

۶. لطفاً بنگرید به پاورقی شماره‌ی ۳.



مجله‌ی تایم نوشت: "این یکی از فرخنده‌ترین برخوردهای ادبی از زمانِ آشناییِ باسول با دکتر جانسون است."^۷

نمی‌توان تأثیرِ سترگِ شرافت، ژرفا و تعهدِ دُنْخَوَان و آموزش‌های‌اش را به خوانندگان وانگذاشت. این یکی از کتاب‌های شگرفِ زمانِ ماست. پل رایزمن (Paul Riesman) در بخشِ بررسیِ کتابِ نیویورک تایمز درباره‌ی این کتاب گفته است: "هنگامِ خواندنِ کتابِ کاملاً مسحور شده بودم. ... به گونه‌ای ناباورانه خوش‌بختیم که کتاب‌هایِ کارلس کاستاندا را در دست داریم."

این کتاب تاکنون دو بار با نام‌هایِ تعلیماتِ دُونِ خَوَان با برگردانِ آقایِ حسین نیر و بارِ دیگر با نامِ آموزش‌هایِ دُونِ خَوَان (طریقِ معرفتِ یاکِی) با برگردانِ خانمِ مهران کندی به چاپ رسیده است.

متنِ آقایِ نیر فاقدِ پیش‌گفتارِ پُرفسورِ والتر گلدشمیت^۸، سیاست‌داری، اهداتیهِ کتاب، نقلِ قولِ گئورگ زیمل^۹ و دو پیوستِ پایانِ کتاب، پس از

۷. پیشین.

۸ Walter Rochs Goldschmidt: پُرفسورِ بازنشسته‌ی دانشگاهِ کالیفرنیا در برکلی و کس‌آنجلس در رشته‌هایِ انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی است. زمینه‌ی مطالعاتِ وی بوم‌شناسیِ فرهنگی، نظریه‌ی فرهنگی و آفریقا است. دکترای‌اش را در زمینه‌ی انسان‌شناسی از دانشگاهِ برکلی کالیفرنیا و در سالِ ۱۹۴۲ گرفت. وی ویراستاریِ نشریه‌ی انسان‌شناسانِ آمریکا را در سال‌هایِ ۱۹۶۱-۱۹۶۶ و ریاستِ انجمنِ انسان‌شناسانِ آمریکا را در سال‌هایِ ۱۹۷۶-۱۹۷۵ عهده‌دار بود. برخی از آثارِ وی به این شرح‌اند: *روشن‌انسان: مقدمه‌ای بر فهمِ جامعه‌ی انسانی* (۱۹۵۹) *Man's Way; A Preface To The Understanding of Human Society* (۱۹۵۹) *Exploring The Ways of Society* (۱۹۶۰) *اکتشافِ روش‌هایِ نوعِ بشر* (۱۹۶۰) *Mankind* (۱۹۶۰) *کارکردنگریِ نسبی: رساله‌ای در انسان‌شناسی* (۱۹۶۶) *Comparative Functionalism; An Essay In Anthropology* (۱۹۶۶) *قانون* ←



بخش تحلیلی ساختاری است. متن خانم کندی نیز فاقد پیش‌گفتار پُرفسور والتر گلدشمیت است ولی سپاسداری، اهدائیه، نقل قول گئورگ زیمل (البته با نام جورج سیمل) و دو پیوست انتهای کتاب اصلی در آن آمده است.

کاستاندا در سال ۱۹۹۸ به مناسبت سی‌امین سالگشت آموزش‌های‌اش، این کتاب را دوباره ویراست و بر آن گزارشی تازه نوشت. پیش‌گفتار پُرفسور والتر گلدشمیت که در هر دو برگردان نیامده است در زیر برگرداننده و جهت مزید اطلاع علاقه‌مندان آورده شده است.

بازه‌ای توضیحات درباره‌ی این اثر، در نامه‌ای که کاستاندا در پاسخ به پرسش‌های رابرت گوردون واستون نوشته است، و در همین کتاب می‌توانید آن را ملاحظه فرمایید، نیز آمده است.

" این کتاب هم قوم‌نگاری است هم تمثیل.

کارلس کاستاندا، تحت سرپرستی دن‌خوان، ما را به هنگام آن سپیده‌دمان، از آن شکاف کیهانی میان تاریکی و نور به جهانی می‌برد که نه تنها

→ سِبی (۱۹۷۶) (Sebi Law (1967)، خطِ مَشیِ انسان: خویشتن در جهانِ نمادین The Human Career: The Self In The Symbolic World (1990).

۹. Georg Simmel "منحصص گروه‌های اجتماعی (لطفاً بنگرید به جامعه‌شناسی عمومی ص ۲۰۵). گئورگ زیمل (۱۸۵۸-۱۹۱۸) جامع‌شناس آلمانی، فلسفه کانت را در بررسی‌های اجتماعی مورد استفاده قرار داد. وی به مطالعه درباره رابطه میان فرد و گروه پرداخت و صورت عمده رابطه اجتماعی مانند رقابت، وابستگی، و تقسیم کار را به عنوان آن دسته از روابط اجتماعی که در تمامی جامعه‌ها اتفاق می‌افتد مورد توجه قرار داد (لطفاً بنگرید به مقدمات جامعه‌شناسی، ص ۴۳). و در همان کتاب از وی به عنوان تنی چند از مشهورترین پایه‌گذاران جامعه‌شناسی نام برده شده است (همان، ص ۴۵)."



از جهان ما جدا نیست، بل که از سامانی است سراسر گوناگون از واقعیت. او برای رسیدن بدان جهان، از مسکالیتو، یربا دل دیابلو، و هومیتو-پیوتی، داتورره، و قارچ‌ها یاری جُست. ولی این بازگوییِ صرفِ تجربیاتِ وهم‌انگیز نیست، بلکه دست‌کاری‌هایِ هوشمندانه‌یِ دُن خَوَانِ مسافر را آن‌گاه راه می‌نمایند که نأویل‌های‌اش به رویدادها معنا می‌بخشند، رویدادهایی که ما با کارآموزیِ ساحری، مجالِ آزمودنِ شان را می‌یابیم.

انسان‌شناسی به ما آموخته است که جهان در جاهایِ گوناگون، ناگون تعریف می‌شود. نه تنها مردمِ آداب و رسومِ گوناگونی دارند؛ تنها این‌گونه نیست که مردم به خدایانِ گوناگونی باور دارند و سرنوشت‌هایِ پس از گیِ گوناگونی را چشَم دارند. بل که این‌گونه است که جهانِ مردمِ گوناگون اشکالِ گوناگونی دارد. درست پیش‌انگاره‌هایِ متافیزیکی با هم گوناگون‌اند: فضا از هندسه‌یِ اقلیدسی پیروی نمی‌کند، زمان جریانی خطی و پیوستار تشکیل نمی‌دهد، علّیت از منطق ارسطویی پیروی نمی‌کند، و همانند جهان ما، آدمی از غیرِ آدمی متمایز نمی‌گردد. همان‌گونه که انسان‌شناسان به‌ثبت رسانده‌اند، ما از شکلِ این جهان‌هایِ دیگر از منطقِ زبان‌هایِ بومی و از اساطیر و تشریفاتِ ایشان چیزهایی می‌دانیم. دُن خَوَانِ گوشه چشمی از جهانِ ساحریِ یاکی را به ما نمایانده است، و چون ما آن را بر اثرِ موادِ توهم‌زا در می‌یابیم، آن را با واقعیتیِ درمی‌یابیم که یکسره از آن خاستگاه‌هایِ دیگر متفاوت است. این برتریِ ویژه‌یِ این اثر است.

کاستاندا به درستی اظهار می‌دارد که این جهان، به دلیلِ گوناگونی‌هایِ ادراکِ آن، منطقِ درونیِ خود را دارد. وی کوشیده است تا آن را از درون، ن‌گونه که هست، تشریح کند- از دلِ تجربیاتِ شخصیِ سخت و شایگانِ د تحتِ سرپرستیِ دُن خَوَان- به جایِ آزمودنِ آن طبقِ منطقِ ما. این که او



کاملاً نمی‌تواند در این کار کامیاب باشد قیدوبندی است که فرهنگ و زبان ما بر ادراک می‌نهد، نه قیدوبندی شخصی وی؛ با این همه در تلاش‌های اش میان جهان ساحری یاکی و جهان ما، میان جهان واقعیّت غیرمعمول و جهان واقعیّت معمول پیوند برقرار می‌سازد.

اهمیت اساسی پرداختن به جهان‌های دیگری از جهان ما- و در نتیجه خود انسان‌شناسی- بر این حقیقت استوارست که تجربه‌ی ما را به این فهم رهنمون می‌سازد که جهان ما نیز ساختی فرهنگی است. پس، با تجربه‌ی جهان‌های دیگر، جهان خود را آن‌گونه که هست می‌بینیم و نیز بدان وسیله قادریم تا جهان راستین را به گونه‌ای گذرا ببینیم، جهانی که میان ساخت فرهنگی خودمان و آن جهان‌های دیگرست، که باید در حقیقت چنین باشد. از این رو تمثیل، و نیز قوم‌نگاری است. خرد و شاعری دُن‌خُوان، و مهارت و شاعری یادداشت‌بردار آن، به ما بینشی از واقعیّت و خودمان می‌دهد. به‌سان هر تمثیل به‌جا، مسئولیت هر چیزی که هر کسی درمی‌یابد با خود اوست، و در این جا نیاز به هیچ تفسیری نیست.

مصاحبه‌های کارلس کاستاندا با دُن‌خُوان هنگامی آغاز شد که او دانشجوی انسان‌شناسی در دانشگاه کالیفرنیا ی لس آنجلس بود. ما برای شکیبایی، شجاعت، و ذکاوتش در جست‌وجو و رودررویی با چالش کارورزی دوگانه‌اش، و برای گزارش جزئیات تجربیاتش و مدار وی هستیم. با این اثر مهارت بنیادی قوم‌نگاری خوب را بیان می‌دارد- قابلیت درآمدن به جهانی بیگانه.

من یقین دارم که او راه دل را یافته است."

آموزش‌های دُن حُوان؛ آیینِ فرزانه‌گیِ یاکی

آموزش‌های دُن حُوان؛ آیینِ فرزانه‌گیِ یاکی نخستین بار در سال ۱۹۶۸ چاپ رسید. به مناسبت سی‌امین سالگردِ چاپِ آن، مایلم به شماری شنگری درباره‌ی خودِ اثرِ بپردازم، و برخی نتایجِ کلی را بیان کنم که درباره‌ی ضوعِ کتاب، پس از سال‌ها تلاشِ پی‌گیر و سخت به آن‌ها رسیده‌ام. کتابِ صلی‌کارِ میدانیِ انسان‌شناسانه‌ای است که در ایالت‌های آریزونا و سونورایِ یک، به انجام‌رساندم. در اثنایِ کارِ پایان‌نامه در گروهِ انسان‌شناسیِ دانشگاهِ لیفرنیا در لس‌آنجلس، از قضا به شَمَنی پیر، سرخ‌پوستیِ یاکی از ایالتِ نورایِ مکزیکی برخورددم.

درباره‌ی امکانِ انجام‌دادنِ کارِ میدانیِ انسان‌شناسانه، با استفاده از شَمَنِ همچو آگاه‌کننده‌ای^۱ کلیدی، با استادانِ گوناگونِ گروهِ انسان‌شناسی به ایزنی پرداختم. هر کدام از آن استادان کوشیدند، برپایه‌ی باورِ خویش مرا دارند که پیش از اندیشیدن به انجام‌دادنِ کارِ میدانی، عموماً، باید، به بارِ لازمِ ضوعاتِ دانشگاهی و به آدابِ کارِ پایان‌نامه، همچو آزمون‌هایِ کتبی و هی اولویت می‌دادم. کاملاً حق با آن استادان بود. ایشان مرا برای فهمِ دلیلِ شان متقاعد نکردند.



هرچند، یک استاد، به نام دکتر کلمنت مین بود، که آشکارا علاقه‌ام را در انجام دادن کار میدانی برانگیخت. وی کسی است که باید روحیه‌ام را برای اجرای بازجست انسان‌شناسانه کاملاً به او متسبب‌نمایم. وی تنها کسی بود که مرا واداشت خود را تا جایی که می‌توانستم در امکانی که برای‌ام فراهم شده بود غوطه‌ور سازم. واداشتن وی بر پایه‌ی تجربه‌ی میدانی شخصی‌اش همچو یک باستان‌شناس بود. او به من گفت که، به واسطه‌ی کارش، دریافته است که زمان از بیش‌ترین اهمیت برخوردار است. و مقدار بسیار کمی از آن مانده است پیش از آن‌که حوزه‌های بزرگ و پیچیده‌ی معرفت به‌دست‌آمده از فرهنگ‌های رو به زوال تحت تأثیر فن‌آوری امروزی و سائق‌های فلسفی برای همیشه نابود شوند. به عنوان مثال وی کار برخی از انسان‌شناسان رسمی پایان سده‌ی نوزده، و بخش آغازین سده‌ی بیستم را به من ارائه داد، که داده‌های قوم‌شناسی درباره‌ی فرهنگ‌های سرخ‌پوستان آمریکایی دشت‌ها^{۱۱}، یا کالیفرنیا را به شتاب ولی تا حد ممکن روشمندانه گردآورده بودند. بیش‌تر آن فرهنگ‌های بومی، به ویژه فرهنگ‌های سرخ‌پوستی کالیفرنیا نابود شدند.

همه‌گام که همه‌ی این‌ها روی می‌داد، بخت خوب حضور در کلاس‌های استاد هارولد گارفینکل از گروه جامعه‌شناسی در دانشگاه کالیفرنیا، لس‌آنجلس را داشتم. وی مرا با غیرعادی‌ترین الگوی روش‌شناسانه‌ی قومی تجهیز کرد، که در آن کارهای عملی زندگی روزانه موضوعی راستین برای گفتمان فلسفی بودند؛ و بازجست هر پدیده باید در پرتو خودش و برحسب قوانین و سازواری‌های‌اش آزمون‌شود. از این روی، بررسی کارهای عملی شمن‌ها همچو سامانه‌ای منسجم با قوانین و پیکربندی‌های خود، موضوعی ناب برای جستاری جدتی بود. چنین جستاری نباید موضوع نظریه‌های سازنده‌ی پیشینی، یا قیاس‌هایی با مواد کسب‌شده با حمایت خردمایه‌ی گوناگون فلسفی باشد.



تحت تأثیر این دو پُرفسور، عمیقاً درگیرِ کارِ میدانی شدم. دو نیرویِ سائقِ من، دربیِ تماسم با آن دو، این‌ها بودند: که زمانِ بسیار کمی برایِ پابرجاماندنِ فرآیندهایِ اندیشه‌ی فرهنگ‌هایِ بومیِ آمریکایی مانده بود پیش از آن‌که همه چیز در آشفتگیِ فن‌آوریِ امروزین نابودشود؛ و پدیده‌ی تحتِ مشاهده، هرچه که باشد، موضوعیِ راستین برایِ جُستار، و شایسته‌ی بیش‌ترینِ توجه و جدیتِ من بود.

آن‌چنان ژرف در کارِ میدانی‌ام فرورفتم که مطمئنم در پایان، همان افرادی را ناامید کردم که از من پشتیبانی می‌کردند. از ناکجاآبادِ سردرآوردم. آن موضوعِ انسان‌شناسی یا جامعه‌شناسی، یا فلسفه، یا دین، یا غیره نبود. من خودِ هوانین و پیکربندی‌هایِ پدیده‌ها را بی‌گرفته بودم، ولی تواناییِ فرود در محلیِ امن را نداشتم. از این‌روی، همه‌ی زحماتم را با تنزلِ معیارهایِ بسنده‌ی دانشگاهی برایِ سنجشِ ارزش یا بی‌ارزشیِ آن به مخاطره انداختم.

توصیفِ فروکاست‌ناپذیرِ کرده‌ی میدانی‌ام، این بود که ساحرِ شرخ‌پوستِ یاکی، دُن‌خَوانِ ماتوس، مرا به شناختِ شَمَن‌هایِ مکزیکیِ باستان درآورد. منظور از شناخت، فرآیندهایِ عهده‌دارِ آگاهیِ روزانه است، فرآیندهایی که حافظه، به، ادراک، و به‌کارگیریِ ماهرانه‌ی هر نحوِ مفروض را دربرمی‌گیرد. آن مان، ایده‌ی شناخت، نیرومندترینِ سدِ راهِ من بود. برای‌ام، همچو انسانِ هیخته‌ی غربی، تصوّرناپذیر بود، که شناخت، همان‌گونه که در گفتمانِ فلسفیِ زگارِ ما تعریف‌شده‌است، گذشته از امریِ همگن و فراگیر برایِ همه‌ی ابناءِ می‌تواند هرچیزی باشد. انسانِ غربی می‌خواهد تفاوت‌هایِ فرهنگی‌ای را می‌کند که روش‌هایِ قدیمیِ توصیفِ پدیده‌ها را روایت می‌کند، ولی ا ت‌هایِ فرهنگی احتمالاً نمی‌توانستند فرآیندهایِ حافظه، تجربه، ادراک، و رُبردِ ماهرانه‌ی زبان را هرچه که باشد چیزی به جز فرآیندهایِ آشنا برایِ ما



گزارش کنند. به دیگر سخن، برای انسان غربی، تنها شناخت همچون گروهی از فرآیندهای همگانی وجود دارد.

هرچند، برای ساحران تبار دُن خوان، شناخت انسان غربی، و شناخت شَمَن های مکزیکی باستان وجود دارد. دُن خوان این دو را همه‌ی جهان زندگی روزانه برشمرد که به خودی خود با هم گوناگون بودند. در لحظه‌ی معهود، بی آن که بدانم، وظیفه‌ام به گونه‌ی اسرارآمیزی از گردآوری صرف داده‌های انسان‌شناسانه به درونی‌سازی فرآیندهای تازه‌ی شناختی جهان شَمَن ها بدل شد.

درونی‌سازی حقیقی از چنین دلایلی یک دگردیسی، واکنشی گوناگون را به جهان زندگی روزانه در پی دارد. شَمَن ها پی بردند فشار آغازین این دگردیسی همواره بیعتی خردمندانه با چیزی را پیش می‌آورد که صرفاً یک مفهوم به نظر می‌آید، ولی بی تردید گرایش‌های درونی نیرومندی دارد. دُن خوان این را به بهترین حالت توصیف کرد هنگامی که گفت: "جهان زندگی روزانه را هرگز نمی‌توان چیزی شخصی قلمداد کرد که نیرویی فوق ما دارد، چیزی که می‌تواند ما را بسازد، یا ویران‌مان کند، چرا که آوردگاه انسان در ستیز با جهان پیرامون وی نیست. آوردگاه وی بر فراز افق است، در جایی که برای انسان عادی تصورناپذیر است، جایی که انسان از انسان بودن باز می‌ماند."

با گفتن این که شدیداً برای انسان‌ها ضروری است که دریابند تنها چیزی که مهم است رویارویی‌شان با بی‌کراتگی است، آن اظهارات را تشریح کرد. دُن خوان نتوانست واژه‌ی بی‌کراتگی را به توصیفی منطقی‌تر فروکاست نماید. وی گفت که آن قویاً فروکاست‌ناپذیر است. آن چیزی نبود که تشخیص‌پذیر^{۱۲} یا حتی تلویح‌پذیر^{۱۳} باشد، مگر در چنین اصطلاحات گنگی همانند بی‌کراتگی، 'lo infinito'.



در آن هنگام کمی می‌دانستم که دُن‌خَوان به من تنها توصیفِ دمندانه‌ی گیرایی ارائه‌نمی‌داد؛ وی چیزی را توصیف می‌کرد که حقیقتِ نری‌مند می‌نامید. حقایقِ انرژی‌مند، برای‌اش، استنتاج‌هایی بودند که وی و دیگر شَمَن‌های تبارش هنگامی بدان دست‌یافتند که سرگرم کاری بودند که دیدن می‌نامیدند: کُنشِ دریافتِ یکسره‌ی انرژیِ بدان‌گونه که در کیهان وان‌است. قابلیتِ دریافتِ انرژی به این روش یکی از نقاطِ اوجِ شَمَنسیم است. به گفته‌ی دُن‌خَوان ماتوس، وظیفه‌ی هدایتِ من به شناختِ شَمَن‌های یک باستان به روشی شَمَنی برگزارشد، به این معنی که هرچه با من کردی بود که با انرژیِ کارآموزِ شَمَن در طولِ سالیان انجام شده‌بود. درونی‌سازیِ فرآیندهای یک سامانه‌ی شناختیِ دیگرگون همواره با جلبِ دَقّتِ کارآموزانِ شَمَن به این نکته آغاز می‌شد ما موجوداتی هستیم که به سوی گ رهِسپاریم. دُن‌خَوان و دیگر شَمَن‌های تبارش باورداشتند که فهمِ کاملِ این حقیقتِ انرژی‌مند، این حقیقتِ فروکاست‌ناپذیر، به پذیرشِ شناختی تازه‌ای همنون می‌شود.

نتیجه‌ی پایانی را که شَمَن‌های مانندِ دُن‌خَوان ماتوس برایِ شاگردانِ شان استار بودند تشخیصِ آن، در عینِ سادگی، دشواربود: به راستی ما موجوداتی نده‌ایم. از این‌رو، کشاکشِ واقعیِ انسان نه کشمکش با هم‌نوعانش، بل که با کرانگی است، و این هم حتی یک کشاکش نیست؛ آن، ذاتاً، تسلیم - و - صاست. ما باید به طیبِ خاطر تسلیمِ بی‌کرانگی شویم. در توصیفِ ساحران، بدگی‌های ما در بی‌کرانگی آغازشد، و در همان جایی پایان می‌یابد که آغازشد: کرانگی.

بیش‌تر فرآیندهایی که در کار به چاپ‌رسیده‌ام توصیف کرده‌ام درباره‌ی هستانِ طبیعیِ نقابِ شخصیتیم زیرِ تأثیرِ خردمایه‌های تازه بود. چیزی که در



وضع میدانی ام رُخ می داد شناختِ شَمَنانهِی تازهای بود؛ یک نیاز بود. پس از سال‌ها کشاکش در نگه‌داریِ مرزهایِ نقابِ سالمِ شخصیت، آن مرزها فروریختند. اگر در پرتوِ چیزی نگریسته شود که دُن خُوان و شَمَن‌هایِ تبارش می‌خواستند انجام دهند کشاکش برایِ حفظِ آن‌ها کاری بی‌معنی بود. هرچند، کاری بسیار مهم در پرتوِ نیازم بود، که نیاز هر شخصِ متمدنی است: نگهداشتنِ مرزهایِ جهانِ آشنا.

دُن خُوان گفت حقیقتِ انرژی‌مندی که شالوده‌ی شناختِ شَمَن‌هایِ مکزیکی باستان بود این بود که هر تفاوتِ ناچیزِ کیهان سیمایی از انرژی است. آن شَمَن‌ها، از دشتِ فرازین دیدنِ یکسره‌ی انرژی، به این حقیقتِ انرژی‌مند رسیدند که همه‌ی کیهان مرکب است از نیروهایِ توأمانی که هم‌هنگام متضاد مکملِ همدیگرند. ایشان آن دو نیرو را انرژیِ جاندار و انرژیِ بی‌جان نامیدند. ایشان دیدند که انرژیِ بی‌جان آگاهی ندارد. آگاهی، برایِ شَمَن‌ها، وضعی ارتعاشی از انرژیِ جاندار است. دُن خُوان گفت که شَمَن‌هایِ مکزیکی باستان نخستین کسانی بودند که دیدند همه‌ی ارگانیزم‌هایِ رویِ زمین انرژی ارتعاشی دارند. ایشان آنان را موجوداتِ آلی نامیدند، و دیدند که خودِ ارگانیزم است که یکپارچگی و کرانه‌هایِ چنین انرژی را بنیان می‌نهد. ایشان هم‌چنین دیدند که توده‌هایِ انرژیِ جاندار، ارتعاشی هستند که به خودیِ خود، رها از قیدوبندِ یک ارگانیزم یکپارچگی دارند. ایشان آنان را موجوداتِ غیرآلی نامیدند، و آنان را همچون دسته‌هایِ انرژیِ یکپارچه توصیف کردند که برایِ چشمِ انسان نادیدنی‌اند، انرژی که از خویش آگاه است، و دارایِ یک یکپارچگیِ معلوم با نیرویِ چسباننده‌ای به جایِ نیرویِ چسباننده‌ی یک ارگانیزم است.

شَمَن‌هایِ تبارِ دُن خُوان دیدند که شرطِ اساسیِ انرژیِ جاندار، آلی، غیرآلی، رویِ هم‌رفته برگردانِ انرژیِ کیهان به داده‌هایِ حسی است. در صورت



تاویل انرژی روی هم‌رفته دسته‌بندی می‌شود و پاسخی معین به هر دسته‌بندی
 ۱ - ص داده می‌شود، حال آن دسته‌بندی هرچه باشد. ساحران اظهار می‌دارند
 در قلمرو موجودات غیرآلی، داده‌های حسی به چیزی که انرژی روی هم‌رفته
 دست موجودات غیرآلی دگر دیس می‌شود، باید، طبق تعریف، به دست آنان
 هر چیز فهم‌ناپذیری تاویل شوند که ممکن است انجام‌دهند.

برحسب منطق شمن‌ها، در مورد انسان‌ها، سامانه‌ی تاویل داده‌های حسی
 سخت‌شان است. ایشان معتقدند شناخت انسان می‌تواند موقتاً گسیخته‌شود،
 ن صرفاً سامانه‌ای رده‌شناسیک است، که در آن پاسخ‌ها همراه با تاویل
 داده‌های حسی دسته‌بندی شده‌اند. ساحران ادعا می‌کنند، هنگامی که این
 روی می‌دهد انرژی می‌تواند همان‌گونه که در کیهان روان است یکسره
 ریافت شود. ساحران دریافت یکسره‌ی انرژی را همچو گرفتن تأثیر آن با
 ن توصیف می‌کنند، گرچه چشم‌ها تنها کم‌ترین درگیری را دارند.

دریافت یکسره‌ی انرژی به ساحران تبار دُن‌خَوان اجازه داد انسان‌ها را
 توده‌های میادین انرژی ببینند که نمود گوی‌های درخشان را دارند.
 ، شاهده‌ی انسان‌ها به چنین شیوه‌ای به آن شمن‌ها اجازه داد نتایج انرژی‌مند
 عادی بگیرند، ایشان توجه کردند که هر یک از آن گوی‌های درخشان
 آگانه به انباشته‌ای انرژی‌مند از بخش‌های گمان‌ناپذیری متصل شده است که
 کیهان وجود دارند؛ انباشته‌ای که ایشان دریای تاریک آگاهی نامیدند. ایشان
 ، هده کردند که هر گوی تک در نقطه‌ای به دریای تاریک آگاهی پیوسته است
 حتی تابناک‌تر از خود گوی درخشان است. آن شمن‌ها آن نقطه‌ی پیوستن را
 ندگاه نامیدند، چون مشاهده کردند که ادراک در آن نقطه روی می‌دهد. در آن
 ، له، روی هم‌رفته، جریان انرژی به داده‌های حسی برگردان می‌شود، و سپس
 ۱ داده‌ها همچو جهانی تاویل می‌شوند که ما را دربر می‌گیرد.



هنگامی که از دُنْ حُوانِ خواستم چگونگیِ رویدادِ این فرآیندِ برگردانِ جریانِ انرژی را به داده‌هایِ حسیِ تشریح‌کنند، پاسخِ گفت تنها چیزی که شَمَن‌ها در آن‌باره می‌دانند این است که انباشته‌ی بسیار بزرگِ انرژی به نامِ دریایِ تاریکِ آگاهیِ انسان‌ها را با هر چیزی که برایِ برانگیختنِ این دگردیسیِ انرژی به داده‌هایِ حسیِ بایسته است، تأمین می‌کند و این که احتمالاً هرگز نمی‌توان از چنین فرآیندی به دلیلِ گستردگیِ آن سرچشمه‌ی نخستینِ رمزبگشایند.

شَمَن‌هایِ مکزیکیِ باستان هنگامی که دیدنِ شان را بر دریایِ تاریکِ آگاهیِ متمرکز کردند به مکاشفه دریافتند که کلّ کیهان از تارهایی درخشان ساخته شده است که خود را تا بی‌کران می‌گسترند. شَمَن‌ها آن‌ها را همچو تارهایی درخشان توصیف می‌کنند که بی‌آن که هرگز با هم تماس داشته باشند به هر سویی می‌روند. ایشان دیدند که آن‌ها تارهایی تک هستند، و با این همه، به گونه‌ی گمان‌ناپذیری در انباشته‌هایِ کلانی دسته‌بندی شده‌اند.

یکی دیگر از چنین انباشته‌هایی از تارها، که شَمَن‌ها در کنارِ دریایِ تاریکِ آگاهیِ مشاهده کردند و به دلیلِ ارتعاشِ آن را دوست‌داشتند، چیزی بود که قصدِ نامیدند، و کُنشِ ویژه‌ی تمرکزِ دَقّتِ شَمَن‌ها بر چنین انباشته‌ای در قصدکردنِ نامیدند. ایشان دیدند کلّ کیهان از قصد بود، و قصد، برایِ ایشان، هم‌ارزِ هوش بود. استنباطِ شان، که بخشی از جهانِ شناختی‌شان گردید، انرژیِ ارتعاشیِ آگاه از خود، به غایت هوشمند بود. ایشان دیدند که انباشته‌ی قصد در کیهان عهده‌دارِ دگرگونی‌ها، و همه‌ی گوناگونی‌هایِ ممکن است که در کیهان روی دادند، نه به دلیلِ اوضاع و احوالِ خودسرانه، نسنجیده، بل که به دلیلِ قصد انجام شده با انرژیِ ارتعاشی، در ترازِ جریانِ خودِ انرژی.



دُن خُوان خاطر نشان ساخت که در جهانِ زندگیِ روزانه، انسان‌ها قصد و
 مصدک‌کردن را به شیوه‌ای به کار می‌برند که جهان را تأویل می‌کنند. دُن خُوان، برای
 نمونه، این حقیقت را به من گوشزد کرد که جهانِ روزانه‌ی من در حکمروایی
 ادراکم نبود، بل که در حکمرواییِ تأویلِ ادراکم بود. وی برای مثال مفهوم
 دانشگاه را ارائه داد، که در آن هنگام برای ام مفهومی با اهمیتِ بسیار بود. وی
 گفت دانشگاه چیزی نبود که بتوانم با حواسم دریابم، چون نه بینایی‌ام، نه
 شنوایی‌ام، نه حسِ چشایی‌ام، نه بساواایی‌ام، یا حسِ بویایی‌ام، هیچ سرنخی
 درباره‌ی دانشگاه به من نمی‌دادند. دانشگاه تنها در قصدکردنِ من روی می‌داد، و
 برای ساختِ آن در آن‌جا، می‌بایست هر چیزی را که همچو شخصی متمدن
 می‌شناختم، به روشی هوشیارانه یا ناهوشیارانه به کار می‌بستم.

حقیقت انرژی‌مند کیهانِ مرکب از تارهای درخشان، موجب استنباطِ
 شَمَن‌ها شد که هر یک از آن تارها که خود را تا بی‌کران می‌گسترند میدانی از
 انرژی‌اند. ایشان مشاهده کردند تارهای درخشان، یا دقیق‌تر میادینِ انرژیِ یک
 چنین سرشتی در پیوندگاه همگرایی می‌کنند و از میان آن می‌گذرند. از آن‌جا که
 اندازه‌ی پیوندگاه برابر با یک توپِ تنیسِ امروزی برآورده شده بود، تنها شماری
 کرانمند، و باین وجود، هزاران هزار، میدانِ انرژی، در آن نقطه همگرایی می‌کنند
 از آن می‌گذرند.

هنگامی که ساحرانِ مکزیکی باستان پیوندگاه را دیدند، حقیقت
 ۱ / ژری‌مندی را یافتند که اصابتِ میادینِ انرژی در گذر از پیوندگاه به داده‌های
 حسّی دگردیس می‌شود؛ داده‌هایی که بعداً به شناختِ جهانِ زندگیِ روزانه
 تأویل می‌شود. آن شَمَن‌ها همگنیِ شناختِ میانِ انسان‌ها را با این حقیقت
 * جیه کردند که پیوندگاه برای کلِ ابناءِ بشر در جایی یکسان روی گوی‌های



درخشانِ انرژی‌مند که ماییم قرار گرفته‌است: به بلندای کف‌ها، به درازای یک دست پشتِ آن‌ها، رویِ مرزِ گویِ درخشان.

مشاهدات به دست‌آمده از دیدنِ پیوندگاهِ ساحرانِ مکزیکی باستان را به این کشف رهنمون شد که پیوندگاه در شرایطِ خوابِ هنجار، یا خستگیِ بسیار، یا بیماری، یا بلعیدنِ گیاهانِ روان‌گردان جابه‌جا می‌شد.^{۱۴} آن ساحران دیدند هرگاه که پیوندگاه در وضعیتِ تازه‌ای بود، دسته‌ای دیگر از میادینِ انرژی از میانِ آن می‌گذشت، با واداشتنِ پیوندگاه به برگردانِ آن میادینِ انرژی به داده‌های حسی، و تأویلِ آن‌ها، نتیجه را همچو جهانی به راستی تازه ارائه‌دادند. آن شَمَن‌ها معتقد بودند هر جهانِ تازه‌ای که به چنین شیوه‌ای روی‌نماید جهانی فراگیر، و گوناگون از جهانِ زندگیِ روزانه است، ولی در این حقیقت که کس می‌تواند در آن زندگی کند و بمیرد کاملاً به آن مانند است.

برای شَمَن‌هایِ همانندِ دُن‌خوانِ ماتوس، مهم‌ترین تمرینِ قصدکردنِ حرکتِ پیوندگاه را برای رسیدن به نقطه‌ای از پیش‌گزیده در کلِ توده‌ی میادینِ انرژیِ سازنده‌ی یک انسان در پی دارد، یعنی تبارِ دُن‌خوان به واسطه‌ی هزاران سالِ کاوش، پی‌بردند که وضعیت‌هایی کلیدی در کلِ گویِ درخشان وجود دارند که نتیجه‌ی بمبارانِ میادینِ انرژی بر آن می‌تواند جهانی به راستی تازه فرآوری کند. دُن‌خوان مرا خاطر جمع کرد که آن یک حقیقتِ انرژی‌مند است که امکانِ سفر به هریک از آن جهان‌ها، یا به همه‌ی آن‌ها، میراثِ هرانسانی است. وی گفت که آن جهان‌ها برایِ پرسیدن‌اند، گویی پرسش‌ها گاهی تمنایِ پرسیده‌شدن دارند، و این که همه‌ی نیازی که ساحری یا انسانی برایِ رسیدنِ بدان‌ها داشت قصدکردنِ حرکتِ پیوندگاه بود.

موردِ دیگر مربوط به قصد، ولی ترانه‌ها به ترازِ قصدکردنِ جهان‌روا، برایِ شَمَن‌هایِ مکزیکیِ باستان، این حقیقتِ انرژی‌مند بود که ما پیوسته با خود



کیهان‌کشانده و رانده و آزمون می‌شویم. برای ایشان یک حقیقتِ انرژی‌مند بود که کیهان عموماً مهینه غارتگر است، ولی غارتگر نه به معنایی که از واژه درمی‌یابیم: کُنشِ چپاول یا دزدیدن، یا صدمه‌زدن یا بهره‌کشی از دیگران به سودِ خود. برای شَمَن‌های مکزیکی باستان، وضعِ غارتگریِ کیهان به این معنی بود که کردنِ کیهانِ آزمونِ پیوسته‌ی آگاهی است. ایشان دیدند که کیهانِ ایران هزار موجودِ آلی و غیرِآلی می‌آفریند. با اعمالِ فشار بر همه‌ی آنان، کیهانِ ادارشان می‌سازد تا آگاهی‌شان را افزایش دهند، و به این شیوه، کیهان می‌کوشد تا از خود آگاهی یابد. از این رو، در جهانِ شناختیِ شَمَن‌ها، آگاهی موضوعِ نهایی است.

دُن خُوان ماتوس و شَمَن‌های تبارش آگاهی را همچو کُنشِ هوشیاریِ تعمندی از همه‌ی امکاناتِ ادراکیِ انسان برشمردند، نه صرفاً امکاناتِ ادراکیِ دیکته شده با هر فرهنگِ مفروض که به نظر می‌آید نقشِ آن محدود کردنِ گنجایشِ ادراکیِ اعضایِ آن باشد. دُن خُوان پافشاری کرد آزاد کردن، یا رها کردنِ گنجایشِ دریافتِ کُلّیِ انسان‌ها، به هیچ‌روی با رفتارِ کارکردیِ ایشان نداخل‌نداشت. در حقیقت، رفتارِ کارکردیِ موضوعی غیرِ عادی می‌شد، و برایِ آن ارزشی تازه حاصل می‌شد. کارکرد در این اوضاع و احوال دشوارترینِ ورت می‌شود. آدمی، آزاد از انگاره‌سازی‌ها و آماج‌نماها، تنها کارکرد را همچو نیرویِ راهبرش دارد. شَمَن‌ها این را بی‌عیب و نقصی می‌نامند. برایِ ایشان، بی‌عیب و نقصی به معنیِ بیش‌ترین و بهترین تلاشِ کس، و اندکی بیش‌تر است. ایشان کارکرد را از دیدنِ یکسره‌ی انرژیِ اقتباس کردند بدان‌گونه که در کیهانِ روان است. اگر انرژی به روشی معین روان باشد، پیروی از جریانِ انرژی، برایِ ایشان، کارکردی بودن است. از این رو، کارکرد، مخرجِ مشترکی است که شَمَن‌ها با آن با حقیقتِ انرژی‌مندِ جهانِ شناختی‌شان روبه‌رو می‌شوند.



تمرینِ همه‌ی بخش‌های شناختِ ساحران به دُنْ حُوان و همه‌ی شَمَن‌های تبارش اجازه‌ی رسیدن به نتایج انرژی‌مندِ مغایری را داد که در نگاه نخست تنها وابسته به ایشان و اوضاع و احوالِ شخصی‌شان به نظر می‌آید، ولی، اگر با دقت و ارسی شوند، احتمالاً برای هر یک از ما اجراشدنی است. به گفته‌ی دُنْ حُوان، اوج کنکاشِ شَمَن‌ها چیزی است که وی نه برای ساحران، بل که برای همه‌ی انسان‌های روی زمین، حقیقتِ انرژی‌مندِ واپسین می‌پنداشت. او آن را سفرپایانی می‌نامید.

سفرپایانی امکانی است که آگاهی منفرد، فزونی یافته به بیش‌ترین حد با پیروی فرد از شناختِ شَمَن‌ها، می‌تواند فراسوی نقطه‌ای نگاه داشته‌شود که، می‌توان گفت، ارگانیزم همچو واحدی همبسته فراسوی مرگ قادر به کارکرد باشد. شَمَن‌های مکزیکی باستان این آگاهی متعالی را همچو امکانی برای آگاهی انسان‌ها برای رفتن به فراسوی هر چیز آشنا، وبدین‌سان، دست‌یافتن به ترازوی انرژی فهم کردند که در کیهان روان است. شَمَن‌های همانند دُنْ حُوان ماتوس کنکاش‌شان را سرانجام، همچو یک موجودِ غیرآلی شدن، تعریف کردند، یعنی انرژی آگاه از خود، همچو بخشی یکپارچه کار می‌کند، ولی بدون یک ارگانیزم ایشان این وجه از شناخت‌شان را آزادی کامل نامیدند، حالتی که در آن آگاهی رها از تکالیف اجتماعی شدن و نحو وجود دارد.

این‌ها نتایج کلی‌اند که از غوطه‌وری در شناختِ شَمَن‌های مکزیکی باستان گرفته‌ام. سال‌ها پس از چاپِ آموزش‌های دُنْ حُوان؛ آیینِ فرزانی سُرُخ‌پوستان یاکی، پی‌بردم که چیزی را که دُنْ حُوان ماتوس به من ارائه داده بود. انقلابی کاملاً شناختی بود. در کارهای سپسینم، کوشیده‌ام، ایده‌ی روندها؛ ایجاد این انقلابِ شناختی را ارائه‌دهم. با بررسی این حقیقت که مرا با جهانم زنده آشنا می‌ساخت، فرآیندهای دگرگونی در چنین جهان زنده‌ای هیچ‌گ

آموزش‌های دُنْ حُوَان ۱۷۱۰



بازنمی‌ایستاد. از این‌رو، نتایج، تنها ابزارهایی هوش‌فزا، یا ساختارهایی عملیاتی‌اند، که به کارکردِ تخته‌هایِ پرش به افق‌هایِ تازه‌یِ شناخت یاری می‌رسانند.

پی نوشت

۱۰- Informant: پاسخگو، آگامی دهنده؛ "... در هر حال، گذشته از توجهات و ملاحظات احترام آمیزی که در کاربرد این واژه به چشم می خورد، باید گفت که در مجموع، پاسخگو یار و کمک مردم نگار، موضوع مطالعه، پدر روحانی و محنت کش اوست. مع ذلک، برخی از مردم نگاران موفق می شوند که از او به معنای کامل یک «شریک» بسازند. گاه می آید که پاسخگویان خود مردم نگارانی حرفه ای می شوند، نظیر: «ته رانگی هیروا» (Te Rangi Hiroa) از جمعیت «شوری Maori»، «هامپاتمبا» (Hampateba) از آفریقا و «دوزیه Dozier» از سرخ پوستان پونبلو.... (لطفاً بنگرید به فرهنگ مردم شناسی، صص ۲۰۰-۱۹۹).

۱۱- Plains Indians: سرخ پوستان دشتها؛ "این واژه مختص اقوام سرخ پوست متفاوتی است که در دشتهای مرکزی ایلات متحده بین کوهستانهای صخره ای و می سی سی پی و بین نگراس و کانادا زندگی می کنند و مشخص کننده یک حوزه فرهنگی هستند. در این وه به ویژه از جنوب به شمال، کماتش Comanches ها از خانواده زبانی 'سیو Sioux' و آ Kiowa ها از خانواده 'Kiowa'، گرو- وانتر Gros-Ventre ها، شهین Cheyenne ها و آراپاهو Arapaho ها از خانواده 'الگونکین'، داکوتا Dakota ها یا سیو Siou ها، کرر Crow ها، هیداتسا Hidatsa ها از خانواده 'سیو'، بلاک فوت Black foot ها، پلن کری Plains Cree ها از خانواده 'الگونکین' و غیره جا دارند. سرخ پوستان دشتها طور مستی شکارچیان شکارهای بزرگ (مانند گاو و وحشی، گوزنها و غیره) بوده اند و بین فعالیتهای آنان اختصاص به تعقیب گاو و وحشی داشته است. حیواناتی که سرخ پوستان، او جوهر اصلی فرهنگ مادیشان (مانند؛ لباس، 'تی پی tipi' و غیره) را از آنها ون می کشیدند. آنان به تربیت اسب پرداختند، یعنی چیزی که از قرن هجدهم فرهنگ سستی آنها را عمیقاً تغییر داد. به هنگام افزایش و گسترش جماعت سفید پوست (پیشرفت به سمت ب)، تقریباً تمام سرخ پوستان دشتها نابود و منهدم شده اند، امروزه بازمانده های آنان و زندان این آخرین گروهها، در درون مناطق محدودی روزگار می گذرانند.



همچنین، گاهی به جای سرخ‌پوستان دشتها، واژه تقریباً معادل آن را که 'سرخ‌پوستان چمن‌زارها' است به کار می‌برند. (لطفاً بنگرید به فرهنگ مردم‌شناسی، صص ۲۹۹-۲۹۸)

۱۲- personified

۱۳- alluded

۱۴- برای آگاهی بیشتر، لطفاً بنگرید به گفتار کاربرد بالینی آموزش‌های دُن‌خوان در

همین کتاب.

کاب وئی

پیش‌گفتار^۱

کاستاندا در سال ۱۹۹۸ کتاب *حرکات جادویی؛ حکمت عملی های مکزیکی باستان* (Magical Passes; Practical Wisdom of the Shamans of Ancient Mexico) را به چاپ رساند که در آن درباره‌ی سامانه‌ای از حرکات سخن گفت که از شمن‌های مکزیکی باستان به ارث رسیده بود. همان‌گونه که در درآمد بدان اشاره شد، کتاب‌های کاستاندا را می‌توان همچو نی فلسفی - عمل‌گرایانه خواند که چشم‌اندازی از جهانی را می‌نمایانند که کسی می‌تواند با آن زندگی کند. روند رو به رشدی از کارورزان این فلسفه

۱ نام این گفتار حرکات جادویی (Magical Passes) است که در شماره‌ی ژانویه و فوریه‌ی ۱۹۹۸ ماهنامه‌ی Yoga Journal به چاپ رسیده است.



در جهان شکل گرفته است. یکی از اصول اساسی دیدگاه جهانی کاستاندا این است که رؤیابینی را می‌توان همچو روشی برای پالایش آگاهی تا نقطه‌ی دست‌یابی به شاهکارهای فوق‌العاده‌ی ادراک به کار برد که هر کسی می‌تواند در خود پیروراند. همچنین، ترک عادات و عمل کردن به شیوه‌های تازه برای فهم رابطه‌ی درست شخص با جهان پیشنهاد شده است.

کاستاندا می‌گوید پیوند میان پرورش رؤیابینی و رفتار نظارت شده، توانایی دست‌یابی به حالات والای ادراک را به شخص می‌دهد. شاید چیزی بسیار شبیه به حالات فلسفی و عرفانی شرقی مانند ساتوری و سمادی.

و اینک مجموعه‌ای از فنون وارهیدگی و کشش ژرف‌اندیشانه که همچو پشتیبانی جسمانی برای یاری به این تمرین‌های روحی کار می‌شوند. "تسگریتی" که کارورزان فردی و گروهی بسیاری در سراسر جهان دارد!

پس از انتشار این حرکات بسیاری آن‌ها را با دیگر انضباط‌های باطنی سراسر جهان، مانند تای‌چی و یوگا قیاس نمودند و درصدد یافتن رابطه‌ای میان آنان برآمدند. کاستاندا در مصاحبه‌ای پاسخ این‌گونه اندیشه‌ها را به روشنی داده است.

از کاستاندا پرسیدم: "آیا شما تمام مدت حرکات جادویی را انجام می‌داده‌اید؟"

او گفت: "نه... من بسیار ثپل بودم، دُن‌خوان به‌کارگیری و سواس گونه‌ای از حرکات جادویی را برای نگه‌داری بدنم در حالتی دلخواه پیشنهاد داد. از این رو، و بر حسب فعالیت جسمانی، بله، این کاری است که انجام می‌دهیم. همچنین این حرکات آگاهی ما را وامی‌دارد بر این ایده متمرکز شود که ما



گوی‌هایی درخشان هستیم، توده‌هایی از میادین انرژی که با چسبی ویژه کنار هم نگه داشته شده‌اند.

پرسیدم: "آیا تنسگریتی نای‌چی تولتک‌هاست؟ یوگای یاکی‌ها؟"

- "مقایسه‌ی تنسگریتی با یوگا یا نای‌چی ناممکن است. تنسگریتی خاستگاه و آماج متفاوتی دارد. خاستگاه و هدف آن شمتانه است. و به دلیل بودن ما مربوط می‌شود. دلیل بودن ما رویارویی با بی‌کرانگی است." او گفت: "ما همگی در لحظه‌ی مردن، قرارست با بی‌کرانگی رو در رو شویم. چرا هنگام ضعف، هنگامی که فرسوده‌ایم با آن رو در رو شویم؟ چرا هنگامی که نیرومندیم با آن رو در رو نشویم؟ چرا اکنون نه؟ باید عملاً با آن رو در رو شد هیچ اندیشه‌ای پذیرفته نیست."^۲

یادداشت زیر نوشته‌ی فلیکس ولف (Felix Wolf) است که می‌تواند اهی عملی برای سُخنانِ کاستاندا باشد. امیدست با تعمق در این گونه رهیافت‌ها و رویکردها^۳ بر آثار کاستاندا باب جدیدی از پژوهش و سگالش درباره‌ی گفتارش گشوده شود.

"۱۴ سال است که با بیماری در ستیزم که باید تاکنون با آن مرده باشم؛ با این همه نجات یافته‌ام و دلیل آن آموزش‌های کارلس کاستانداست، و این مرا به نوشتن برمی‌انگیزاند. من امروز به خاطر آموزش‌های کارلس کاستاندا زنده‌ام. من به نشانگان کوتاهی روده (Short-Bowel syndrome) دچارم؛ به خاطر اهی ناشیانه (برداشتن آپاندیسیت)، ۱۷ جراحی اساسی (شمار آن از دستم در رفته است!) را از سر گذرانده‌ام و تنها بیماری هستم که با چنین حال و روز

۲. مصاحبه با بنجامین اپستین (Benjamin Epstein) در شماره‌ی ماه مارس و آوریل ۱۹۹۶

ماهنامه‌ی Psychology Today

۳. همانند گفتار کاربرد بالینی آموزش‌های دن‌خوان که در پیوست این کتاب آمده است.



جانفرسایی این چنین زنده مانده است؛ روده‌ی کوچک من کم‌تر از ۱/۵ فوت (حدود ۴۶ سانتی‌متر) است، و باید با دستگاه زنده باشم! همه‌ی 'متخصصان' مرا متقاعد کرده بودند که بدون جراحی دیگری خواهم مُرد (در حالی که به پدر و مادرم گفته بودند امیدوار نباشند، چون تاکنون کسی با این اوضاع بیش از پنج سال زنده نمانده است) ولی من نپذیرفتم... کارلس کاستاندا در کتاب خود 'قدرت سکوت' نوشته است که دُن‌خوان به او گفته که ما هر چه داریم اقتدار تصمیمات مان است. و این چیزی است که مرا زنده نگه داشته است! به جایی رسیدم که گفتم: 'دیگر دستگاه نه! دیگر جراحی نه! من باید بدون دستگاه، بدون مداخله‌ی پیوسته‌ی پزشکی زنده بمانم.' و به واسطه‌ی آموزش‌های کاستاندا، به ویژه تنگ‌ریتی، راه آن را یافته‌ام (با شگفتی بسیار همه‌ی پزشکانم، چرا که آخرین باری که در بیمارستان بودم؛ به من گفتند که بیش از دو هفته زنده نمی‌مانم! و آن مربوط به اکتبر ۱۹۹۵، یعنی بیش‌تر از یک سال و نیم پیش بود!)."

حرکاتِ جادویی

نخستین باری که دُنْ حُوان به تفصیل درباره‌ی حرکاتِ جادویی با من صحبت کرد هنگامی بود که نظرِ تحقیرآمیزش را درباره‌ی وزنم داد. از سرتاپایِ مرا ورننداز کرد و درحالی که با ناخشنودی سرش را تکان می‌داد گفت: "تو خیلی تُپلی. یک قدم با فریگی فاصله داری. آغازِ کهولت در تو نمایان است. مانند دیگر هم‌نژادانت، مانند یک گاوِ نر، توده‌ای از چربی بر گردنت می‌پروری. زمانِ آن فرا رسیده است که واقعاً یکی از بزرگ‌ترین یافته‌هایِ ساحران را به کارگیری: حرکاتِ جادویی." "پرسیدم: "درباره‌ی کدام حرکاتِ جادویی حرف می‌زنی، دُنْ حُوان؟ پیش‌تر هرگز به این موضوع اشاره نکرده‌ای. یا اگر کرده‌ای، حتماً باید آن چنان ناچیز بوده است که چیزی درباره‌ی آن به یاد نمی‌آورم." گفت: "نه تنها درباره‌ی حرکاتِ جادویی بسیار با تو گفته‌ام، بل که همین حالا هم شمارِ زیادی از آن‌ها را می‌دانی. از همان ابتدا آن‌ها را به تو آموزش می‌دادم." تا آن‌جا که به من ربط داشت، این که او از ابتدا همه‌ی حرکاتِ جادویی را به من آموزش داده بود نادرست بود. به شدت اعتراض کردم.



در حالی که با ابروانش ادای استهزاآمیز پوزش خواهی را درمی آورد، به شوخی گفت: "این قدر درباره‌ی دفاع از خویشتن شگفت پرشور نباش. منظورم این بود که تو هرچه را که می‌کنم تقلید می‌کنی، بنابراین من بر تو ان تقلید تو سرمایه‌گذاری می‌کردم. از همان ابتدا، حرکات جادویی گوناگونی را به تو نشان داده‌ام و تو همیشه آن‌ها را مایه‌ی دلخوشی من در شکستن مفاصلم پنداشته‌ای. روش تو را در تأویل آن‌ها دوست دارم: شکستن مفاصل! ارجاع به آن‌ها را به همان شیوه ادامه می‌دهیم."

افزود: "ده روش مختلف از شکستن مفاصلم را به تو نشان داده‌ام. هریک از آن‌ها حرکتی جادویی است که درخور کمال مطلوب جسم من و توست. می‌توانی بگویی که آن ده حرکت جادویی در جهت من و توست. آن‌ها شخصاً و جداگانه به ما تعلق دارند، همان‌گونه که به ساحران دیگری مانند ما تعلق داشت که بیست و پنج نسل پیش از ما بودند."

حرکات جادویی که دُن خَوانِ بدن‌ها اشاره می‌کرد، همان‌گونه که گفته‌بود، روش‌هایی بودند که می‌پنداشتم مفاصلش را می‌شکند. می‌پنداشتم، عادت دارد دست و پا، میان‌تنه و باسنش را برای ایجاد بیش‌ترین کشیدگی در ماهیچه‌ها، استخوان‌ها و رباط‌های‌اش به روش‌های ویژه‌ای حرکت دهد. از دید من، حاصل این حرکات کششی، یک رشته صدای شکستن بود که همیشه می‌پنداشتم برای شگفتی و سرگرمی من درمی‌آورد. بی‌شک، بارها، از من خواسته بود تا از او تقلید کنم. به شیوه‌ای هم‌آوردجویانه، حتی مرا در به یادآوری و تکرار حرکات در خانه تحریض کرده بود تا این که بتوانم مفاصلم را وادار به درآوردن صدای شکستن کنم، درست همانند او.

هرگز در تقلید صداها کامیاب نشده بودم، با این همه قطعاً ولی نادانسته همه‌ی حرکات را فرا گرفته بودم. اینک می‌دانم که درنیاردم آن



صدای شکستن توفیقی اجباری بود، چون ماهیچه‌ها و زردی‌های دست‌ها و پشت هرگز نباید تا آن اندازه کشیده شود. دُن‌خَوَان با قابلیت شکستن مفاصلِ دستان و پشتش زاده شده بود، درست مانند برخی از مردم که قابلیت شکستن بند انگشتان‌شان را دارند.

پرسیدم: "چگونه ساحران کهن آن حرکات جادویی را ابداع کردند، دُن‌خَوَان؟"

به خشکی گفت: "هیچ کس آن‌ها را ابداع نکرد. این اندیشه که آن‌ها ابداع شده‌اند بی‌درنگ بر مداخله‌ی ذهن دلالت می‌کند، و این در مورد آن حرکات جادویی درست نیست. آن‌ها را، تقریباً، شَمَن‌های باستان کشف کردند. به من گفته‌اند همه چیز از احساس غیرعادی بهروزی آغاز شد که آن شَمَن‌ها در حالت‌های شَمَنانه‌ی اَبَرآگاهی تجربه کردند. ایشان چنان سرزندگی شگرف و شیفته‌کننده‌ای را احساس کردند که برای تکرارش در ساعت‌های شب‌خیزی جهد بسیار کردند.

دُن‌خَوَان یک بار برای‌ام تشریح کرد: "نخست، آن شَمَن‌ها باور کردند که آن در کلّ حالتی از بهروزی آفریده‌ی آگاهی است. به زودی، پی‌بردند که درآمدن به تمامی حالات اَبَرآگاهی شَمَنانه همان احساس بهروزی را در ایشان فرآوری نمی‌کرد. غوررسی دقیق‌تر بر ایشان هویدا کرد که هرگاه آن احساس بهروزی دست می‌داد، ایشان همواره سرگرم اجرای برخی از گونه‌های ویژه‌ی حرکات جسمانی بوده‌اند. پی‌بردند هنگامی که در حالات اَبَرآگاهی بودند، کالبدشان ناخواسته به شیوه‌های معینی حرکت می‌کرد، و آن شیوه‌های معین به راستی دلیل آن احساس غیرعادی کمال روحی و جسمی بود.

دُن‌خَوَان نظرآوری کرد که همیشه به نظرش رسیده است که حرکاتی که بدن‌های آن شَمَن‌ها خود به خود در اَبَرآگاهی به اجرا درمی‌آورد گونه‌ای از



میراثِ پنهانِ اینها بشر بود، چیزی که در انباری ژرف گذاشته شده بود، تا تنها بر کسانی آشکار شود که در جست و جویِ اش بودند. وی آن ساحران را همچو غواصانِ دریایی ژرف ترسیم کرد، که بدونِ آشنایی با آن، آن را بازیابی کردند.

تسگریتی

تسگریتی گزارشِ امروزینِ حرکاتِ جادوییِ شَمَن‌هایِ مکزیکیِ باستان است. واژه‌ی تسگریتی برای تعریفِ آن در خورترین نام است، چون آمیزه‌ای است از دو اصطلاح: کشیدگی و یکپارچگی، اصطلاحاتی که دلالت دارند بر دو نیروی سائقِ حرکاتِ جادویی. کشیدگی عبارت است از فعالیتِ آفریده‌ی انقباض و وارهیدگیِ زردپی‌ها و ماهیچه‌ها. یکپارچگی گُشِ به‌شمارآوریِ بدن همچو واحدی سلیم، درست و کامل است.

تسگریتی همچو سامانه‌ای از حرکاتِ آموخته می‌شود، چون تنها شیوه‌ی رویارویی با موضوعِ گسترده و رازآگینِ حرکاتِ جادویی در موضعی امروزی است. افرادی که هم‌اینک تسگریتی را تمرین می‌کنند کارورزانِ شَمَنی نیستند که در جست و جویِ گزینه‌هایِ شَمَنانه‌ای‌اند که شاملِ انضباط، جهد و تنگناهاست. از این رو، پافشاریِ حرکاتِ جادویی باید بر ارزش‌شان همچو حرکات باشد، و همه‌ی پیامدهایی که حاصلِ چنین حرکاتی است.

دُن حُوّانِ ماتوس تشریح کرده بود که نخستین سائقِ ساحرانِ تبارش که در مکزیکی باستان می‌زیستند، در ارتباط با حرکاتِ جادویی، اشباع ساختن خودشان با حرکت بود. ایشان هر حالت، هر حرکتِ بدن را که می‌توانستند به‌یاد آورند در دسته‌هایی آراستند. ایشان باور داشتند که هر چه دسته‌ای بلندتر،



اشباع کردنِ آن، و نیازِ کارورزانِ برایِ به کارگیریِ حافظه‌یِ شان در به داوریِ آن بیش‌تر بود.

شَمَن‌هایی که تبارِ دُن‌خُوان را پی‌افکنند، پس از چیدنِ حرکاتِ دویی در دسته‌هایِ بلند و تمرینِ آن‌ها همچو زنجیره‌ها، پنداشتند که این اشباعِ اهدافش را به انجام رسانده است، و آن را کاهش دادند. از آن پس، وجویِ آن برعکس بود: فروپاشیِ دسته‌هایِ بلند به پاره‌هایِ مُجزأ، که واحدهایِ ناوابسته - جداگانه تمرین می‌شدند. شیوه‌ای که دُن‌خُوان هوس حرکاتِ جادویی را به چهار شاگردش - تیشا ایلار، فلوریندا دانر-گرا، رل تیگز، و من - آموزش داد فرآورده‌یِ این سائق برایِ فروپاشی بود.

نظرِ شخصیِ دُن‌خُوان این بود که سودِ تمرینِ دسته‌هایِ بلند به وضوح و شن بود؛ چنین تمرینی شَمَن‌هایِ نوآ را به کاربُردِ حافظه‌یِ حرکتیِ شان .. رمی کرد. وی کاربُردِ حافظه‌یِ حرکتی را پاداشیِ راستین برشمرد، که از قضا ان شَمَن‌ها به آن برخوردار بودند، و تأثیرِ بسزایی در قطع کردنِ صدایِ ذهن داشت: گفت وگوییِ درونی.

دُن‌خُوان برایِ ام تشریح کرده بود که ما با حرف زدن با خود به ادراکِ مان از جهان استحکام می‌بخشیم و آن را در ترازِ معینی از کارایی و کارکرد ثابت نگه می‌داریم.

در فرصتی برایِ ام گفت: "انسان‌ها به وسیله‌یِ گفت‌وگوییِ درونی ترازِ معینی از کارایی و کارکرد را دارند. گفت‌وگوییِ درونی کلیدِ نگه‌داریِ ثابتِ پیوندگاه در وضعیتیِ مشترک میانِ همه‌یِ ابناءِ بشر است: به بلندایِ کتف‌ها، به فاصله‌یِ یک دست از آن‌ها."



ادامه داد: "با انجام دادنِ عکسِ گفت‌وگوییِ درونی، یعنی خاموشیِ درونی، کارورزان می‌توانند ثباتِ پیوندگاه‌شان را بشکنند و بدین ترتیب به سیالیتی غیرعادی از ادراک دست یابند."

برقراری دوباره‌ی معیارِ اشباع با اجرای زنجیره‌های بلند، منتج به چیزی شد، که دُن‌خوان پیش‌تر همچو آماجِ امروزینِ حرکاتِ جادویی تعریف کرده بود: تجدیدِ استقرارِ انرژی. دُن‌خوان پذیرفته بود که این همیشه آماجِ ناگفته‌ی حرکاتِ جادویی، حتی در زمانِ ساحرانِ باستان بود. به نظر می‌رسد ساحرانِ باستان این را نمی‌دانستند، ولی حتی اگر می‌دانستند، هرگز آن را با اصطلاحاتِ مفهوم‌پردازی نمی‌کردند. با همه‌ی نشانه‌ها، چیزی را که ساحرانِ باستان هنگامِ اجرای حرکاتِ جادویی مشتاقانه در جُست‌وجوی‌اش بودند و همچو احساسی از بهروزی و کمال تجربه کرده بودند، که در اصل، تأثیرِ احیایِ انرژی به کارنرفته در مراکزِ نیروی حیاتی در بدن بود.

در تنگ‌گرتی، دسته‌های بلند دوباره گردآوری شده‌اند، و شمارِ بسیاری از پاره‌ها همچو واحدهای کارکردی - مجزاً بازمانده است. این واحدها با هدفِ آفرینشِ مجموعه‌های تنگ‌گرتی به این سَبک به سِلک درآمده‌اند - برای نمونه، به منظورِ قصد کردن، یا به منظورِ مرور، یا به منظورِ خاموشیِ درونی، و غیره. به این شیوه، سامانه‌ای به دست می‌آید که در آن بهترین نتایج چشم داشته می‌شود که با اجرایِ توالی‌های بلندِ حرکاتِ هرآینه حافظه‌ی حرکتیِ کارورزان را گرانبار می‌سازد.

از هر حیثِ دیگر، روشِ آموزشِ تنگ‌گرتی بازآفرینیِ صادقانه‌ای از روشی است که دُن‌خوان حرکاتِ جادویی را به شاگردانش آموزش می‌داد. وی ایشان را با فراوانیِ جزئیات غرق کرد و گذاشت تا اذهان‌شان با شمار و



گونه‌گونی حرکات جادویی آموخته به ایشان، و با اشاره به این که هر یک از آنها به تنهایی گذرگاهی به بی‌کرانه‌گی‌اند سردرگم شوند.

شاگردانش سال‌هایی را حیران، سردرگم، و مهم‌تر از همه اندوهگین به‌سر بردند چون احساس می‌کردند غرق شدن به چنین شیوه‌ای یورشی ناجوانمردانه بر ایشان بود.

هنگامی که یک‌بار درباره‌ی این موضوع از وی پرسیدم تشریح کرد: "هرگاه که حرکات جادویی را به تو می‌آموزم، از تدبیر سستی ساحران در تیره‌ساختن دید خطی‌ات پیروی می‌کنم. با اشیاع حافظه‌ی حرکتی‌ات، برای تو گذرگاهی به خاموشی درونی می‌آفرینم."

ادامه داد: "چون همگی لبریز از کرده‌ها و ناکرده‌های جهان زندگی روزانه‌ایم، جای ناچیزی برای حافظه‌ی حرکتی داریم. ممکن است توجه‌کرده‌باشی که نداریم. هرگاه می‌خواستی حرکات مرا تقلید کنی، نمی‌توانی روبه‌روی من بمانی. برای این که راست و چپ بدنت را گم نکنی باید پهلو به پهلوئی من بایستی. حال، اگر توالی طولی از حرکات به تو ارائه می‌شد، هفته‌هایی را برای تکرار و به یادآوری همه‌ی حرکات صرف می‌کردی. هنگامی که در تلاشی حرکات را به یاد بسپاری، باید با کنار زدن چیزهای دیگر از سر راه برای آنها در حافظه‌ات جا باز کنی. این اثری بود که ساحران باستان آن را می‌جستند.

مجادله‌ی دُن‌خوان این بود که اگر شاگردانش تمرین حرکات جادویی را، به‌رغم سرگردانی‌شان، سرسختانه ادامه می‌دادند به آستانه‌ای می‌رسیدند که انرژی تجدید استقرار یافته‌شان را واژگون می‌ساخت، و قادر می‌شدند حرکات جادویی را با وضوح کامل مهار نمایند.



هنگامی که دُن خُوان آن جملات را می‌گفت، به سختی می‌توانستم آن‌ها را باور کنم. با این همه، درست همان‌گونه که او گفته بود، در یک آن، از اندوهگینی و سرگردانی بازماندم. از آن‌جا که حرکات جادویی، به راستی جادویی‌اند، به رازآگین‌ترین روش خود رادر توالی‌هایی غیرعادی آراستند که همه چیز را روشن کردند. دُن خُوان تشریح کرد روشنی‌ای که تجربه می‌کردم نتیجه‌ی تجدیدِ استقرارِ انرژی من بود.

نگرانیِ افرادی که امروز تنگ‌گرتی را تمرین می‌کنند دقیقاً نگرانی من و دیگر شاگردانِ دُن خُوان است هنگامی که برای نخستین بار اجرای حرکات جادویی را آغاز کردیم. ایشان با شمارِ حرکاتِ احساسِ سردرگمی می‌کنند. چیزی را که دُن خُوان چند بار برای من بازگو کرده بود برای ایشان باز می‌گویم: چیزی که از بیش‌ترین اهمیت برخوردارست تمرینِ توالی‌ای از تنگ‌گرتی است که به یاد می‌آید. اشباعی که ادامه‌دار باشد، سرانجام، نتایجی را به بار می‌آورد که شمن‌های مکزیکی باستان می‌جستند: تجدیدِ استقرارِ انرژی، و سه ملازمِ آن - قطعِ گفت‌وگویِ درونی، امکانِ خاموشیِ درونی، و سیالیتِ پیوندگاه.

همچو برآوردی شخصی، می‌توانم بگویم که دُن خُوان با اشباع من از حرکات جادویی، دو شاهکارِ دشوار را به انجام رسانید: یکم، فوجی از منابع پنهانی که داشتم ولی از وجودشان بی‌خبر بودم را به سطح آورد، مانند توانایی تمرکز، یا توانایی به یادآوردن جزئیات؛ و دوم، به آرامی و سواسم را نسبت به شیوه‌ی خطی تأویل‌کردنم را درهم شکست.

هنگامی که از دُن خُوان درباره‌ی تجربه‌ام از این حیث پرسیدم برای‌ام تشریح کرد: "آن‌چه برای‌ات روی می‌دهد این است که تو پیدایی خاموشیِ درونی را احساس می‌کنی، همین که گفت‌وگویِ درونی‌ات به حداقل برسد. جریان تازه‌ای از چیزها ورود به حوزه‌ی ادراک تو را آغاز کرده‌اند. این چیزها



همواره، پیرامون آگاهی کلی تو وجود داشتند، ولی هرگز انرژی بسنده برای هوشیاری خودخواسته از آنها را نداشتی. به عبارت دیگر، هنگامی که گفت و گوی درونی را رانیدی، موارد دیگر آگاهی آغاز می کنند به پُرکردن فضای ^تهی.

ادامه داد: "جریان تازه‌ی انرژی که حرکات جادویی برای مراکز حیاتی تو به ارمغان آورده‌اند پیوندگاہت را سیال تر می سازد. دیگر به سختی در حصار نیست. دیگر با ترس های آباء و اجدادی مان برانگیخته نمی شوی، که ما را در گام برداشتن به هر سویی ناتوان می کنند. ساحران می گویند که انرژی آزادمان می سازد، و آن حقیقت محض است."

انجام دادن حرکات جادویی الزاماً نیازمند مکان یا زمان از پیش تعیین شده‌ای نیست. هرچند، حرکات باید به دور از جریان های سوزدار هوا انجام شوند. دُن حُوان از جریان های هوا بر بدن در حال تعریق هراس داشت. وی قاطعانه باور داشت که کم یا زیاد شدن دمای جوّ دلیل همه‌ی جریان های هوا نیست، و درحقیقت جابه جایی هدفمندانه‌ی توده های میادین انرژی یک کاسه در فضا دلیل برخی از جریان های هواست.

چیز دیگری که باید هنگام تمرین تنسگریتی به خاطر داشت این است که چون آماج حرکات جادویی چیزی بیگانه برای انسان غربی است، باید کوشید تا تمرین تنسگریتی جدا از دلواپسی های جهان روزانه‌ی مان نگاه داشته شود. تمرین تنسگریتی نباید با عناصری آمیخته شود که ما پیش تر کاملاً با آنها آشنایی داریم، مانند گفت و شنود، موسیقی، یا صدای رادیو یا تلویزیونی که اخبارگو اخبار را گزارش می کند، مهم نیست تا چه اندازه ممکن است صدا گنگ باشد.



دُن خَوَانِ گُفت که خاموشیِ درونیِ حالتی بود که شَمَن‌هایِ مکزیکِ باستان مشتاقانه آن را می‌جُستند. وی آن را همچو حالتی طبیعی از ادراکِ انسان تعریف کرد که در آن اندیشه‌ها بازداشته شده‌اند، و همه‌ی قرایحِ انسان در ترازوی از آگاهیِ کارمی‌کردند که نیازمندِ بهره‌گیری از سامانه‌ی شناختیِ روزانه‌ی مان نبود. برایِ شَمَن‌هایِ تبارِ دُن خَوَانِ خاموشیِ درونیِ همواره همدمِ تاریکی بوده است، شاید چون ادراکِ انسان، محروم از مونسِ مألوفش، گُفت و گویِ درونی، در چیزی فرو می‌افتد که مانندِ چاله‌ای تاریک است. او گُفت بدن طبقِ معمولِ کارکرد، ولی آگاهیِ تیزتر شد. تصمیم‌گیری‌ها بی‌درنگ بود، و گویی از گونه‌ای ویژه از معرفتِ برمی‌خاستند که از اندیشه‌هایِ در قالبِ الفاظ گنجانده شده بی‌بهره بود.

در ذهنِ دُن خَوَانِ، خاموشیِ درونی، زهدانی برایِ مرحله‌ای بزرگ از تکامل بود: معرفتِ خاموش، یا ترازوی از آگاهیِ انسانی که در آن دانستنِ خودجوش و بی‌درنگ بود. معرفت در این سطوح فرآورده‌ای از اندیشه‌گریِ مغزی یا استقرا و استنتاجِ منطقی، یا اصولی کُلّی بر پایه‌ی همانندی‌ها و ناهمانندی‌ها نبود. هیچ پیش‌اندازی در ترازِ معرفتِ خاموش، چیزی که بتواند هیأتی از معرفت برپا دارد وجود نداشت، چون همه چیز اینک عن‌قرب بود پاره‌هایِ پیچیده‌ی اطلاعات را بی‌هیچ مقدماتِ شناختی‌ای می‌توان فهمید.

دُن خَوَانِ روشِ دشوارِ تبارش را آموزش می‌داد: که در آن خاموشیِ درونی می‌بایست با فشاری بی‌وقفه از انضباط به دست می‌آمد. می‌بایست ذره ذره انباشته، یا اندوخته می‌شد. به دیگر سخن؛ شخص باید خود را به خاموشی وادارد، حتی اگر تنها برای چند ثانیه باشد. به گفته‌ی دُن خَوَانِ، این معرفت میانِ ساحران رایج بود که اگر کسی بر آن سماجت می‌ورزید، سماجت بر عادت غالب می‌آمد، و سپس به آستانه‌ای از ثانیه‌ها و دقایقی انباشته شده می‌رسید، که



از شخصی به شخصی مختلف بود. برای نمونه، اگر آستانه‌ی خاموشیِ درونی
ای فردی مفروض، ده دقیقه باشد، هنگامی که این آستانه، فرا می‌رسد،
می‌توان گفت، خاموشیِ درونی به خودیِ خود روی می‌دهد.

پیش‌تر آگاهانیده شده بودم که هیچ روشِ ممکنِ برای دانستنِ آستانه‌ی
دی‌ام وجود ندارد، و تنها روشِ یافتنِ این آستانه تجربه‌ی مستقیمِ آن است.
این همان چیزی است که برای‌ام پیش آمد. به پیشنهادِ دُن‌خُوان، برای
ادرا ساختنِ خودم به خاموش ماندنِ سماجت ورزیده بودم، و یک روز، هنگامِ
م زدن در UCLA، به آستانه‌ی رازآگینِ خویش رسیدم. دانستم به آن
رسیده‌ام، چون برای لحظه‌ای، چیزی را تجربه کردم که دُن‌خُوان آن را کاملاً
ای‌ام توصیف کرده بود. وی آن را بازایستادنِ جهان نامیده بود. در یک
به هم زدن، جهان از آن‌چه بود بازایستاد، و من برای نخستین بار در
ندگی، دانستم که انرژی را چنان می‌بینم که در کیهان روان است. ناچار شدم
وی پلکانِ آجری بنشینم. می‌دانستم که روی پلکانِ آجری نشسته‌ام، ولی آن را
عاقلاً نه، و از طریقِ حافظه‌ام می‌دانستم. به صورتی تجربی، به انرژی
بودم. خودم انرژی بودم، و دورتادورم نیز چنین بود. سامانه‌ی تأویل‌م را
هم‌زده بودم.

پس از دیدنِ مستقیمِ انرژی، به چیزی پی‌بردم که مایه‌ی هراسِ
' نه‌روزی‌ام شد، چیزی که هیچ کس جز دُن‌خُوان نمی‌توانست به گونه‌ی
صایت‌بخشی برای‌ام شرح دهد. دانستم اگرچه برای نخستین بار است که
بینم، ولی همه‌ی عمرم انرژی را چنان که در کیهان روان است دیده بودم،
لی از آن آگاهی نداشتم. دیدنِ انرژیِ بدان گونه که در کیهان روان است تازگی
است. تازگی در جستاری بود که با چنان خشمی برانگیخته شده بود که مرا به
به جهانِ زندگیِ روزانه برگرداند. از خودم پرسیدم چه چیزی مرا از



تشخیص دیدن انرژی چنان که در کیهان روان است در همه‌ی عمر بازمی‌داشت.

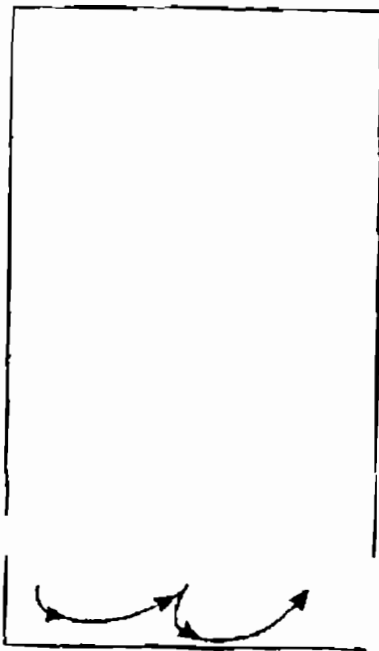
هنگامی که از دُن خُوان درباره‌ی این دوگانگی دیوانه‌کننده پرسیدم، برای‌ام شرح داد: "این‌جا دو چیز در مخاطره هستند. یکی آگاهی کلی است. و دیگری هوشیاری ویژه و خودخواسته است. در شرایط همگانی، همه‌ی انسان‌های روی زمین، از دیدن انرژی چنان که در کیهان روان است آگاه‌اند. هرچند، تنها ساحران به گونه‌ای خاص و خودخواسته به آن هوشیارند. هوشیاری از چیزی که معمولاً به آن آگاهی داری نیازمند انرژی است، و انضباط سختی برای کسب آن نیازست. خاموشی درونی تو، فرآورده‌ی انضباط و انرژی، بر شکاف میان آگاهی عادی و هوشیاری خاص پل زد."

دُن خُوان، به هر روش که می‌توانست، بر ارزش رویکردی عملی برای استحکام بخشیدن به بیدایی خاموشی درونی تأکید می‌ورزید. او رویکرد عملی را گنجایش جذب کردن هر پیشامدی تعریف کرد که محتمل بود در طول راه پدیدار شود. او خود، برای من، نمونه‌ی زنده‌ی چنین رویکردی بود. هیچ عدم قطعیت یا ضمانتی نبود که حضور صرف وی نتواند آن را زایل سازد.

هر بار که می‌توانست بازگو می‌کرد که تأثیرات خاموشی درونی بسیار پریشان‌کننده‌اند، و تنها راه بازداري آن رویکردی عملی است که فرآورده‌ی بدنی به غایت نیرومند، چالاک و انعطاف‌پذیر است. او گفت کالبد فیزیکی، برای ساحران تنها جوهری است که برای‌شان مفهوم دارد، و هیچ‌گونه دوانگاری میان جسم و ذهن وجود ندارد. وی افزود که کالبد فیزیکی دربردارنده‌ی هم جسم و هم ذهن است بدان‌گونه که آن‌ها را می‌شناسیم، و برای همسنگ کردن کالبد فیزیکی همچو بخشی کل‌گرا، ساحران پیکربندی دیگری از انرژی را که با خاموشی درونی کسب می‌شود را در نظر گرفتند: کالبد انرژی. تشریح کرد که



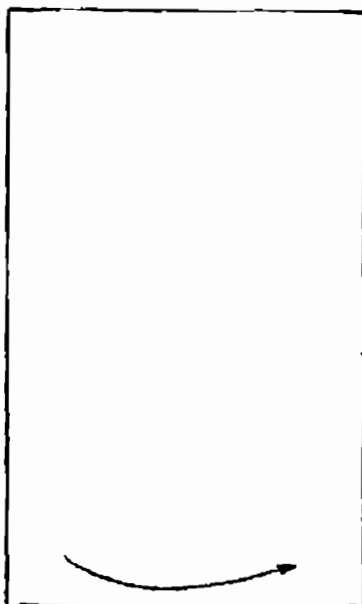
تجربه‌ام در لحظه‌ای که جهان را بازداشته بودم احیای کالبد انرژی‌ام بود، و این پیکربندی انرژی تنها چیزی است که همواره توانایی دیدن انرژی چنان که در کیهان روان است را دارد.



۱- کشیدن دو نیم دایره با هر پا:

کُل وزن بدن روی پای راست است، پای چپ را نیم گام جلوی پای راست می‌گذاریم، و با کشیدن نیم دایره‌ای به چپ، روی زمین می‌لغزانیم؛ برآمدگی پای چپ تقریباً در تماس با پاشنه‌ی پای راست قرار می‌گیرد. با پای چپ از همان جا، نیم دایره‌ی دیگری را در جهت عکس ترسیم می‌کنیم. این نیم دایره‌ها با برآمدگی

پای چپ ترسیم می‌شوند. برای این که حرکت نرم و یکدست باشد، پاشنه‌ی پا



جدا از زمین نگه‌داشته می‌شود. حرکت وارونه می‌شود و به همین شیوه دو نیم دایره‌ی دیگر از پشت به جلو کشیده می‌شود. پس از آن که تمام وزن بدن به پای چپ انتقال یافت همان حرکات با پای راست اجرامی شود. زانوی پای که وزن بدن را محمل می‌کند برای آنگاه و پایداری خمیده است.

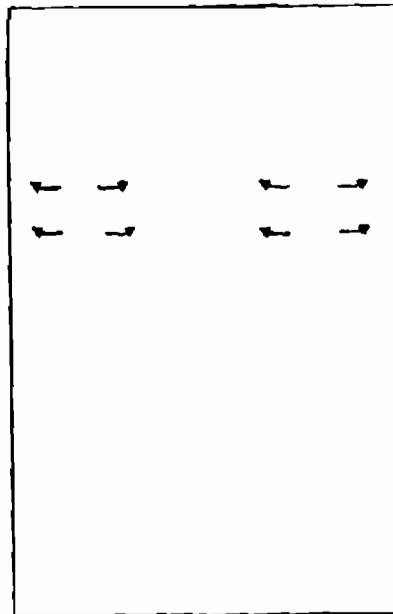
۲- کشیدن حلال ماه با هر پا:



وزن بدن روی پای راست است، پای چپ را نیم گام جلوی پای راست می گذاریم، و نیم دایره ای پهن روی زمین و دور بدن از جلو، به چپ، و به پشت ترسیم می کنیم. این نیم دایره با برآمدگی پا کشیده می شود. به همین شیوه، نیم دایره ای دیگری از پشت به جلو کشیده می شود. پس از انتقال وزن بدن به پای چپ، همان حرکات با پای راست اجرا می شود.

۳- مترسک در باد با دست های رو به پایین:

بازوها همسطح شانه ها از پهلو بازو با آرنج های خمیده و ساعدهای رو به پایین در زاویه ای ۹۰ درجه نگه داشته می شوند. ساعدها آزادانه از سویی به سویی تاب می خورند، انگار که تنها با باد در حرکت اند. ساعد و مچ راست و عمود نگه داشته می شود. زانوها قفل هستند، ولی آرام، و بدون نیروی اضافی.

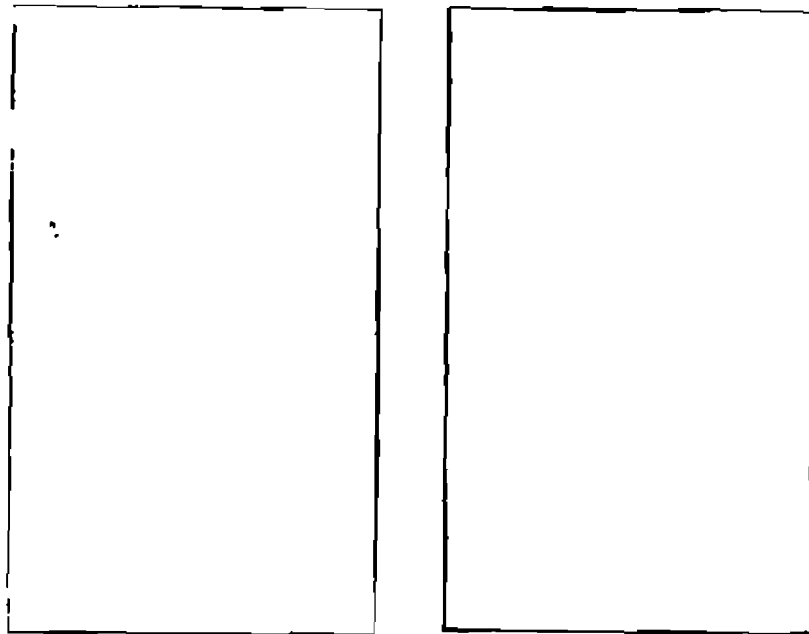


۴- مترسک در باد با دست های رو به بالا:

مانند حرکت جادویی پیش، بازوها از پهلو همسطح شانه ها بازند، جز این که ساعدها با زاویه ای ۹۰ درجه خمیده و روبه بالا برگشته اند. ساعدها و مچها

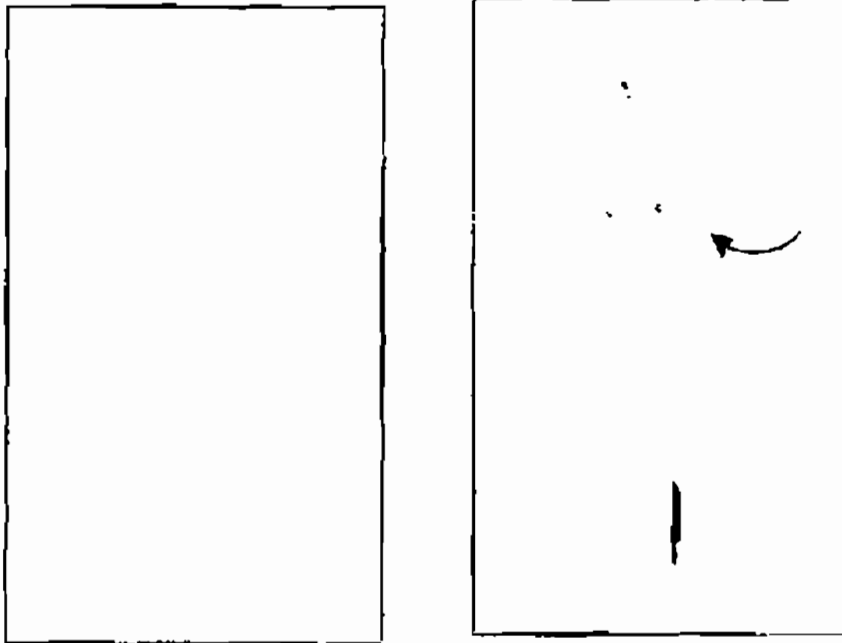


راست و قائم نگه داشته می شوند. سپس آزادانه به پایین و جلو، و باز رو به بالا تاب می خورند. زانوها به آرامی قفل هستند.



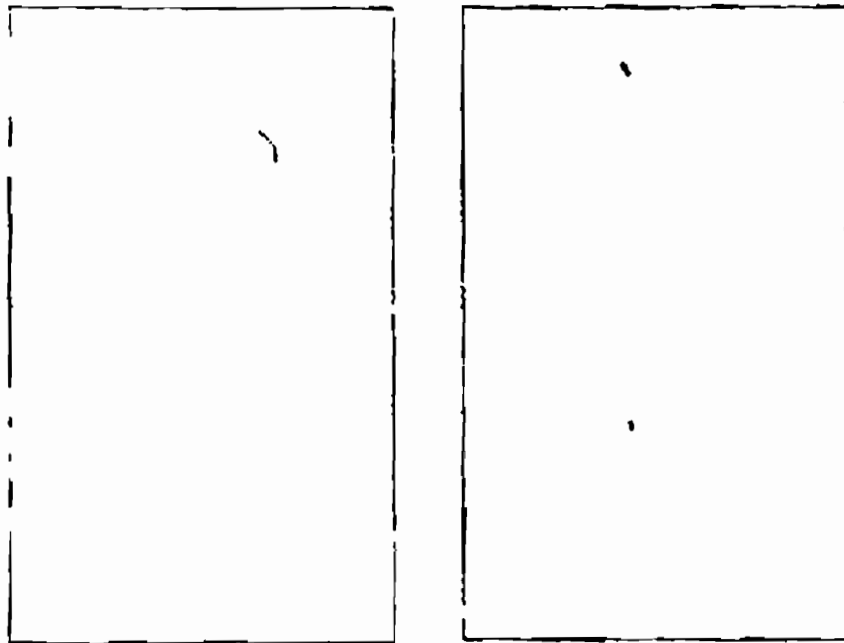
۵- راندن انرژی با همهی دست به پشت:

دست ها مشت، آرنج ها کاملاً خمیده، و ساعدها، تا جای ممکن کشیده، سفت کنار بدن نگه داشته می شوند. ساعدها رو به پایین و پشت تا جای ممکن کاملاً باز و کشیده می شوند. زانوها قفل هستند، و همان طور که بازدم انجام می شود بالا تنه به آرامی به جلو خم می شود. سپس همان طور که دم انجام می شود، دست ها با خم کردن آرنج به جلو و به جای اوّل آورده می شوند. سپس هنگام تکرار این حرکت تنفس برعکس است؛ هنگامی که دست ها به پشت کشیده می شوند به جای بازدم، دم انجام می شود. هنگامی که آرنج ها خم، و ساعدها رو به بالا مقابل زیر بغل آورده می شوند.



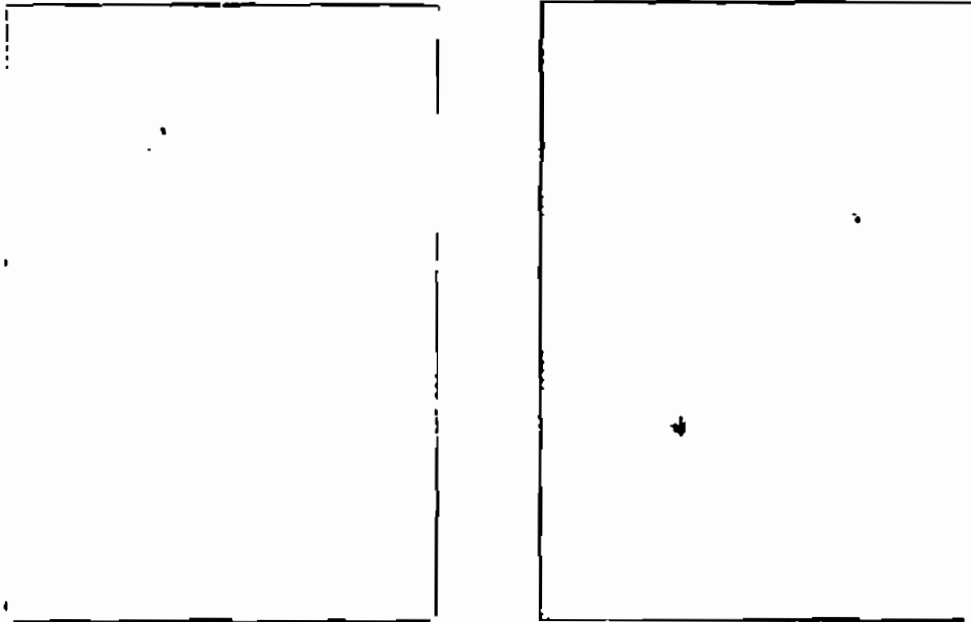
۶- چرخاندن ساعد:

دست‌ها جلوی بدن با آرنج‌های خمیده و ساعدهای عمود نگه داشته می‌شوند. هر دست از مچ، که نمایانگر سر یک پرنده، که همسطح چشمان است، و با انگشتانی که به صورت اشاره می‌کنند، خم می‌شود. بازوها راست و عمود نگه داشته می‌شوند، مچ‌ها با چرخش از ساعد به جلو، اشاره‌ی انگشتان را از صورت به سوی جلو برمی‌گردانند. زانوها برای اتکاء و پایداری خم نگه داشته می‌شوند.



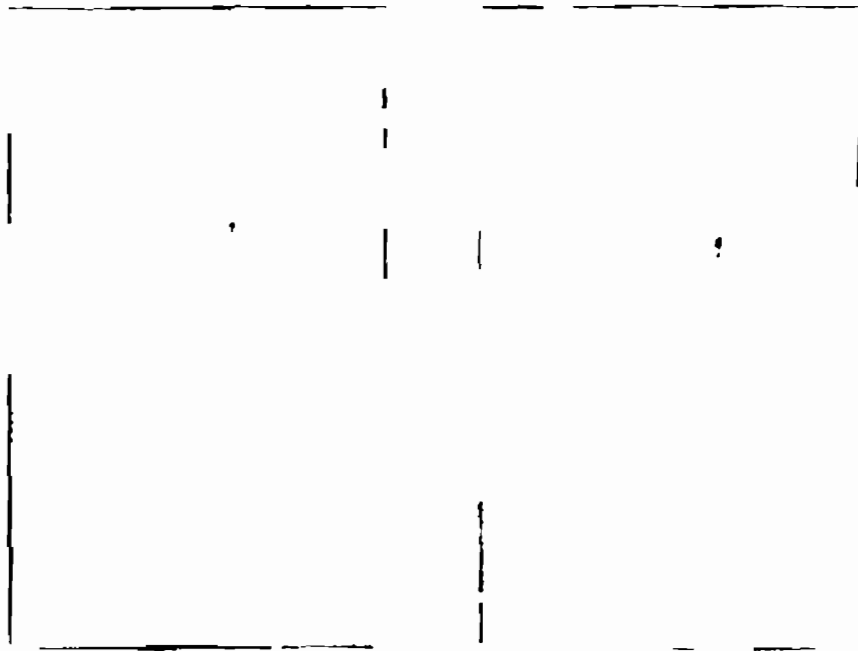
۷- حرکت انرژی در یک موج:

زانوها راست و بالا تنه دولاً می شود. هر دو دست از پهلو آویزان است. دست چپ با سه موج به جلو حرکت می کند، انگار که دست از محیط مرئی سطح سه نیم دایره روی آن تبعیت می کند. سپس دست از جلوی بدن در یک خط راست از چپ به راست و بعد از راست به چپ می گذرد، و با سه موج دیگر رو به پشت کنار بدن حرکت می کند، به این شیوه شکل حرف بزرگ و وارونه ی A را دست کم به کلفتی ۶ اینچ (حدود ۱۵ سانتی متر) ترسیم می کند. همان حرکت با دست راست نیز تکرار می شود.



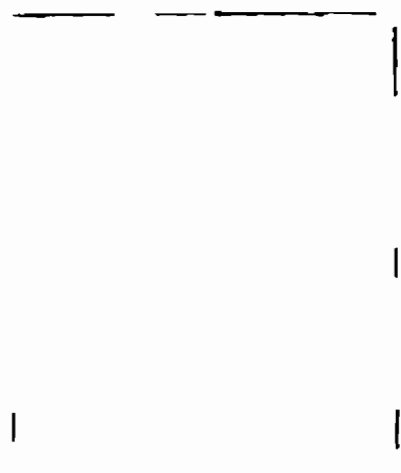
۸- انرژی نی دست‌ها:

دو ساعد در حالی که شکل حرف T را می‌سازند، با زاویه قائم جلوی شبکه‌ی خورشیدی نگه داشته می‌شوند. دست چپ تگه‌ی افقی حرف T و با کفی رو به بالاست. دست راست تگه‌ی عمودی حرف T با کفی رو به پایین است. سپس، دست‌ها هم‌نگام با نیرویی فراوان به پشت و جلو می‌چرخند. کف دست چپ به پایین، و کف دست راست به بالا می‌چرخد، در حالی که هر دو دست همان شکل حرف T را حفظ می‌کنند. همین حرکت، با گذاردن دست راست همچو تگه‌ی افقی حرف T و دست چپ همچو عمود آن باز اجرا می‌شود.



۹- فشردن انرژی با انگشت شست:

ساعدها، با آرنج‌های خمیده در وضعیتی کاملاً افقی، در پهنا و جلوی بدن نگه داشته می‌شوند. انگشتان در مثنی شُل تا می‌شوند، و شست روی انگشت اشاره‌ی تا شده قرار می‌گیرد.

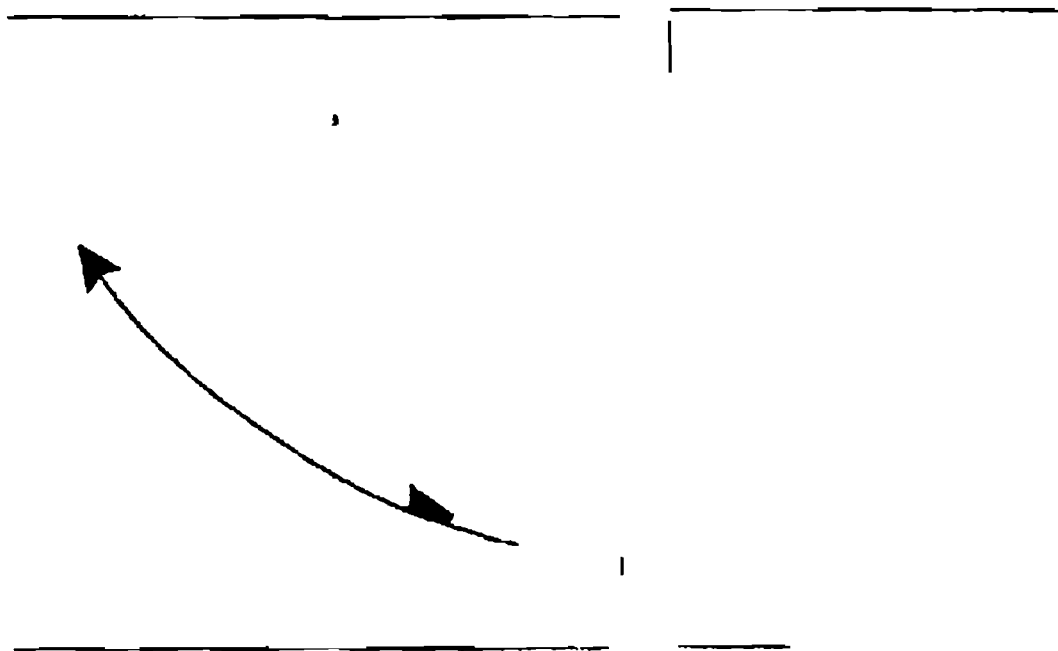




فشاری ادواری میان شست و انگشت اشاره و میان انگشتان خمیده و کف دست اعمال می شود. تکانه به دست‌ها گسترش می یابد، و دست‌ها شل و سفت می شوند. زانوها برای پایداری خم هستند.

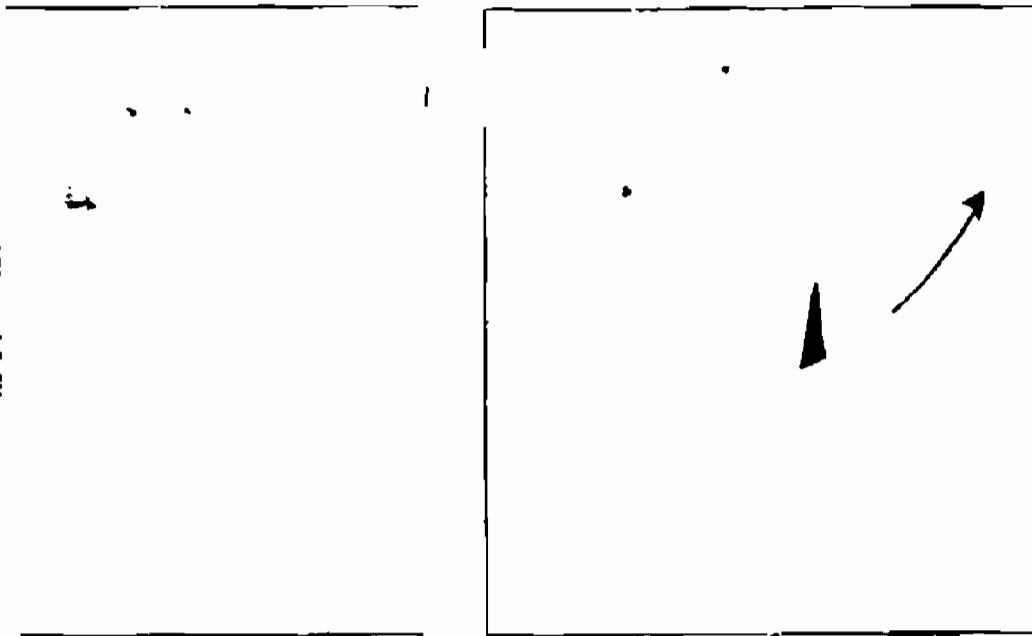
۱۰- کشیدن زاویه‌ای حاد با دست‌ها میان پاها:

زانوها به آرامی با زردپی‌های کشیده‌ی زانوها قفل می شوند. بالاتنه خم می شود تا این که سر تقریباً همسطح زانوها قرار گیرد. دست‌ها در جلوی بدن آویزان‌اند، و در حالی که مکرراً به پس و پیش می روند، زاویه‌ای حاد ترسیم می کنند که رأس آن در میان پاهاست.



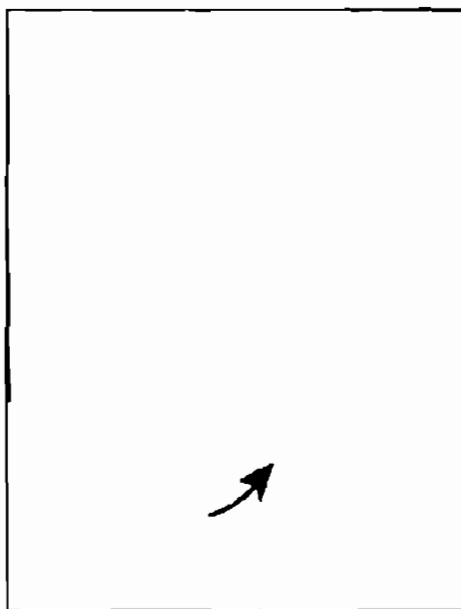
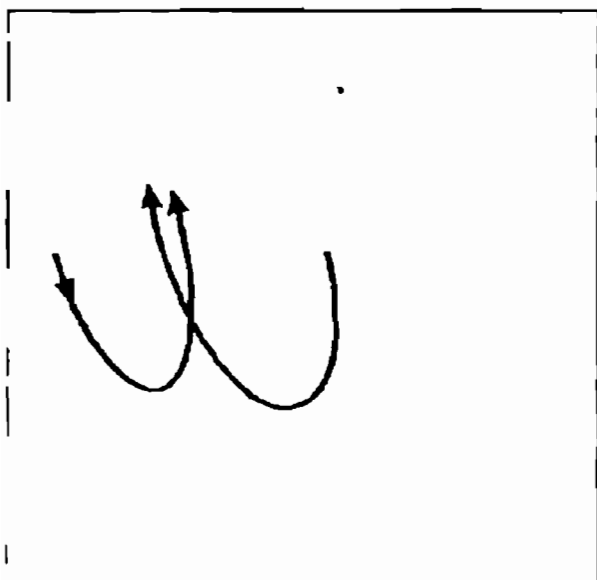
۱۱- کشیدن زاویه‌ای حاد با دست‌ها جلوی صورت:

زانوها، با زردپی‌های پشت زانوها که تا حد ممکن کشیده‌اند قفل هستند. بالاتنه خم می شود تا این که سر تقریباً همسطح زانوها قرار گیرد. دست‌ها در جلوی بدن آویزان‌اند، و در حالی که مکرراً به پس و پیش می روند، زاویه‌ای حاد ترسیم می کنند که رأس آن جلوی صورت است.



۱۲- کشیدن دایره‌ی انرژی میان پاها و جلوی بدن:

زانوها با زردپی‌های منقبض پشت زانوها به آرامی قفل می‌شوند. بالاتنه با سری تقریباً همسطح زانوها، به جلو خم است. دست‌ها جلوی بدن آویزان می‌شوند. دو دست در میچ با هم تلاقی دارند، ساعد چپ روی ساعد راست است. دست‌های متلاقی میان پاها به پشت تاب می‌خورند. از آنجا، هر یک دایره‌ای رو به بیرون و جلوی صورت می‌سازند، در حالی که این حرکت با قرار گرفتن میچ چپ بر میچ راست پایان می‌گیرد. از همانجا، دست‌ها دو دایره‌ی رو به داخل می‌کشند که میان پاها پایان می‌گیرد، میچ‌ها بار دیگر در وضعیت نخست با هم تلاقی می‌کنند. سپس میچ راست را روی میچ چپ گذاشته، و همان حرکات تکرار می‌شوند.



۱۳- سه انگشت بر زمین:



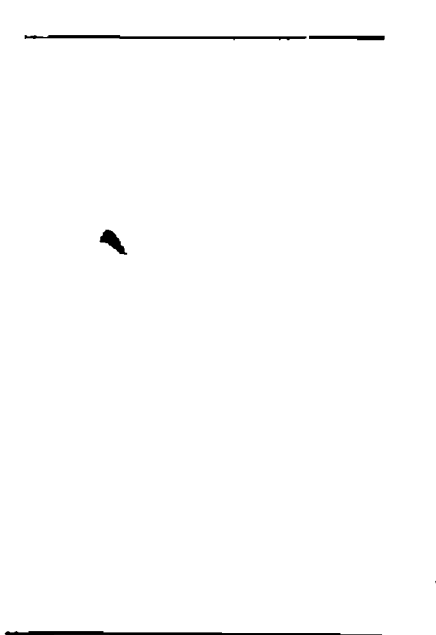
همین طور که دمی ژرف
 فروداده می شود دست ها به آرامی بالای
 سر آورده می شوند. هنگامی که دست ها
 تا زمین به پایین آورده می شوند بازدمی
 آرام آغاز می شود، در حالی که زانوها
 قفل اند و زردپی های پشت زانوها تا حد
 ممکن کشیده اند. انگشتان میانی و
 اشاره ی هر دست به فاصله ی یک پا
 جلوتر از بدن زمین را لمس می کنند، و

بعد شست هم بر زمین قرار داده می شود. در همین وضعیت، دمی ژرف
 فروداده می شود. بدن راست، و دست ها بالای سر برده می شود. هنگامی که
 دست ها به پایین و همسطح کمر می رسند هوا خارج می شود.



۱۴- بند انگشتان دست روی انگشتان پا:

همین طور که دمی ژرف فرو داده می شود دست ها بالای سر

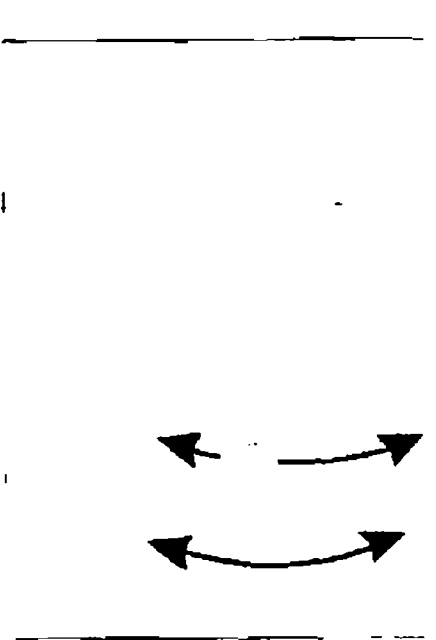


آورده می شوند. هنگامی که دست ها تا زمین به پایین برده می شوند بازدم انجام می شود، در حالی که زانوها قفل اند و زردپی های پشت زانوها تا حد ممکن کشیده اند. همان گونه که بازدم پایان می یابد بند انگشتان دست روی انگشتان پا گذاشته می شوند. در آن وضعیت دمی ژرف فرو داده می شود. بدن راست، و دست ها بالای سر

برده می شود. هنگامی که دست ها تا کمر پایین آمد بازدم آغاز می شود.

۱۵- فرو بردن انرژی از زمین با تنفس:

هنگامی که دست ها بالای سر برده می شوند دمی ژرف فروداده می شود؛



زانوها خمیده اند. همین طور که بالاتنه به چپ چرخانده، و تا حد امکان به پایین خم می شود بازدم آغاز می گردد. کف دست ها رو به پایین، دور پای چپ قرار می گیرند، در حالی که دست راست جلوی پا و دست چپ پشت آن است؛ پس از آن که پنج بار پس و پیش می شوند بازدم پایان می گیرد. سپس دمی ژرف فرو داده، و بدن راست می شود



همین طور که دست‌ها بالای سر برده می‌شوند. بالاتنه به راست چرخانده، و همان‌گونه که بالاتنه تا حد امکان به پایین خم می‌شود بازدم آغاز می‌گردد. پس از این که دست‌ها پنج‌بار کنار پای راست پس و پیش می‌شوند بازدم پایان می‌یابد. همین طور که دست‌ها بالای سر برده می‌شوند و بالاتنه به جلو می‌چرخد، بدن راست، و دم زرف دیگری انجام می‌شود؛ سپس دست‌ها همین طور که بازدم انجام می‌شود پایین انداخته می‌شوند.

پوست

ضربه‌ی شَمَن: کاربُردِ بالینیِ آموزش‌های دُن حُوَان
نوشته‌ی پُرفسور جان ویل

ضربہ فی شہمن کا پُرید بالینی آموزش های ن خوان
نوشتہ ی پُرفسور جان ویل

پیش‌گفتار^۱

بیش‌تر اوقات، یک کشف یا اختراع سودمند مسیر آینده و تاریخ را دگرگون می‌سازد. کشف و اثبات علمی کالبد انرژی و پیوندگاه می‌تواند یکی از یافته‌ها باشد.

پرفسور جان ویل (Jon Whale) مهندس توسعه و طراح دستگاه‌هایی - و نیکی است که منحصراً در پزشکی کاربرد دارند. وی هم‌چنین یک شناس و تحلیل‌گر تبادل است که در سطح بین‌المللی آموزش می‌دهد و ... انی می‌کند.

۱ نام این گفتار The Shaman's Blow: The Clinical Application of the Teachings of Don Juan است.



وی در لیک دیستریکت (Lake District) انگلستان زندگی می‌کند، جایی که به بازجست و طراحی الکترونیک و طب پیشگیری می‌پردازد. وی هم اکنون به بررسی تأثیرات کالبد انرژی و مطالعه درباره‌ی بیماری‌های روان‌شناختی و تن-کارشناختی (physiological)، آمیخته با طب آیورودایی^۱ و جواهر-الکترونیک درمانی مشغول است.

وی علاوه بر مقالاتی که در نشریه‌هایی مانند Positive Health, Virtual Medicine, Here's Health, Spa, Holistic Health, Beyond Medicine و غیره به چاپ رسانده، کتابی با نام واسطه‌ی اقتدار: پیوندگاه آدمی (The Catalyst of Power: The Assemblage of Man) نوشته است. این کتاب در بردارنده‌ی هفت بخش، شش پیوست، ۷۵ طرح و عکس سیاه و سفید و رنگی، ۳۵ تصویر رنگی و بالغ بر ۵۰ سرگذشت از دردمندانی است که با روش همسویی مجدد^۲ پیوندگاه بهبود یافته‌اند.

کارلس کاستاندا در کتاب‌های آتش درون و قدرت سکوت و هنر رؤیابینی به تفصیل درباره‌ی پیوندگاه، نقش آن و تأثیرات جابه‌جایی و حرکت آن سخن گفته است.

۲. Ayurvedic Medicine: طبی دوگانه که در آن رژیم غذایی و درمان، مانند استنشاق گیاهی و ماساژ، نسبت به گونه‌ی بدن فرد اعمال می‌شوند؛ سامانه‌ی سنتی چهارهزارساله‌ی هندی؛ باور بر این است که برای افراد بی‌خواب، فشار روانی مفرط، و مشکلات گوارشی یاری‌بخش باشد. لطفاً برای آگاهی بیشتر به کتاب‌های آیورودا؛ علم خوددرمانی و علم زندگی (راهنمای زندگی سالم با طب آیورودای ماوریشی) مراجعه فرمایید.

۳. با این روش در متن گفتار آشنا خواهید شد.



این عقیده که ابری از انرژی، یا 'هاله تابانی' بدن را احاطه کرده است به قرن‌ها پیش باز میگردد. تصاویری باستانی از مردان مقدس بدست آمده است که آنها را در محیطی نورانی نشان می‌دهد و تاریخ آن خیلی پیشتر از زمانی است که مسیحیان هاله دور سر قدیسین را اختراع کردند. این ابهام اساطیری اولین بار در بیمارستان سنت توماس لندن بوسیله والتر کیلنر (Walter Kilner) کشف شد. ... او ادعا میکرد که شکل و رنگ این هاله تابان بر حسب سلامتی شخص تغییر میکند، و خود از آن بعنوان کمکی در تشخیص استفاده میکرد. ... این حقیقت که بدن انسان امواج الکترومغناطیسی تابش میکند و طول موج این امواج بیشتر از آنست که اغلب چشمها قادر به تشخیص آن باشند بوسیله فن جدید 'گرمانگاری' که تابش گرمایی را بتصاویر رنگی شگفت‌آور تبدیل میکند، بروشنی ثابت شده است. آنها با جنبش همیشگی خود، اشعه مادون قرمز تولید میکنند و هرچه گرمتر باشند فعالیت‌ترند. در تصاویر گرمانگاری، مو و ناخنها سرد، سیاه یا آبی دیده میشود، نرمه‌های خنک گوش سبزند، بینی زرد نیمه گرمی است، و گردن و چانه‌ها درخشش نارنجی و سرخ دارند. این سیستم اخیراً برای تشخیص غده، ورم مفاصل و طان که بصورت نواحی داغ مجزا دیده میشوند بکار میرود. بنابراین بدن ما تابشی دارد که طول موج آن از حد طبیعی بینائی ما بیرون است، و این تابش مطابق با میزان سلامت بدن تابش کننده آن تغییر میکند.

...تمام کسانی که ادعا میکنند این پوسته تابان را دیده‌اند آنرا بصورت مرغ نرمی که بدن را پوشانده و در طرف سر بهتر از طرف پاست برمیکند. جالبست که همین شکل در فرهنگهای دیگر نیز در مورد پدیده‌هایی مانند هاله تابان آمده است. کاستاندا در دومین کتاب زیبای خود، در



مکالماتش با عالم سرخپوست، شرحی درباره نگاه کردن معمولی و «دیدن» واقعی می نویسد.

...بدنبال کار کیلنر، اسکار بگنال (Oscar Bagnall) زیست‌شناس کمبریج کوشید تا هاله تابان را بزبان فیزیکی توضیح دهد.

...در سال ۱۹۳۹ میلادی یک تکنسین برق بنام سیمون کرلیان (Seymon Kirlian) به آزمایشگاه دانشگاهی فراخوانده شد تا دستگاهی را که در الکتروتراپی مورد استفاده بود تعمیر کند. او ضمن تعمیر متوجه شد هنگامی که بیماری تحت معالجه با ماشین قرار میگیرد، بین الکترودها جرقه نورانی ضعیفی پدید میآید. او کوشید با این نور عکس بگیرد ولی متوجه شد که اینکار را بدون دوربین هم میتواند انجام دهد، بدینترتیب که یک صفحه را مستقیماً بین جرقه که فرکانس بالا دارد و دستش قرار دهد. این صفحه عکاسی بعد از تکمیل شدن تصویری براق از انگشتان کشیده دست او میداد.

...هر موجود زنده که در معرض تخلیه الکتریکی فرکانس بالا قرار گیرد این صورتها را ایجاد میکند. تمام دست به کهکشان راه شیری میماند، که در زمینه طلانی و آبی درخشان نلألو دارد. برگگی که تازه از گیاه کنده شده مملو از نوری است که مانند تیغه‌هایی از منافذش به بیرون کشیده شده‌اند و همچنان که برگ رفته‌رفته میمرد، یکی بعد از دیگری خاموش می‌شدند. برگهایی که از گیاهان ممنوع کنده شده باشند، طرحهای مرصع همانندی دارند، اما اگر یکی از گیاهان بیمار باشد، طرح برگهایش کاملاً متفاوت است. بهمین سان طرحهائی که از سر یک انگشت بدست آمده برحسب حالت و میزان سلامت صاحبش تغییر میکند. کرلیان میگوید: 'در جانداران، نشانه‌های حالات درونی موجود زنده از روی درخشندگی، تیرگی و رنگ شعله‌ها منعکس میشود. فعالیتها،



حیات درونی انسان با این هیروگلیف نوری نوشته میشود. ما فعلاً توانسته‌ایم ای نوشتن این هیروگلیف دستگامی بسازیم، ولی برای خواندن آن نیاز به کمک خواهیم داشت.

کریان و همسرش بیست و پنج سال برای تکمیل دستگامشان تلاش کردند. جریان ثابتی از بازدیدکنندگان- فیزیکدانان، پزشکان، زیست‌شیمی‌دانان، پاتولوژیستها، متخصصان الکترونیک، و کارگزاران دولت- قرار بود که برای دیدن نتایج می‌آمدند.

...از اصول تمام شاخه‌های علوم خفیه عقیده به وجود هیاکل یا رت‌های 'تورانی'، 'ستاره‌ای' یا 'اثری' است که گفته میشود جفت روحانی بدن فیزیکی ما هستند.

ویلیام س. لیونز، در نوشته‌اش که در کتابی آمده که ژوزف لانگ آن را داوری کرده است، و ذکر آن در درآمد رفت، از توانایی نهان‌بینان برای "دیدن" چیزهایی در واقعیت فراهنجار، مانند دیدن هاله‌ی انسانی دفاع کرده است.

واکنون جان ویل توانسته است با اثبات علمی یافته‌های کاستاندا، با جوئی از "فن گرمانگاری"، به ویژه در ارتباط با پیوندگاه به اقدامی شگفت‌مانند آید که حاصل ۲۰ سال پژوهش و کار علمی درباره‌ی پیوندگاه است. خود . ن ویل در پیش‌گفتارش ما را به گونه‌ای هم‌اوردجویانه برانگیخته است تا اگر در درستی این پژوهش‌ها تردیدی داریم، همان‌گونه که شیوه‌ی هر آزمایش دیگری نیز هست، این یافته‌ها را محک بزنیم.



رابرت ادوارد بِل (Robert Edward Bell) می‌نویسد: "ممکن است دُنْ خُوَان از واپسین درمانگرانِ تباری از درمانگران باشد که پیش از دوره‌ی فن‌آوریِ امروزی مرده‌اند. چشم‌اندازِ وی پنجره‌ای به جهان بود، چشم‌اندازی که از شماری از کوچک‌ترین قبایلِ سُرخ‌پوست سینه به سینه انتقال یافته بود. کاستاندا نه تنها اهمیتِ این زنجیره را احساس کرد، بل که پی‌برد که جامعه‌یِ امروز به این خردِ باستانی نیاز دارد. در عصری که بیمارستان‌هایِ روانیِ سراسرِ آمریکا مملو از بیمارست، دانشمندان در حالِ اکتشافِ این هستند که روش‌هایِ درمانیِ سُنّتی به ارث رسیده از فرهنگ‌هایِ گذشته ممکن است شفایی برایِ برخی از بیماری‌هایِ امروزی‌مان در پی داشته باشند. با این‌که آمریکایی‌هایِ بسیاری جویایِ راهی برایِ چیرگی بر ضربه‌هایِ روانیِ پدید آمده از پیچیدگیِ این جهانِ شجاعِ نو^۵ هستند، اندرزگوییِ دُنْ خُوَان گونه ممکن است کلیدِ بازگشاییِ بسیاری از این بدبختی‌ها را داشته باشد."

امیدواریم تا این گفتار سرآغازِ آن دست از رویکردهایی باشد که یکی از اجزاءِ نیتِ ما در برگردانِ آثارِ کاستاندا بود و یکی از اهدافِ این مجموعه نیز هست.

۵. Brave New World: کتابی از آلدس هاکسلی است که ما نام دنیایِ شگفت‌انگیز نو به

فارسی برگشته است.

ضربه‌ی شَمَن: کاربُردِ بالینیِ آموزش‌هایِ دُنْ حُوان بخشِ نَخست

گرایش و مغناطیس نمونه‌هایی از میادینِ انرژی و نیرو هستند که زندگی ما به آن‌ها بستگی دارد، با این همه چشمانِ ما قادر به دیدنِ آن‌ها نیستند. امواجِ رادیویی، فرسُرخ، فرابنفش، اشعه‌هایِ ایکس و گاما همگی امواجی نادیدنی‌اند که طیفِ نوسانی را می‌سازند. چشمِ انسان به نوارِ باریکی از نوسانات حسّاس است که نور نامیده می‌شود.

گرداگردِ هر شخصِ زنده‌ای را میدانی از انرژی ارتعاشی فراگرفته‌است. میدانِ تخم‌مرغی شکل و درهم فشرده‌ای که آگاهیِ فردیِ ما را از دیگران و درکُلّ از کیهان متمایز می‌سازد و دربرمی‌گیرد. هاله‌ی انسانی و کالبدِ الکترومغناطیسی، توصیفاتِ دیگری از آن هستند. برخی از دانشمندان آن را میدانِ متحد نیز می‌نامند.

خوشبختانه، این میدانِ نقطه‌ی بسیار درخشان، و انرژی‌مندی بر خود دارد که چشمِ ورزیده می‌تواند آن را ببیند. این نقطه "پیوندگاه ایستا" نام دارد.



برای بیش‌تر افرادِ تندرست، این ایده که 'چگونگی رفتار و احساس ما' فراسوی نظارتِ عقلانیِ ماست، احمقانه به نظر می‌آید. برای کسانی از ما، که سانحه‌ی سختِ جسمانی، ناخوشی، تب، مصیبت، تهدیدِ خشن، داروی بیش از اندازه، فشارِ روانی و افسردگیِ شدید^۱ را آزموده‌اند، این ایده پذیرفتنی است. بسیاری از مردم در چنین شرایطی دستخوشِ دگرگونیِ شخصیت می‌شوند، که اغلب با علائمِ جسمیِ ناشناخته و بیماری همراه است.

رنج‌دیدگان آزموده‌اند که 'چیزی' در ژرفای وجودشان دگرگون شده است. اگر چه می‌توانند چگونگی رفتار و احساس کردنشان را پیش از این رویداد به یاد آورند، ولی برای ایشان بازگشت به خودِ پیشینشان ناممکن است. آن 'چیز' ژرفِ توصیف‌ناپذیرِ اندرونِ ما که به ناگاه می‌تواند جابه‌جاشود، کُلِ ادراکِ ما را از واقعیتِ دگرگون کند و تندرستیِ ما را دربردارد 'پیوندگاه' است.

پیوندگاه گردابی از انرژیِ فراوان در کالبدِ الکترومغناطیس است. این مکانِ پیوندگاه است که به ما 'دیکنه می‌کند' چگونه رفتار کنیم، احساس نماییم، و جهان را 'بینیم'. مکانِ پیوندگاه واقعیتِ آگاهانه‌ی ما را زیرِ نفوذِ خود دارد و سلامتِ جسمی و روحی را به شدت متأثر می‌سازد.

درونِ هسته یا کالبدِ انرژی هفت نصف‌النهار یا گردابِ اصلیِ انرژی وجود دارد. در طبِ سوزنی و آیورودایی آن‌ها را چاکرا^۲ می‌نامند. مکانِ این گرداب‌های انرژی با هفت عضو و غده‌ی اصلی بدن متقارن است. میزان ارتعاش و ترازهای انرژیِ چاکراها بر کارکرد و کاراییِ غدد و اعضای هم‌پیوندشان تأثیر می‌گذارد. چاکراها تأثیر مستقیمی بر سلامتِ جسمی و روحی دارند. نخستین نیاز پیش از بازشدن و درست کارکردنِ هر هفت چاکرا؛ مکار درستِ پیوندگاه و هماهنگی آن با کالبدِ جسمانی است.



هر یک از ما پیوندگاهی دارد و مکان‌یابی آن کار بسیار ساده‌ای است. روند این مکان‌یابی و تصحیح آن سریع، آسان و بدون درد است. دستکاری مکان پیوندگاه حالت آگاهی ما را دیگرگون می‌سازد، ترازهای انرژی زیستی ما را افزایش می‌دهد و تندرستی عمومی را بهبود می‌بخشد. آشنایی با مکان آن و ای سازگاری مرتب برای آن می‌تواند رشد شخصی را سرعت و بازدهی و روحی را بهبود بخشد.

همسویی کالبد انرژی با کالبد جسمانی برای بهروزی جسمی و روحی ما حیاتی است. شکل ۱ این همسویی را نشان می‌دهد.

خشونت، تهدید، سوگ، هول (شوک)، سوانح، ضربه‌ها، داروها، سموم بیماری می‌توانند به سادگی همسویی‌های کالبد انرژی را به هم بریزند. با توجه به شدت و جهت این ناهمسویی، علایم جسمی و روانی ناگونی نمایان خواهند شد.

ناهماهنگی کالبد انرژی در افسردگی^۸، روان‌پریشی‌های گوناگون و
۱ - لات روانی^۹ نمایان می‌شود. و نیز در اعتیاد به داروها^{۱۰} و الکل،
• میت^{۱۱}، لوسمی، سرطان، ایدز، ام‌ایسی^{۱۲}، ام‌اس^{۱۳}، اسکیزوفرنی^{۱۴}، صرع،
ایمر، اغماء^{۱۵}، یارکینسون^{۱۶} و غیره.

پی‌بردن به همسویی کالبد انرژی با مکان‌یابی پیوندگاه کار ساده‌ای

در سرزندگی و تندرستی بهینه، انرژی‌های دونیم کره‌ی چپ و راست
• همتراز هستند، و میدان الکترومغناطیس پیرامون نصف‌النهار مرکزی بدن به
اندازه توزیع شده است. مکان آرمانی برای پیوندگاه ایستا وضعیت مرکزی
• ، که در شکل ۱ نشان داده شده است. در این وضعیت انرژی زیستی



اطراف دستگاه عصبی مرکزی جریان دارد و شمار بسیاری از اعضاء و غدد با هماهنگی کارکرد دارند.

این همسویی آرمانی کمیاب است. پیوندگاه در بیش تر افراد طرف راست نصف النهار مرکزی سینه قرار دارد. دلیل این امر فعالیت بیش از اندازه‌ی نیم کره‌ی چپ مغز، به ضرورت شیوه‌ی زندگی تنش‌زای امروزی است.

حالت آگاهی	دامنه‌ی نوسان	ضرب آهنگ مغز
اضطراب، هراس، خشم، روان‌پریشی‌ها	بالای ۲۵ هرتز	مافوق بتا
توجه متمرکز بر تلاش‌های بیرونی	۲۵-۱۴ هرتز	بتا
وارهیدگی، توجه بخش‌شده به درون و بیرون	۱۴-۷/۸ هرتز	آلفا
رؤیابینی، خلسه، هیپنوز، توجه درونی	۷/۸-۳/۲ هرتز	تتا
ناخودآگاهی، خواب عمیق، اغماز	۳/۲-۰/۱ هرتز	دلتا

داروها، سموم، بیماری، سوانح، و ضایعه‌های عاطفی شایع‌ترین علل ناهمسویی پیوندگاه است. هنگامی که همسویی کسی به هم می‌خورد، برقراری دوباره‌ی وضعیت نخستین با تلاش‌های خود او بسیار دشوار است.

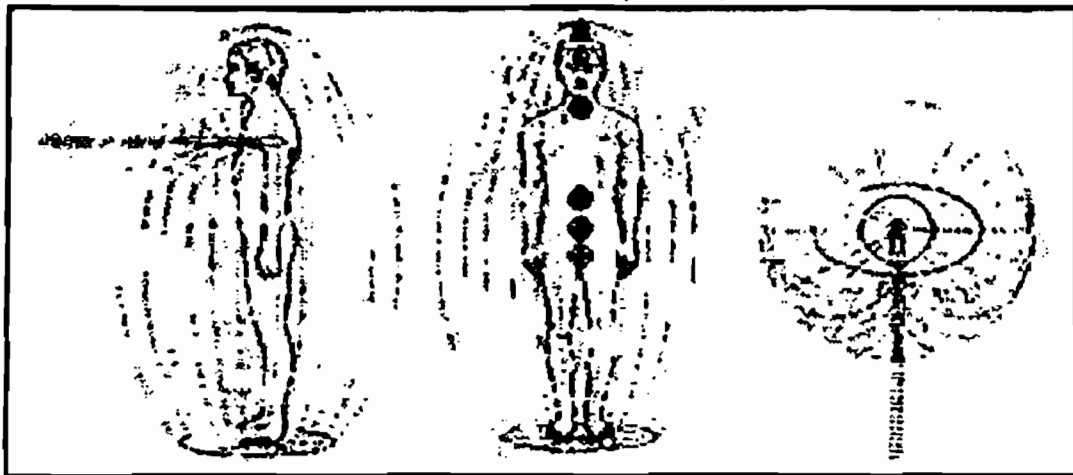
نه طب سنتی و نه طب مکمل دانش یا راه‌کارهای اصلاح همسویی کالبد الکترومغناطیس را ندارند. همسو کردن دوباره‌ی آن کار آسانی است که ظرف یک دقیقه به طول می‌انجامد. ناهمسویی با مختل کردن کار غدد درون‌یر و هورمونی، باعث عدم توازن خفیف تا شدید توزیع انرژی در مغز و دستگاه عصبی می‌شود. علایم همانند شکل ۲ مستقیماً به مکان و زاویه‌ی ورود بستگی دارند. مکان آن هرچه بیرون‌تر از منطقه‌ی هاشورزده در شکل ۲ باشد، علایم فهرست شده شدیدتر می‌شوند. علایمی که تجربه می‌شوند برحسب مکان و زاویه‌ی ورود متفاوت خواهند بود. ناهمسویی حاد باعث ایجا



آشفته‌گی‌های شدیدی در کارکرد اعضا و غدد می‌شود. سرانجام به آسیب زیستی می‌انجامد.

امروزه، نه روان‌پزشکان، نه روان‌شناسان و نه مشاوران توانایی اصلاح ناهمسویی فاحش را ندارند. همسویی کالبد الکترومغناطیس بر شیوه‌ی احساس، اندیشه، و ادراک ما از واقعیت نظارت دارد. اصلاح ناهمسویی با حرف، یا فکر، یا در موارد حاد با دارو میسر نیست. بنابراین روش رایج کاربرد دارو برای تسکین یا سرپوش نهادن بر علایم به وجود آمده از ناهمسویی است. جابه‌جایی مکان پیوندگاه و تنظیم زاویه‌ی آن حالت آگاهی انسان را دگرگون خواهد ساخت.

میدان انرژی الکترومغناطیسی انسان



شکل ۱ گرداب میدان انرژی موسوم به پیوندگاه، وضعیت نشان داده شده مکان و همسویی لازم جهت سلامت بیهیمنی جسمی و ذهنی است (هم‌کاری عضوی و غده‌ای). انحرافات زیاد از این مکان می‌تواند باعث بروز مشکلات جدی برای تندرستی باشند.



پیوندگاه ایستا (SAP)



شکل ۲

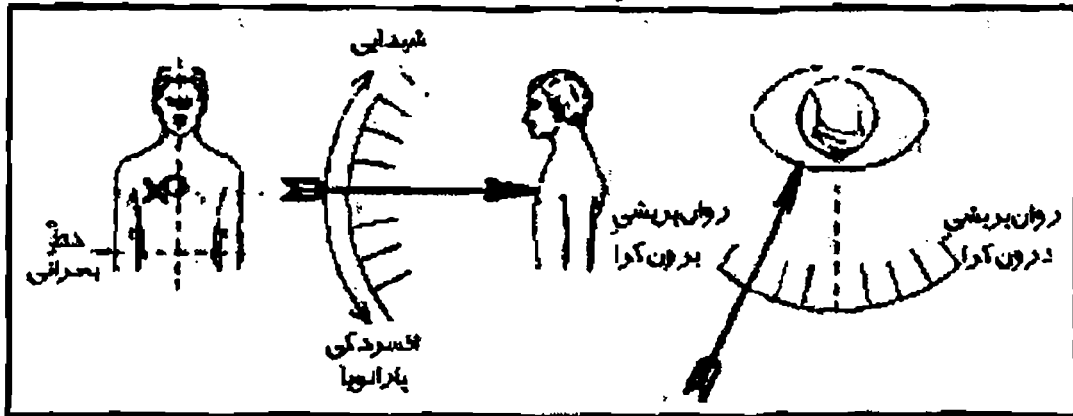
- ۱- منطقه‌ی هاشورزده مکان و زاویه‌ی ورود برای شخص متعادل و تندرست است.
- ۲- انحراف زیاد از هاشور با علائم فهرست شده همراه است.
- ۳- مکان‌های نزدیک خط بحرانی باعث ناخوشی و ناراحتی شدید می‌شوند.
- ۴- هنگامی که پیوندگاه زیر خط بحرانی بیفتد میدان انرژی ویران می‌شود و مرگ روی می‌دهد.

یادآوری

نیم کره‌ی چپ مغز بر کارکردهای نیمه‌ی راست بدن نظارت دارد.
 نیم کره‌ی چپ به اندیشه و فعالیت برون‌گرا مربوط می‌شود.
 نیم کره‌ی راست بر کارکردهای نیمه‌ی چپ بدن نظارت دارد.
 نیم کره‌ی راست به رویابینی و فعالیت درون‌گرا مربوط می‌شود.

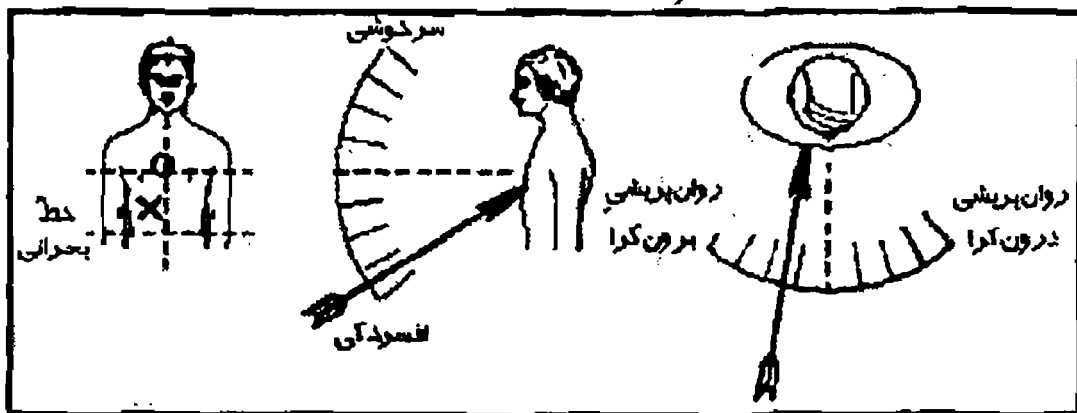


جابه‌جایی پیوندگاه به راست



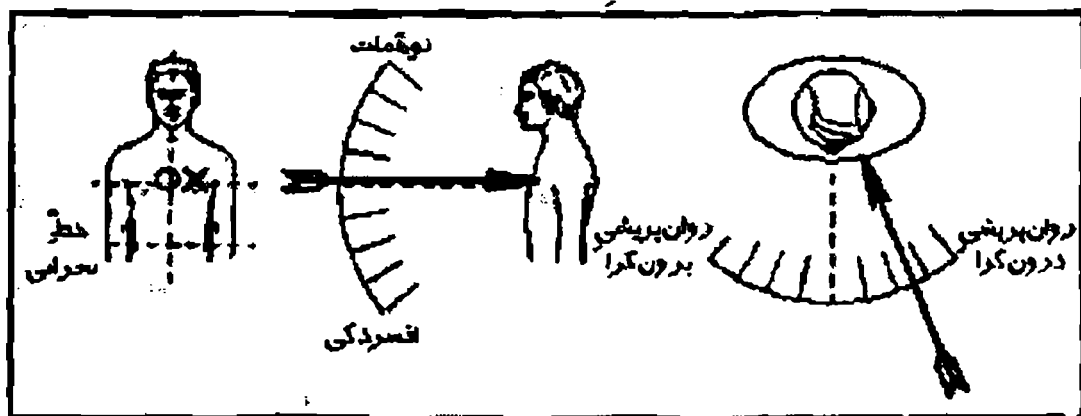
شکل ۳ مراسم ۱۷، اضطراب ۱۸، خشم، خشونت و انحراف جنسی ۱۹.

جابه‌جایی پیوندگاه به پایین و راست



شکل ۴ درماندگی جسمی و افسردگی روحی شدید

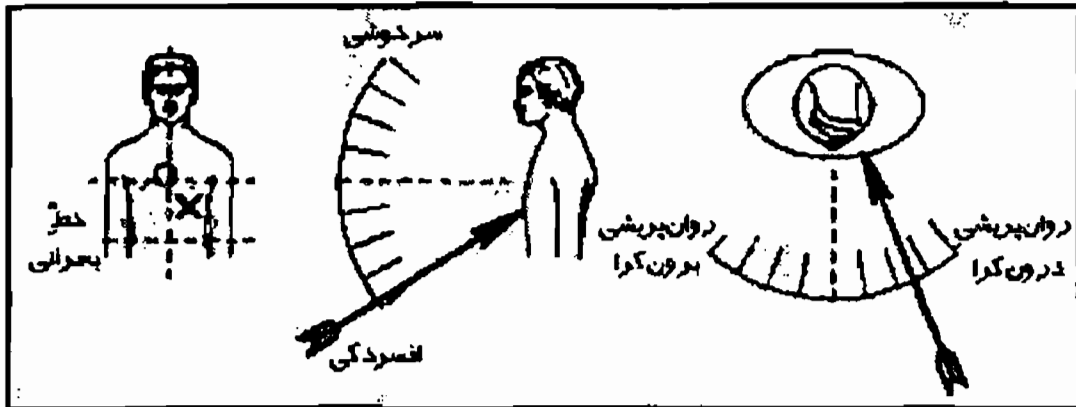
جابه‌جایی پیوندگاه به چپ



شکل ۵ مالخولیا ۲۰، خیال‌پردازی، هذیان‌ها ۲۱، رؤیابینی



جابه‌جایی پیوندگاه به پایین و چپ



شکل ۶ زوال عقل^{۲۲}، آلزایمر، اوتیسم^{۲۳}، نشانگان داون^{۲۴}، و غیره.

مکان پیوندگاه بر ترازهای انرژی مغز و نوسانات گنش‌گر غالب آن تأثیر می‌گذارد. نوسانات مغز و حالات آگاهی عبارتند از:

۱- مکان‌های پیوندگاه در سمت راست بدن (شکل ۳) افزایش را در فعالیت نیم‌کره‌ی چپ مغز و نوسانات بتای مغز منعکس می‌سازند (دقت برون‌گرا).

۲- از سوی دیگر، مکان‌های سمت چپ بدن (شکل ۵) افزایش را در فعالیت نیم‌کره‌ی راست مغز و نوسانات تتا منعکس می‌سازند (دقت درون‌گرا).

۳- مکان مرکزی (شکل ۱) فعالیت مغز وارهیده و نوسانات آلفا را منعکس می‌سازد (دقت درونی و بیرونی وارهیده).

۴- مکان‌های رو به پایین (شکل ۴ و ۶) در انرژی ضعیف مغز قدامی و نوسانات ضعیف آلفا و تتا منعکس می‌شود (راست = افسردگی، چپ = کاتاتونی).



۵- مکان‌های بالا افزایشی را در انرژی مغز قدامی و نوسانات مافوق بتا

منعکس می‌سازد (راست=روان‌پریشی، چپ= توهمات).

مکان پیوندگاه و زاویه‌ی همسویی آن بر حالت هوشیاری بیمار تأثیر می‌گذارد. جابه‌جایی دستی پیوندگاه سریع‌ترین روش بازگشت به بهنجاری، انرژی بالای زیستی، و سلامتی جسمی و روحی پیشرفته است. همسویی مجدد باید هرچه زودتر برای به حداقل رساندن احتمال آسیب جسمی و ظهور ناخوشی حاصل از بی‌توانی درازمدت توزیع انرژی زیستی انجام پذیرد.

جابه‌جایی به راست

این شایع‌ترین ناهمسویی ممکن است، علایم آن فعالیت جسمی و روحی بی‌اختیارست. تشخیص پزشکی برای این مکان فشار روانی^{۲۵} است. احساس مفرط اضطراب، هراس یا خشم، نمایانگران این مکان‌اند. این حالات مربوط به نوسانات امواج مغزی مافوق بتا در نیم‌کره‌ی چپ مغز هستند. پیوندگاه همان‌گونه که در شکل ۳ نشان داده شده است به سمت راست سینه جابه‌جایی شود. در پارانوئیا مکان و زاویه به سمت راست و پایین است. در شیدایی^{۲۶} مکان به سمت راست و بالا و زاویه رو به بالاست. شیدایی-افسردگی و اسکیزوفرنی به نوسانات و چنددستگی مکان پیوندگاه مربوط‌اند.

تهدید، نگرانی، اضافه‌کاری، بی‌خوابی، کوکساین، ال.اس.دی، آفتامین‌ها، ضد افسردگی‌ها و کافئین بیش از اندازه می‌توانند پیوندگاه ایستا را به منتهی‌الیه سمت راست برانند. در این وضعیت علایم جسمانی گوناگونی آشکار خواهند شد که از نظر پزشکی به فشار روانی مربوط هستند. نیاز به انرژی بسیار و خواب دشوار خواهد شد. فعالیت مافوق بتا مشهودست. دقت وونی است و آگاهی بدن حضور ندارد. مکان‌هایی که بیش‌تر رو به سمت



راست هستند موجب رفتارِ روان‌پیش می‌شود که می‌تواند در برگرنده‌ی خشونت و انحرافِ جنسی باشد. انرژیِ نیم‌کره‌ی چپ مغز بسیار و انرژیِ نیم‌کره‌ی راست کم خواهد بود.

در این وضعیت، داروها، بیماری یا ضربه‌ی عاطفی می‌تواند فرسودگی کاملِ دستگاهِ عصبی را موجب شود. سپس پیوندگاه به سوی خطِ بحرانی نمایش داده شده در شکل ۴ فرو می‌افتد، ام‌ای بیماری مربوط به این مکان است.

جابه‌جایی پیوندگاه به مرکز بازگشت بی‌درنگ به بهنجاری، و کاهش وابستگی به داروها را در پی خواهد داشت.

جابه‌جایی به پایین

در این وضعیت بهبودی بدون همسویی مجدد میدان مغناطیسی تقریباً ناممکن است. این مکانی خطرناک، ناراحت‌کننده و دردآور است. علایم آن انرژی بسیار پایین جسمی و روحی همراه با ناپایداری روانی شدید و آشفتگی‌های تن - کار شناختی است. ممکن است کارکردهای معیوب عدد درون‌ریز و اعضاء گسترش پیدا کنند. انرژی مغز قدامی پایین خواهد بود.

این مکان معمولاً با بیماری روانی یا جسمی جدی همراه است ناراحتی‌های مربوطه عبارت‌اند از ایدز، سرطان، ام‌ای، مننژیت، خون لختگی (ترومبوز) مغزی، سکته‌ی مغزی، و افسردگی بالینی. هرچه پیوندگاه به سوی خطِ بحرانی پیش برود علایم وخیم‌تر خواهند شد. فقدانِ فعالیتِ بتا به بیش‌ترین میزان خواهد رسید. احساسات و هیجان‌های دردآور رایج هستند. همدردی، دلجویی یا تنبیه هیچ کمکی نخواهند کرد.

مواد سمی، موسیقی هوی متال، شیمی درمانی، مسمومیت، جراحی سر، داروها (مواد مخدر)، مبادرت به خودکشی، سوءاستفاده از محلول‌ها^{۱۷}.



تهدیدِ خشن، شوکِ جسمی، شوکِ الکتریکی، قرار گرفتنِ طولانی در معرضِ میداینِ الکترومغناطیسیِ قوی و الکتریسیته‌ی ساکن با ولتاژِ بالا، آنوکسیا^{۲۸}، عفونت و ناخوشی می‌توانند پیوندگاه را به این مکان برانند. داروهای ضدِ افسردگی این مکان را اصلاح نمی‌کنند.

جابه‌جاییِ این مکان رو به بالا و مرکز بی‌درنگِ علائم را کاهش خواهند داد. ترازهای ارتعاشی افزایش خواهند یافت، حتی اگر ناخوشی تن-کار شناختی وجود داشته باشد انرژیِ بیش‌تری کسب خواهد شد. روندِ درمانِ طبیعی نیز سرعت می‌یابد.

جابه‌جایی به چپ

اشتغالِ ذهنی نامعقول همراه با رؤیایِ بیداری، خیال‌پردازی، توهمات و مالیخولیا شایع‌ترین علائم این مکان هستند. ال.اس.دی و دیگر داروهای توهم‌زا می‌توانند موجب این جابه‌جایی باشند. روش‌های شست‌وشوی مغزیِ فرقه‌های مذهبیِ دروغین نادانسته این مکان را به سمتِ چپ جابه‌جا می‌نمایند (شکل ۵). جابه‌جاییِ پیوندگاه به سمتِ راست و مرکز رفتارِ بهنجار را سازمی‌گردانند. و انرژیِ نیم‌کره‌ی چپ مغز، نوساناتِ بتا و عقلائیّت را افزایش می‌دهد.

زوالِ عقلِ کهنالی^{۲۹}، آلزایمر، اوتیسم، نشانگانِ داون، و اغماء، مثال‌هایی از مکانِ نمایش داده شده در شکل ۶ هستند. در مراحلِ ابتداییِ این . ری‌ها معایناتِ مرتب و اصلاحِ پیوندگاه ممکن است پیشرفتِ بیماری را کنند نمایند. پزشکانِ زیرک و درمانگرانِ آینده با پیوندِ میانِ همسوییِ مجددِ . ندگاه و درمان‌هایِ دیگر این ناخوشی‌ها را وارونه خواهند ساخت.

مرگِ هنگامی روی خواهد داد که میدانِ الکترومغناطیس ویران شود، هنگامی که پیوندگاه بالای خطِ ناف باشد هنوز امید هست. ناحیه‌ای سست



در ناف، یا شکافی در میدان وجود دارد. با بازداشتن پیوندگاه در افتادن در این شکاف، باید امکان به تعویق انداختن مرگ وجود داشته باشد.



بخش دوم

توانایی تغییر چگونگی "احساس" و "رفتار" ما با سازگاری یا اصلاح همسویی کالبد انرژی‌مان کم‌تر از اعجاز نیست. فواید پزشکی، سیاسی و اقتصادی بی‌شماری دربردارد. همین که با پیوندگاه خود و دیگران آشنایی شویم، این ایده که انسان چیزی بیش از گوشت و خون است تبدیل به یقینی مطلق می‌گردد.

قانون بقای انرژی می‌گوید که انرژی نه ساخته می‌شود و نه از بین می‌رود. تنها شکل آن دگرگون می‌شود. تا هنگامی که زنده‌ایم، انرژی "حیات" را در بدن‌مان نگه می‌داریم و هنگامی که مردیم این انرژی از بدن ما می‌رود. فیزیک می‌گوید این انرژی از بودن باز نمی‌ماند؛ تنها تغییر شکل می‌دهد. از این رو بخشی از وجود ما، انرژی است که فراسوی کالبد جسمانی ما وجود دارد.

مکان‌یابی و تجربه‌ی پیوندگاه به ما اثبات می‌کند که ما جملگی کالبدی انرژی هم‌تای کالبد جسمانی‌مان داریم.

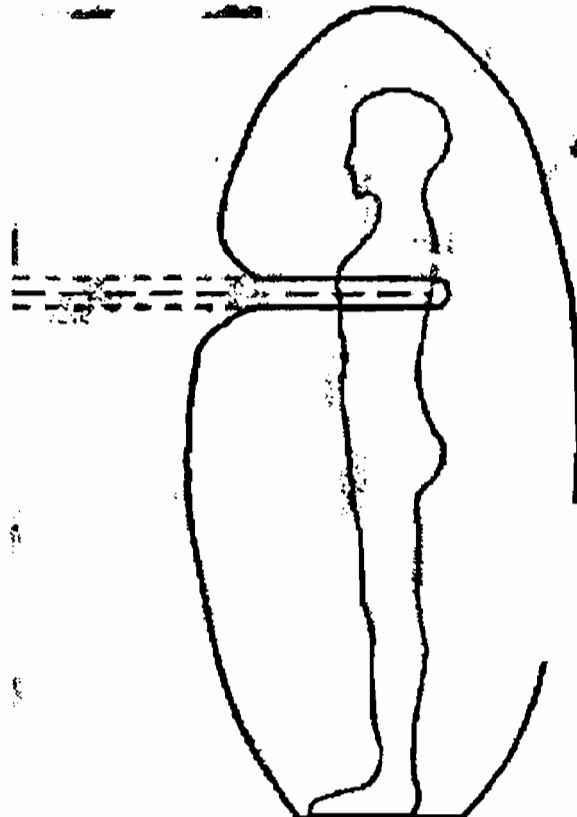
کار با کالبد انرژی امری پیش‌پا افتاده نیست، پیوندگاه به ویژه، مسئله‌ای بسیار شخصی است. پیوندگاه یگراست به "نیروی زندگی" یا روح فردی مرتبط است.

توصیف پیوندگاه

پیوندگاه بخشی از کالبد جسمانی نیست. بخشی جدایی‌ناپذیر از کالبد انرژی است که کالبد جسمانی را دزیر می‌گیرد. فرورفتگی بزرگی از خطوط



انرژی است که کالبد جسمانی را سوراخ می‌کنند. در شکل ۷ برای وضوح اغراق شده است. وضعیت ورودی آن "ثابت" یا "ایستا" است.



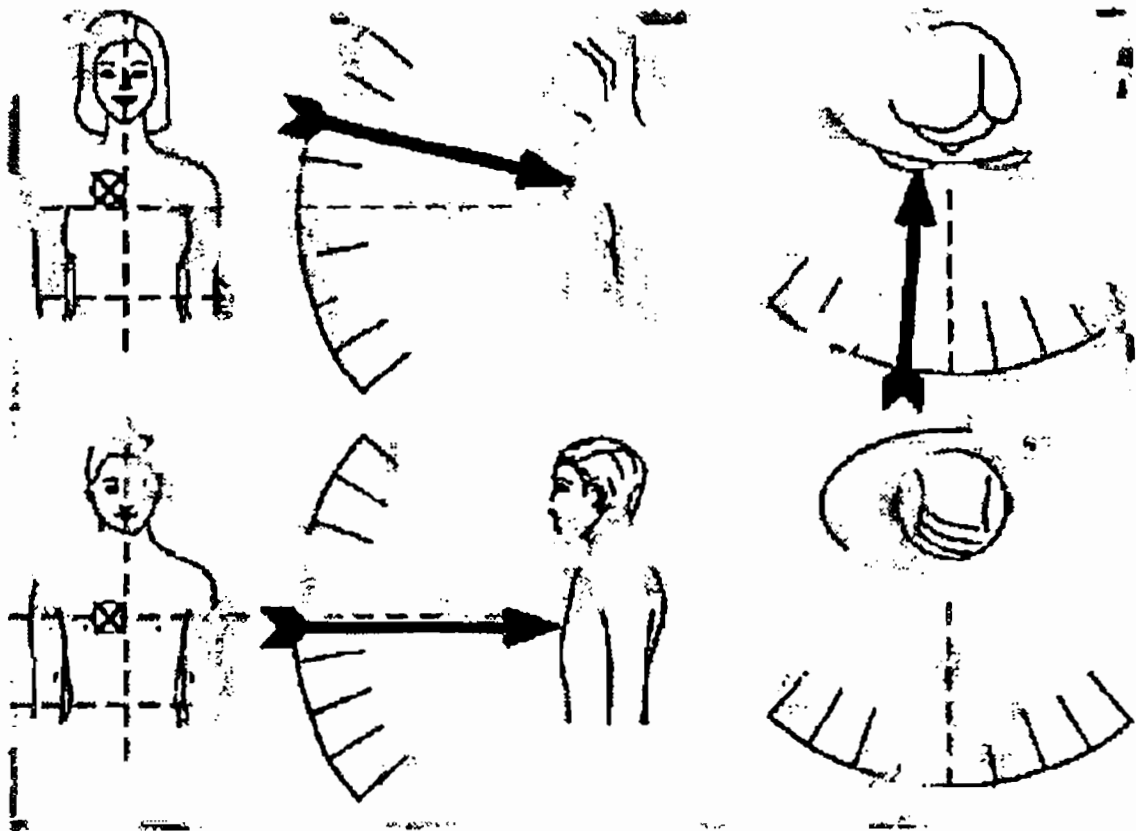
شکل ۷- خطوط انرژی که بدن را سوراخ می‌کنند (برای وضوح اغراق شده است).

قطر متوسط دسته‌ای از خطوط انرژی یک سانتی‌متر است. و موجب فرورفتگی سوسیس مانند‌ی در میدان انرژی می‌شود. انرژی "پتانسیلی" در امتداد طول و عرض قطرشان وجود دارد. در جایی که دسته‌ای از خطوط به کالبد جسمانی وارد می‌شوند، ناحیه‌ای بسیار حساس یا آسیب‌پذیر به اندازه‌ی همان قطر روی پوست به وجود می‌آورند. این آسیب‌پذیری می‌تواند کاملاً ناراحت‌کننده باشد و اغلب می‌توانداز میان بدن به ناحیه‌ی کف رخنه نماید.



به کجا نگاه کنیم

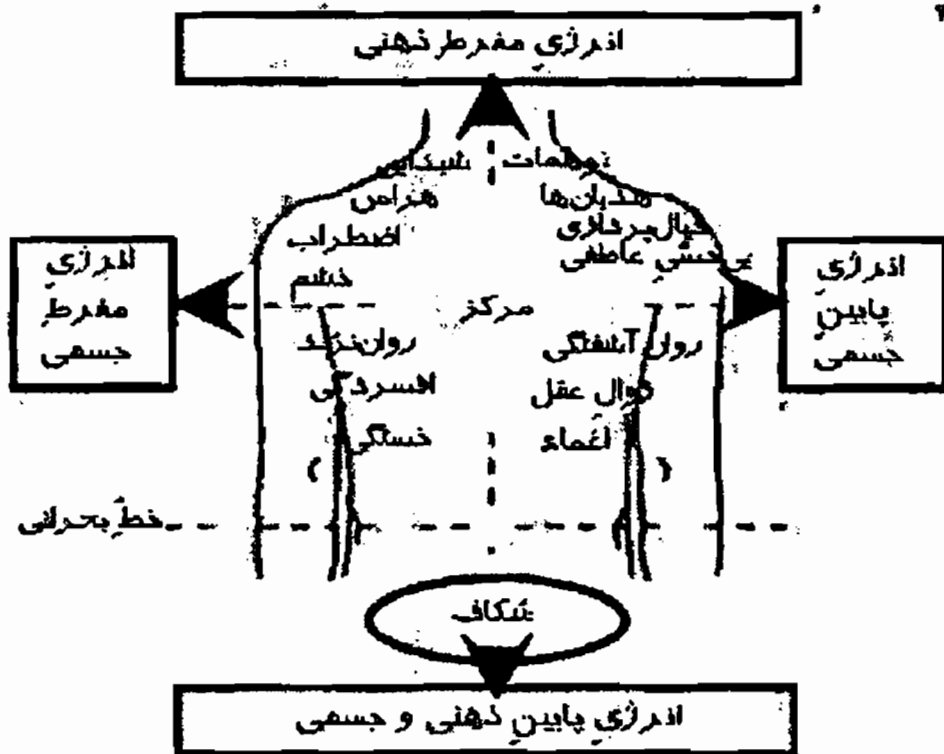
مکان پیوندگاه یک زن عموماً، ولی نه همیشه، چند سانتی‌متر بالاتر از پیوندگاه یک مردست. اجمالاً می‌توان گفت، میزان ارتعاش یک زن، رفتارش، شیوه‌ی احساس کردنش و چشم‌اندازش از جهان در مقایسه با یک مرد کاملاً متفاوت است. از این رو، مکان پیوندگاه‌های زن و مرد مستعد تفاوت‌اند. این تفاوت‌ها در بازدهی چاکراه‌های هسته‌ی مرکزی هم انعکاس دارند. زنان در چاکراه‌های بالاتر کارآمدترند، مردان در کار با چاکراه‌های پایینی بهترند. شکل ۸ مکان‌هایی که اکثراً برای یک زن و یک مرد یافت می‌شوند را مشخص می‌کند. یافتن مکان و زاویه‌ی ورود دقیق برای شخص معمولی، تندرست، و متعادل کاری بسیار سریع و آسان است.



شکل ۸- مکان پیوندگاه زنان بالاتر از مردان است.



سوژه‌هایی که سرشتی نیرومند و نورانی (میزان ارتعاش بالا) دارند مکان بالا و زاویه‌ی ورود بالایی خواهند داشت. بیماران افسرده و بی‌رمق مانند آن‌هایی که از ام‌ایی یا افسردگی پس از زایمان رنج می‌برند مکان پایین و زاویه‌ی ورود پایینی خواهند داشت. یافتن مکان و زاویه‌ی ورود بیماران با مشکلات سلامتی جسمی و روحی می‌تواند دشوار باشد، ولی با تجربه آسان خواهد شد. اغلب علایم، حالت بدن، و آهنگ صدای‌شان به شما خواهند گفت که به کجا نگاه کنید. "نقشه‌ی دور از مرکز"، شکل ۹، نگرشی کلی از مکان‌هایی با علایم خاص را ارائه می‌دهد، استثناهای نادری نیز وجود دارند.



شکل ۹- "نقشه‌ی دور از مرکز"

پژوهشگران شهودی یا احساسی (یونگی) دشواری را در مکان‌یابی پیوندگاه‌ها تجربه نخواهند کرد. پژوهشگران عملی و عقلانی با احساس و دیدن روش‌های فهرست شده‌ی زیر دشواری‌هایی خواهند داشت. اعتماد به نفس با تجربه گسترش می‌یابد. از این رو، بهترین چیز کار با گروهی کوچک.



مقایسه‌ی نتایج است. یادداشت‌های هر سوژه را خوب نگاه‌داری کنید. دارو، علایم، سن، جنس، و شغل ایشان را یادداشت کنید. هنگام جابه‌جایی پیوندگاه‌ها، از مکان و زاویه‌ی ورود برای مراجعات بعدی طرحی بکشید.

پژوهشگران دیگر روش‌ها و راه‌کارهای زیر برای مکان‌یابی پیوندگاه را به سرعت تأیید خواهند کرد و بهبود خواهند بخشید. تصاویر و مدارک الکترونیکی پیوندگاه در زیر خواهند آمد.

احساس مکان پیوندگاه

- ۱- سوژه باید در حالی که جلو را نگاه می‌کند، راست بایستد. پژوهشگر باید سمت راست بدن سوژه بایستد.



۲- به دست چپ خود شکل یک فنجان را بدهید، شکل ۱۱. آن را برای "احساس" انتهای پیوندگاه سوسیس مانند سوژه در ناحیه‌ی کتف به کار بگیرید. شکل ۱۱.

۳- انگشتان و شست دست راست خود را به صورت نقطه‌ای محکم و متمرکز شکل دهید. شکل ۱۱. این دست را برای "احساس" دسته‌ای از خطوط انرژی ورودی به بدن سوژه به کار بگیرید.

*

∴

شکل ۱۱

۴- دست چپ را پشت و دست راست را جلوی سوژه نگه دارید. در حالی که وارهیده ایستاده‌اید، به شدت از احساسات جسمانی و وزن تان بر زمین آگاه باشید. این به شما کمک می‌کند تا چشمان تان را ببندید یا به دوردست بنگرید. برای احساس کردن بیش‌ترین انرژی دستان تان را به آرامی به سوی سوژه بیاورید. اجازه بدهید انرژی سوژه ماهیچه‌های دست شما را کنترل کند.

۵- تفاوت انرژی پتانسیل در راستای دسته‌ای از خطوط پیوندگاه تشخیص آن را آسان می‌کند. هنگامی که دست فنجانی شکل و انگشتان



جمع‌شده‌ی شما با دسته‌ای از خطوط انرژی سوژه در یک راستا قرار گیرند، موجی از انرژی را تجربه خواهید کرد. این موج از میان دستان و سینه‌ی شما می‌گذرد. سوژه‌های حساس نیز این موج را احساس خواهند کرد.

۶- دستانتان را برای احساس بیش‌ترین نیرو و تماس با سوژه‌ی خود به سمت هم بیاورید. اجازه دهید دستانتان پشت و سینه‌ی سوژه را در نقطه‌ی بیش‌ترین تماس انرژی لمس کند. انگشتان دست راست خود را در پهنای پیوندگاه پس و پیش کنید. بیش‌تر سوژه‌ها احساس "کشیدگی" ژرفی در سینه‌ی خود خواهند داشت. برجسب‌های کوچکی را برای علامت‌گذاری این مکان‌ها در پشت و جلو به کار گیرید.

مطالعه‌ی عضله و حرکات عضلانی

۱- روبه روی سوژه بایستید. با دست چپ خود، آزمون استاندارد ماهیچه را روی دست راست سوژه همانند شکل ۱۲ اجرا کنید.



- ۲- انگشتان تان را همانند قبل در نقطه‌ای جمع کنید، دست راست تان را در پهناي سینه‌ي سوژه حرکت دهید. دست را در فاصله‌ي ۵ سانتی متری سینه نگه دارید. دست سوژه هنگامی که از مکان پیوندگاه می‌گذرید خواهد افتاد.
- ۳- زاویه‌ي ورود را با آزمون قدرت عضلانی دست سوژه دورتر از سینه بررسی نمایید. هنگامی که انگشتان شما در راستای خارجی خطوط پیوندگاه کشیده شود در کشیدگی طبیعی عضله‌ي دست سوژه بازتاب می‌یابد.
- ۴- لمس منطقه‌ي ورودی سینه عضله‌ي دست سوژه را شل خواهد کرد.

پسخوراند زیستی

لمس کردن یا راندن پیوندگاه با یک انگشت محرکی خواهد بود برای پاسخ‌انگیختگی فشار روانی در بدن سوژه. این پاسخ‌انگیختگی موجب تغییر مقاومت الکتریکی پوست سوژه خواهد شد. این تغییر را می‌توان با بسیاری از ابزارهای پسخوراند زیستی شناسایی کرد که امروزه در دسترس هستند درمانگرانی که با دستگاه‌های پسخوراند زیستی گران‌تری کار می‌کنند احتمالاً خواهند توانست مدرکی علمی برای وجود و مکان پیوندگاه‌ها ارائه نمایند.

پوست سینه در نقطه‌ي ورودی و ویژگی‌های الکتریکی متفاوتی از پوست اطراف دارد. این تفاوت‌ها با ابزار الکترونیک حساس قابل اندازه‌گیری هستند هرچند، این ناحیه‌ي بسیار حساس بدن است و آزمایش بلند مدت با سنجش‌گرها یا ابزار دیگر می‌تواند برای سوژه رنج‌آور باشد.

دیدن مکان پیوندگاه

درک و توصیف این روش دشوارترین است، با این همه عجیب این است که، ساده‌ترین و کم‌زحمت‌ترین روش برای مکان‌یابی پیوندگاه‌هاست. این روش، در حین ذهنی بودن، برای ارزیابی و تشخیص سودمندترین است. اگر



بتوانید همسویی بیمارانتان را "بینید"، توصیفِ علایمِ تجاربِ بیمارانتان به وی پیش از آن که درباره‌ی آن‌ها چیزی به شما گفته شود، با تجربه، میسر می‌شود. همیشه پیش از آن‌که همه‌ی روش‌های بالا را برای مکان‌یابی پیوندگاه به کار بندید در پی دیدن آن باشید. تأیید مکان آن با به‌کارگیری روش‌های دیگر اعتماد به نفس و دقت شما را در "دیدن" آن افزایش خواهد داد. این حقیقت را دریابید که چیزی را که ما در "بیرون" می‌بینیم شیء حقیقی نیست بل که ساختی هولوگرام یا ذهنی از آن "در" ذهن ماست. هنگامی که با جدیت سوژه‌تان را مشاهده می‌کنید، همه‌ی اندیشه‌ها و داوری‌ها را به حال تعلیق درآورید. فضای پیرامون سوژه‌تان را طوری درک کنید که گویی از انرژی آکنده است.

بکوشید تا انرژی را همچو ذرات پر جوش و خروشی ببینید. در پی ازدحامی از این ذرات در جلو و بر سوژه‌ی‌تان باشید. شما پیوندگاه را در جایی خواهید یافت که ذرات بیش‌ترین ازدحام را دارند. این ذرات ممکن است تیره یا روشن باشند. در پی مسیرهای جریان، در حال ریزش به نقطه‌ی درخشان کوچکی باشید یا حتی سایه‌ای بر سوژه‌ی خود. مکان و زاویه‌ی آن را یادداشت کنید.

تأیید مکان پیوندگاه

در مکان پیوندگاه، پوست کشسانی کم‌تری دارد و نسبت به تماس دردناک‌ترست. پوست اغلب به طریقی، گاهی اوقات با نقطه‌ای قرمز رنگ، لکه‌دار یا نشان‌دارست. لمس کردن یا فشار دادن نقطه با انگشتان‌تان، موجب خواهد شد پوست آن نقطه از پوست جای دیگر سینه سُرخ‌تر شود. آن نقطه حساس، دردناک یا ناراحت‌کننده است. فشار دادن آن موجب ناراحتی خفیفی در سوژه می‌شود. این احساس، اغلب درست از میان کف به ژرفای سینه می‌رود.



ملاحظه‌ی بیماران

بیماران با مکان پیوندگاه پایین اغلب هنگامی که پیوندگاه‌شان پیدامی شود واکنشی جسمی نشان می‌دهند. برای مثال، هنگامی که دست راست‌تان را در پهنای پیوندگاه‌شان حرکت می‌دهید ممکن است شروع به لرزیدن یا رعشه کنند. گاهی از دردی کهنه در پشت‌شان گله دارند جایی که دست چپ شما قرار دارد. از این رو، روی بیماران تمرین نکنید، این روش‌ها را نخست با دوستان و همکاران‌تان فرابگیرید. هنگامی که اطمینان دارید می‌توانید پیوندگاه را به شیوه‌ای کارآمد مکان‌یابی کنید، آن‌گاه به کنار با بیماران روی آورید.

سایه‌ها و چند دستگی‌ها

کهاگه، در تنظیم بالینی، بیماران می‌توانند یک سایه یا چند دستگی پیوندگاه را نمایان سازند. این‌ها بیش‌تر در ارتباط با بیمارانی است که از اسکیزوفرنی و شیدایی - افسردگی رنج می‌برند. در چند مورد اسکیزوفرنی، دو مکان پیوندگاه در هر بیمار مشاهده شده است. یکی مکان سایه، بالا، نزدیک استخوان راست ترقوه‌ی بیمار و دیگری مکانی درخشنده‌تر پایین‌تر از همان‌جا بیماران با تشخیص شیدایی - افسردگی اغلب دو مکان دارند، یکی نیرومند و فعال و دیگری مکان سایه‌ای. این مکان‌ها عموماً پایین‌تر ولی نه خیلی دورتر سمت راست هستند، همانند آن‌چه که در بیماران با تشخیص اسکیزوفرنی مشاهده می‌شود.

به نظر می‌رسد که این بیماران می‌توانند، به روش‌هایی که برای ما نامعلوم است، مکان پیوندگاه‌شان را جابه‌جا نمایند. این جابه‌جایی به نوبت رفتار و شیوه‌ی احساس‌شان را دگرگون می‌کند. به این روش بیمار میان دو مکان نوسان دارد. مکان‌های چند دسته را می‌توان یگانه کرد و یا جابه‌جایی د



عرض به مکانی پایدارتر و مرکزی‌تر جابه‌جا کرد. سلامت جسمی و روحی بیمار در وضعیتی مرکزی پابرجا خواهد شد.

نوزادان و کودکان

پیوندگاه نوزادان و کودکان بزرگ‌تر مکان ثابتی ندارد. ناپایداریست و می‌تواند آزادانه حرکت کند. همان‌گونه که گفت‌وگویی درونی و شخصیت کودک رشد می‌کند، مکان پیوندگاه وی آغاز به ثابت شدن می‌نماید. مکان پیوندگاه پیش‌تر کودکان در محیطی استوار در حدود شش سالگی، یا کمی پیش‌تر، ثابت خواهد شد. به گونه‌ای آرمانی، باید به کودکان و نوجوانان اجازه داد تا خودشان، بدون مداخله‌ی خانواده مگر خانواده‌ای بهنجار و راه‌کارهای آموزشی، مکان پیوندگاه‌شان را پرورش داده و پابرجا سازند.

همانند بزرگسالان، کودکان با ناهمسویی جدی مکان پیوندگاه همبستگی با همسالان‌شان را آسان نمی‌یابند. نوجوانانی که سوانح، تهدید، سوء استفاده از دارو، بیماری، یا مشکلات روانی را آزموده‌اند احتمال داشتن مشکلات ناهمسویی را دارند. در چنین مواردی، هر روش درمانی یا آموزشی که پیوندگاه‌شان را متمرکز و پابرجا سازد به پیشرفت‌شان کمک خواهد کرد. کودکان بالای ۱۰ سال، با علایم یا مشکلات تندرستی ناشی از ناهمسویی می‌توانند از راه‌کارهای جابه‌جایی و همسویی مجدد بهره‌های اساسی ببرند.

تجربه‌ی پژوهشگر

خانم دورن بی. سخنران دانشگاه لندن. 'از جان درباره‌ی مضامین روحی، به ویژه تناسخ پرسیدم. او با دادن دو آهن‌ربای درمانی نیرومند به من، گفت: "چشم نمی‌تواند امواج مغناطیسی را ببیند، ولی می‌توانیم تأثیرات‌شان را بیازماییم." سپس به من یاد داد تا هر آهن‌ربا را با یک دست بگیرم، و دستانم را به آرامی به هم نزدیک کنم. ناگهان آهن‌ربای دست چپم چند اینچ در عرض به



بیرون پرید و به آهن‌ربایِ دستِ راستم برخورد کرد. کنترلِ فیزیکیِ نیروی مغناطیسی برای ام بیش از اندازه سخت بود.

سپس گفت: "گرداگردِ هر شخصِ زنده میدانِ نیرومندی هست که تنها تحتِ شرایطِ خاصی دیدنی است." تأکید کرد همان‌گونه که نیروی آهن‌رباها را تجربه کرده‌ام، می‌توانم، هر وقت که دوست داشتم، نیروی میدانِ انرژیِ انسان را تجربه کنم.

همچو هر مسیحیِ دیگری، دچارِ تردیدِ شدیدی شدم، ولی هم کنجکاو و هم به چالشِ وی علاقه‌مند شده بودم. در پیِ یادگیری‌ها، دستانم را جلویِ سینه و پشتِ بالا بردم. هنگامی که دستِ راستم به دوازده اینچی (حدودِ سی سانتی‌متر) سینه‌اش رسید "نیرویی" بر من چیره‌شد و نتوانستم دستانم را کنترل کنم. احساس کردم مورمورِ شدیدی از دستِ راست و از پهنایِ سینه‌ام گذشت، تا به دستِ چپم وصل شد که در پشتِ وی قرار داشت. دستانم خودکار به طرفِ داخل آمد و سینه و پشتِ وی را لمس کرد. قبول دارم که ترسیده بودم. چیزی و رایِ من، میدانی از انرژی، کنترلِ دست و بازویِ مرا بر عهده گرفته بود.

بالغ بر دو هفته‌ی بعد از مکانِ پیوندگاهِ خودم آگاه شدم. از یک خطِ منحنیِ انرژی آگاه بودم که از میانِ قسمتِ راستِ سینه‌ام به کتفم وارد می‌شد به نظر می‌رسید این انرژی به چیزی مشابه "آن بیرون" وصل باشد. بارِ بعد که جان را دیدم، از او خواستم مکانِ یابیِ پیوندگاهم را تأیید کند. او مکانِ زاویه‌ی ورودِ دقیق را به من گفت، سپس نزدِ من آمد و نقطه‌ی دقیق را لمس کرد. آگاهی از پیوندگاهم، این باورِ مرا که ما جملگی بیرون یا رایِ کالبا جسمانیِ میرایمان یک "انرژیِ روحی" داریم را تأیید کرده است. کشفِ من ایمانِ مسیحیِ مرا کامل می‌کند.

بخش سوم

بیماران افسرده‌ی بالینی مانند رنج‌دیدگان ام.ای. مکان پیوندگاه افتاده یا پایینی خواهند داشت. بیماران با علائم هراس یا اضطراب مکان پیوندگاه بالایی خواهند داشت. جابه‌جایی پیوندگاه بیمار به مکان مرکزی علائم بیماری را تخفیف خواهد داد. مشاهده‌ی بهبودی بیمار، هنگامی که پیوندگاه‌شان در مکان تازه‌ای پابرجا می‌شود مدرک نهایی را فراهم می‌آورد. ثابت می‌کند که:-

پیرامون هر انسان یک میدان انرژی هست. این میدان بیمار و درمانگر را با "خود نامرئی" در تماس قرار می‌دهد.

• ناهمسویی کالبد انرژی و به هم ریختگی نامطلوب پیوندگاه، روش اندیشیدن، احساس کردن و رفتار کردن را متأثر می‌سازد.

• مکان پیوندگاه متمرکز تأثیر سودمندی بر ترازهای انرژی زیستی و سلامت جسمانی ما دارد.

• مکان مرکزی برای بهداشت روانی سودمندست. این مکان یگراست بر تعامل ما با دیگران و در کل با جهان را متأثر می‌سازد و می‌تواند سرنوشت ما را بهبود بخشد.

کسانی از ما که خوش‌بخت هستند و پیوندگاهی پابرجا و متمرکز دارند در تندرستی، عملکرد، موفقیت و تندرستی کامیاب هستند. مکان پیوندگاه شخص معمولی در سمت راست مرکزست. بسیاری از افراد بازنشسته مکان بالا



و خوبی را حفظ می‌کنند و با این کار تا سنین پیری، سالم، فعال و شاد باقی می‌مانند.

افراد با پیوندگاه ناهمسو و ناپایدار در زندگی بهترین‌ها را به دست نمی‌آورند. ناهمسویی به گونه‌ی زیان‌آوری بر عملکرد ذهنی و جسمی تأثیر می‌گذارد. به ویژه، پیوندگاه‌های افتاده، موجب رنج بیهوده می‌شوند و تضعیف اندوه‌باری از منابع و نیروهای بالقوه‌ی آدمی هستند. ناهمسویی ناهنجار و درازمدت می‌تواند موجب علایم جدی‌تن - کار شناختی و روانی باشد. این ناهمسویی اغلب در حالت بدنی فروافتاده یا خمیده منعکس می‌شود.

جابه‌جایی پیوندگاه رنگ‌روی بیمار، حالت بدن و نیازهای دارویی را دگرگون خواهد کرد. برای مثال، برای شماری از بیماران، که خود نابودگر هستند، راه‌کارهای جابه‌جایی می‌توانند نجات‌بخش باشند. پیش از تشخیص و تجویز هر درمانی، درمانگران نخست باید برآورد و تصحیح مکان پیوندگاه بیماران‌شان را ملاحظه کنند. در بسیاری موارد، پس از تصحیح نیازی به دارو نیست.

مکان‌یابی و جابه‌جایی پیوندگاه در حدود ۵ دقیقه زمان می‌برد. روند جابه‌جایی بدون دردست و این تجربه می‌تواند وجدآور، پاینده یا آرامشی ژرف، بسته به جهت جابه‌جایی باشد. روند جابه‌جایی با بیش‌تر درمان‌ها سازگارست. فواید پزشکی و مالی بی‌شماری برای بیمار و مراکز خدمات بهداشتی در پی دارد.

شتاب‌دادن به رشد شخصی

جابه‌جایی مرکزی مرتب پیوندگاه به گونه‌ی چشمگیری بازدهی جسمی و روحی را بهبود می‌بخشد. زمان‌های بازتاب، هماهنگی عضلانی،



حالت بدن، اعتماد به نفس و اظهار وجود را نیز بهبود می‌بخشد. مکان مرکزی پیوندگاه عملکرد را در استخدام یا یک پیشه، رقابت‌های ورزشی، ورزش‌های گروهی، هنرهای رزمی، رقص، آواز، یوگا، و مراقبه افزایش خواهد داد.

انضباط‌های باطنی مانند تای چی، کوندالینی، راجا، چاکرا، و تانترا یوگا همگی فنون ویژه‌ای را برای افزایش نیروهای روانی به کار می‌گیرند و انرژی‌های حیاتی نیروی زندگی را کنترل می‌کنند. پیوندگاه و کالبد انرژی فراسوی کالبد جسمانی همچو یک میدان انرژی گسترش می‌یابد. میدانی که می‌تواند افراد دیگر و رویدادها را متأثر سازد. بذل توجه دقیق به مکان پیوندگاه نتایج این‌گونه انضباط‌ها را تسریع می‌کند و افزایش می‌دهد. توانایی‌های روانی با در دست‌داشتن کنترل مکان پیوندگاه و با افزایش بازدهی هفت چاکرای هسته‌ی مرکزی کالبد انرژی حاصل می‌گردد.

ضربه‌ی شمن

برای فردی آزموده ممکن است که پیوندگاه را بدون هیچ کمک یا ابزاری جابه‌جا کند:-

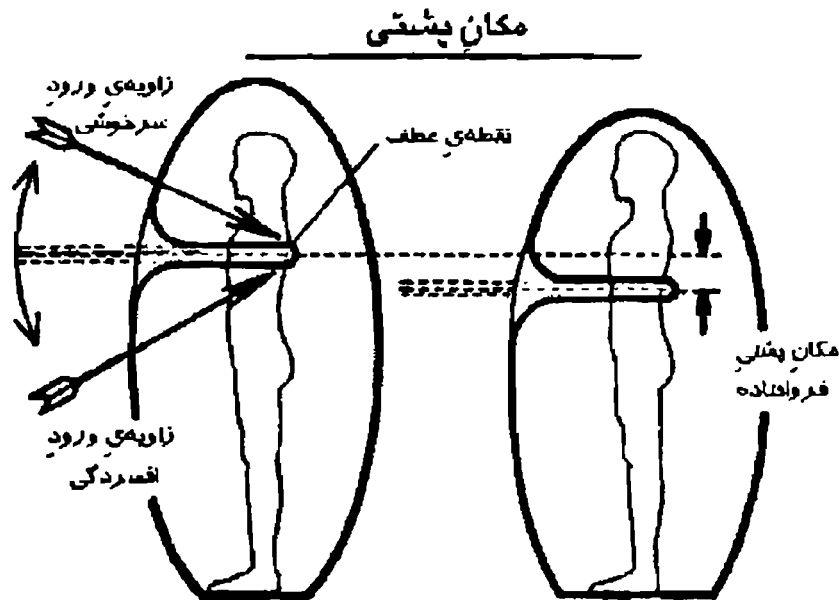
”با آن ضربه ایشان کارورزان‌شان را به حالتی از بالاترین، حادثه‌ترین و تأثیرپذیرترین حالت آبرآگاهی درمی‌آوردند... نیروی فشار در پیله فرورفتگی درست می‌کند و همانند ضربه‌ای بر کتف راست احساس می‌شود، ضربه‌ای که همه‌ی هوا را از ریه‌ها بیرون می‌راند.“

(کارلس کاستاندا، آتش درون)

این گزارش تا اندازه‌ای ترسناک از کتف راست سخن به میان می‌آورد. پیوندگاه بیش‌تر مردم از سمت راست سینه وارد می‌شود و به میان کتف راست نفوذ می‌کند. این ”مکان پستی“ یا ”نقطه‌ی عطف“ است، شکل ۱۳ در زیر را



بنگرید. مکان پشتی را برای جابه‌جایی پیوندگاه باید پیدا کرد. (به بخش دوم مراجعه نمایید).



شکل ۱۳

شخصی آزموده و نیرومند "با پیوندگاهی مرکزی" می‌تواند با به‌کارگیری دست راست پیوندگاه هر کسی را با نیروی راندن مکان پشتی جابه‌جا و متمرکز نماید. دست چپ گره کرده روی مرکز سینه‌ی سوژه گذاشته می‌شود. این فن نیازمند تمرکز ذهنی بسیار و انرژی شخصی، و همچنین همیاری کامل کسی است که این جابه‌جایی را درک می‌کند.

شفابخشان بومی می‌توانند در حالی که کارورزان‌شان را غافلگیر می‌کنند، با تک ضربه‌ای پیوندگاه‌ها را جابه‌جا کنند. شمن‌ها با به‌کارگیری "قصد انعطاف‌ناپذیر" شان جهت و مکان جابه‌جایی را ثابت می‌نمایند این‌گونه فنون جابه‌جایی گرچه مؤثر و برجسته‌اند ولی مناسب کار بالینی نیستند. این فنون بسیار غیرمنتظره هستند و برای مؤثر واقع شدن نیازمند انرژی شخصی و خود-انضباطی بسیاری می‌باشند. بیماران اغلب در یک تنظیم بالینی



از مکانی پایین و تندرستی ضعیفی برخوردارند. در چنین مواردی رویکردی ملایم‌تر، همراه با به‌کارگیری فنون و ابزاری نیازست که در ذیل پیشنهاد می‌شوند.

ابزار جابه‌جایی

برای سفت یا شل کردن یک پیچ یا مهره، آچاری را به کار می‌بریم. بهترین همسویی مجدد و جابه‌جایی دقیق یک پیوندگاه با یک بلوره‌ی کوارتز ویژه انجام می‌پذیرد. بلوره باید ۲۰۰ گرم یا بیشتر وزن، ۱۸ سانتی‌متر طول و ۳ سانتی‌متر قطر داشته باشد. بلوره باید انتهای پایه مانند و براق کوز یا برآمده داشته باشد. باید تا اندازه‌ی ممکن شفاف باشد، هرچند می‌تواند کوارتزی ارغوانی یا سرخ نیز باشد. باید نوکی کاملاً مشخص داشته باشد. نوک آن باید دست‌کم ۳ مثلث کامل در میان ۳ وجهش داشته باشد، شکل ۱۴. در زیر نمونه‌هایی نمایش داده شده‌اند.

شکل ۱۴ بلوره‌های جابه‌جایی پیوندگاه

بلوره باید "زنده" یا فعال باشد. برای بررسی این موضوع، بلوره را با دست راست‌تان بگیرید و نوک آن را به طرف کف دست چپ‌تان بگردانید.



باید نفوذِ نسیمی از مورمورِ سردِ انرژی را در پوستِ دستِ چپ‌تان احساس کنید.

پُرکردنِ یک بلوره با انرژیِ "چی" خودتان فعالیتِ آن را افزایش خواهد داد. برای انجام دادنِ این کار، بلوره را محکم در دستِ راستِ خود نگه دارید، مثل گرفتنِ یک پیچ گوشتی، سه بار بسیار آرام و عمیق دم و بازدم کنید. نفسِ سومی را حبس کنید، عضلاتِ اسفنکترِ خود را منقبض کنید و همزمان غورت بدهید، انرژیِ چی‌تان را به بالای بدن‌تان و از دستِ راست به طرفِ پایین و به بلوره هدایت کنید. این کار انرژیِ ساطعه از نوکِ بلور را افزایش می‌دهد.

جابه‌جایی لغزاندنی

جابه‌جایی پیوندگاه با لغزاندنِ آن از مکانی به مکانِ دیگر درست‌ترین و آسان‌ترین روش است. این روش برای مقاصدِ آموزشی پسندیده است و بهترین تمرین با دوستان و همکاران یا در موقعیتی گروهی است. این شیوه برای یک تنظیمِ بالینی کاستی‌هایی دارد. سینه‌ی سوژه باید برهنه باشد. به کارگیریِ این شیوه برای بیمارانِ مؤثقی که مکانِ پیوندگاه‌شان به پایینِ سینه افتاده است می‌تواند دشوار باشد.

برای به کارگیریِ این شیوه‌ی همسویی مجدد، سوژه یا بیمار باید همیاری نماید.

۱- پیوندگاهِ سوژه را همان‌گونه که در بخشِ ۲، یاد داده شد مکان‌یابی نمایید مکان‌ها را با یک قلم نشانه‌گذاری بر سینه و پشتِ وی نشانه‌گذاری کنید.

۲- به سوژه یاد بدهید راست بایستد، سر را بالا و چانه را عقب نگه دارد، مستقیم به جلو نگاه کند.



۳- شما باید سمتِ چپِ سوژه بایستید. بلوره‌های کوارتز را با دستِ چپِ تان نگه دارید، انتهایِ برآمده‌ی آن را رویِ پیوندگاهِ سوژه بگذارید. کفِ دستِ راستِ تان را برای پوشش دادن و لغزاندنِ مکانِ پشتیِ حولِ ناحیه‌ی کتف به کارگیرید. شکل ۱۶ را ببینید.

۳

۴

شکل ۱۶ تصویر جابه‌جایی لغزاندنی

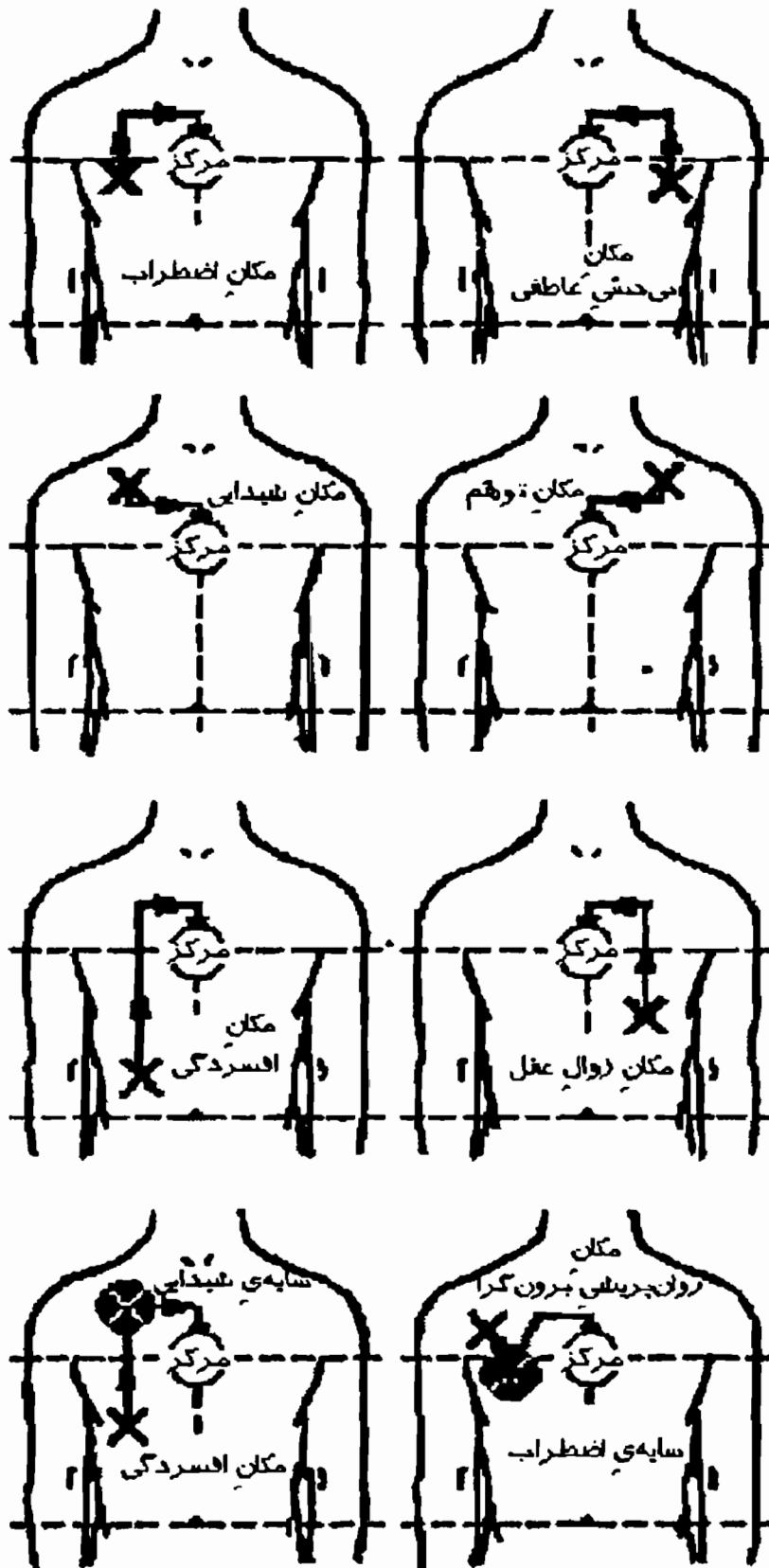
- ۴- به سوژه‌ی تان یاد بدهید سه بار نفس عمیق بکشد، دم به آرامی و از راه بینی و بازدم از راه دهان انجام شود.
- ۵- در تنفس سوم، هنگامی که سینه فراخ است و ریه‌ها پُر از هواست، به سوژه‌ی تان بگویید نفس خود را حبس کند. سپس به او یاد بدهید تا اسفنکتر و دیگر عضلاتِ نواحیِ مقعد و اعضایِ تناسلیِ خود را منقبض کند و آن‌ها را همان‌طور جمع نگه دارد. سپس به او یاد بدهید آبِ دهانِ خود را غورت بدهد و گلویِ خود را هم‌زمان با این کار ببندد. (سر بالا و چانه به عقب).
- ۶- این کار به گونه‌ای مؤثر راه‌های ورود و خروج بسالایی و پایینیِ بدن را می‌بندد. با تنفسِ حبس شده و راه‌هایِ مسدود، فشار افزایش می‌یابد و میدانِ انرژیِ سوژه را از کالبدِ فیزیکی‌اش می‌رانند یا رها می‌کند. این موقعیت به شما



اجازه می‌دهد تا با به کارگیری یک بلوره‌ی کوارتز پیوندگاه را به مکان مرکزی بلغزانید. بیشتر سوژه‌ها می‌توانند نفس‌شان را برای ۵ تا ۱۰ ثانیه حبس کنند و این زمان بسنده است.

۷- با به کارگیری بلوره‌ی کوارتز، پیوندگاه سوژه‌ی تان را به مرکز بلغزانید. کف دست راست تان را برای کشیدن مکان پشتی به مرکز میان کتف‌ها به کار گیرید. بلوره را نیم دور بچرخانید و آن را از سینه‌اش بردارید. همزمان کف دست راست تان را به نرمی بر سر سوژه بگذارید و به او بگویید عادی نفس بکشد.

جابه‌جایی باید در جهت نمایش داده شده در شکل ۱۷ در زیر باشد. هرگز پیوندگاه را مورب جابه‌جا نکنید. انتهای برآمده‌ی بلوره را با روغن گیاهی یا ژل روان‌کننده چرب کنید. سپس بلوره به آسانی می‌تواند روی پوست بلغزد.



شکل ۱۷ جهت جابه‌جایی



گاهی سوژه فراموش می‌کند غورت بدهد یا نفسش را آزادمی‌کند. در این هنگام ممکن است جابه‌جایی با شکست مواجه‌شود، پس پیوندگاه باید دوباره مکان‌یابی شود و این روند تکرار شود.

جابه‌جایی بالینی

جابه‌جایی و همسویی مجدد پیوندگاه مرضی باید با مدیریت فردی بردبار و حرفه‌ای پشتیبانی شود و باید تنها به دست کارکنان صلاحیت‌دار حرفه‌ای انجام گیرد. جابه‌جایی بالینی مربوط به مشکلات سلامتی تن-کار شناختی و روانی نیازمند همراهی دو نفر حرفه‌ای مجرب است. دست کم باید یکی از ایشان در زمینه‌ی روان‌شناسی صلاحیت‌دار باشد. به نفر اول برای مکان‌یابی پیوندگاه و به نفر دوم برای جابه‌جایی آن نیازست. هر کدام کار دیگری را بازبینی دوباره خواهند کرد.

شیوه‌ی لغزانشی به طور معمول به کار نمی‌رود، مگر برای بیمارانی با مشکلات تنفسی، قلبی، یا ضربان‌ساز قلب. در شیوه‌ی زیر، بیمار لباس به‌تن دارد. به جای لغزاندن پیوندگاه به سوی مرکز، جابه‌جایی در چند مرحله انجام می‌شود. (نگاه کنید به شکل ۱۸).





مکان پستی یا نقطه‌ی عطف با فشاری محکم به پشت بیمار از جا کنده می‌شود. معمولاً، دست راست برای ضربه زدن تعمّدی به نقطه‌ی عطف به کار می‌رود. جابه‌جایی‌های با فاصله‌ی کوتاه به یک مرحله و دو فشار نیاز دارند. ممکن است برای جابه‌جایی پیوندگاه به مرکز در فواصل طولانی به سه مرحله و چهار فشار نیاز باشد. بازمانده‌ی این روند همانند شیوه‌ی لغزانشی در بالاست.

الف) دو برچسب کوچک را برای نشانه‌گذاری مکان‌های پیوندگاه در پشت و جلو به کار ببرید. نقشه‌ی تعداد مراحل را که برای حرکت پیوندگاه به مرکز به کار خواهید گرفت، که معمولاً بیش‌تر از چهار مرحله نخواهد بود، ترسیم کنید.

ب) دست چپ‌تان را به کارگیرید و بلوره را در مرحله‌ی نخست قرار دهید. قاطعانه بیمار را در مراحل ۲ تا ۶ بالا راهنمایی کنید. هنگامی که بیمار نفسش را حبس کرده و آماده است، با دست راست‌تان، فشار محکمی به مکان پستی پیوندگاه بیمار وارد آورید. پیوندگاه از جا خواهد جست و باز با بلوره مکان‌یابی خواهد شد. توجه: سوزن‌های با اراده، بزرگ و پُرزور اغلب نیاز به فشار یا ضربه‌ای محکم دارند.

ت) به سرعت بلوره را به مرحله‌ی دوم ببرید، باز مکان پستی را فشار دهید. جابه‌جایی‌های طولانی ممکن است به مرحله‌ی سوم نیز نیاز داشته باشند، پس مکان پستی را برای جابه‌جایی پیوندگاه به مرحله‌ی سوم باز هم فشار بدهید. بیمار باید سرتاسر این مراحل به حبس تنفس خود ادامه دهد. پیش از آن‌که او نیاز به تجدید نفس داشته باشد شما تنها چند ثانیه زمان دارید، از این رو باید ورزیده و فرزند باشید.



ث) هنگامی که به مرکز رسیدید فشار محکم نهایی را به میان کتف‌ها وارد آورید و با یک نیم دور بلور را از سینه‌ی بیمار بردارید. همزمان، با دست راست‌تان، به نرمی به سر بیمار بزنید و از او بخواهید معمولی نفس بکشد. به بیمار اجازه دهید تا برای چند لحظه استراحت کند. برای این که مطمئن شوید پیوندگاه در یکی از این مراحل جا نمانده است، همواره مکان پیوندگاه وی را بازبینی کنید. اگر لازم بود، این روند را تکرار کنید. پس از جابه‌جایی، بیمار را حدود ۱۵ دقیقه به دراز کشیدن، تنفس آزادانه و وارheidگی وادارید. این به " تثبیت مکان تازه کمک می‌کند.

بیماران روانی رنج‌دیده از اسکیزوفرنی یا شیدایی - افسردگی اغلب با مکان‌های پیوندگاه "چنددسته" و "سایه‌های انرژی" نمایان می‌شوند. پیوندگاه اصلی باید مکان‌یابی و به سایه یا مکان ثانوی جابه‌جا شود. سپس هر دوی آنها برداشته و به مرکز جابه‌جایی می‌شوند. مثال‌هایی در زیر در شکل ۲۱ نشان داده شده‌اند.

شکل ۲۱ پرتوهای گرم یا قوت شکل ۲۲ پرتوهای سرد زمرد

مکان‌های افتاده‌ی پشتی، (نگاه کنید به شکل ۱۳) به نحوی نامطلوب تحرک و هماهنگی عضلانی را متأثر می‌کنند. چند بیمار با کنترل دارویی درازمدت با علائم گونه‌ی پارکینسون معرفی شدند. مکان پشتی‌شان پایید.



کتف‌ها بود. در هر مورد، جابه‌جایی پیوندگاه‌شان به بالا و به مرکز علایم را متوقف کرد. این حاکی از آن است که هنگامی که پیوندگاه به سمت ناف می‌افتد ممکن است ترازهای انرژی و فعالیت مغز خلفی افت کنند.

جابه‌جایی با انرژی درمانی

پیوندگاه را می‌توان با ابزارهای ظریف‌تر و لذت‌بخش‌تر جابه‌جا کرد. پیوندگاه‌ها در خلسه و حالت‌های وقفه‌ی هوشیاری به پیرامون حرکت می‌کنند. نوسانات بارز مغز در خلسه و حالت‌های رؤیا تا هستند. برای مثال $2/2$ تا $7/8$ هرتز (دور در ثانیه). حالت‌های تنای هوشیاری می‌توانند بسیار خوشایند باشند. امواج تنای آرام مغزی هر دو نیم‌کره‌ی مغز را به هم پیوند می‌دهد. آن‌ها به ویژه برای شفای جسمی و درماندگی مناسب‌اند. شَمَن‌ها به کمک طبل‌ها و جفجغه‌ها با ریتم‌های حدود $2/3$ هرتز به حالت خلسه وارد می‌شوند.^{۲۰} نهان‌بینان و عرفا از حالت‌های تنای برای کارشان بهره‌می‌برند. بیش‌تر مردم حالت‌های تنای را در حین خواب تجربه می‌کنند. آن حالت، حالتی خواب‌آلود و خوشایند از نیمه‌هوشیاری است.

جواهر الکترونیک درمانی می‌تواند حالت‌های تنای هوشیاری را القاء نماید. این روند "سمادی درمانی" نامیده می‌شود و اغلب برای "تثبیت" پیوندگاه بیمار پس از یک جابه‌جایی دستی به کارگرفته می‌شود. یاقوت کبود انرژی ملایم، خوشایند و آرام‌بخشی ساطع می‌کند. این یاقوت در دو لامپ طبی با صافی‌های بنفش به کار می‌رود. گاهی به یاقوت کبود الماس نیز افزوده می‌شود. لامپ‌های طبی به هر دو سمت سر مانند شکل ۲۲ در بالا معطوف می‌گردند. بیمار گرم، کاملاً وارهیده و آرام در محیطی ساکت نگاه‌داشته می‌شود. یاقوت‌های کبود از نظر الکتریکی پالسی (ضربان الکتریکی، ضرب آهنگ) در حدود $2/3$ هرتز دارند. بیش‌تر بیماران به تندی به حالتی از

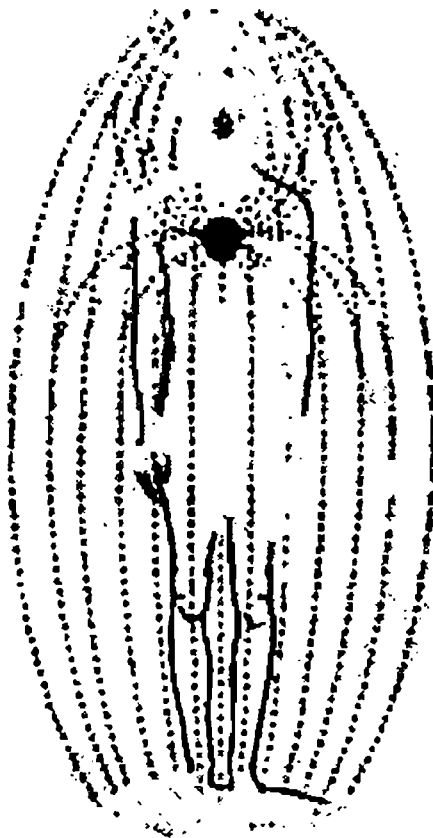


وقفه‌ی هوشیاری وارد خواهند شد. این درمان احساسات جسمانی خوشایندی را القاء می‌کند. لامپ‌های طبی برای همتراز کردن میدان انرژی بیمار و همسویی، تنظیم می‌شوند. در نهایت یگانگی ذهن و جسم در مکان مرکزی روی می‌دهد.

در سنین پیری میزان ارتعاش کالبد انرژی کم می‌شود و پیوندگاه فرومی‌افتد. کالبد انرژی را می‌توان با همتراز کردن و توان بخشیدن به هفت چاکرای اصلی همسویی مجدد کرد. چاکراها با غدد درون‌ریز در ارتباط هستند. توان بخشی چاکراهای کم‌کار یا آرام کردن چاکراهای پرکار احساس عمیقی از بهروزی را گسترش می‌دهد (شکل‌های ۱۹ و ۲۰). این کار با ترازهای بالای انرژی جسمی و روحی نیز همراه است. این‌گونه انرژی‌درمانی مکان پیوندگاه را جابه‌جا خواهد کرد و نوسانات ارتعاشی کالبد انرژی را افزایش می‌دهد که در نگرش و رنگ‌وروی بیمار بازتاب دارد.

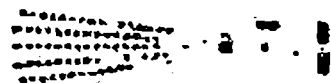


همترازی و توان بخشی چاکراها



جواهرات، صافی رنگی و نویسانات به کار رفته هیزان چاکراها به دور در قلمبه (هرتق) هسند						
چاکرا	رنگ صافی	حوالدر تون جانش	جواهرات برای گذربرد هنگام پیش‌عالی	هیزان برای اندازه‌ی بدن		
				کوچک	منوسط	بزرگ
قاهی	بنفش	بلقوت کبود	(مژد)	۶۴۴۰	۱۳۴۴	۶۴۴۸
پهنانی	نیلی	کماس	(مژد + بلقوت کبود)	۶۴۴	۱۳۴	۶۴۴
گلو	آبی	زهرجگ	(مژد + بلقوت کبود)	۶۴۱۰	۶۴۱۸	۶۴۱۸
قلب	سبز	زهرژد	(مژد + سرت سرت)	۶۸۱۰	۶۶۱۸	۶۵۱۶
طاق	زرد	گه‌دیا	(مژد + بلقوت کبود)	۶۵۱۰	۶۴۱۰	۶۴۱۰
طعال	نارنجی	عاقب منرخ	(مژد)	۹۰	۸۱۴	۶۴۱۸
نکته‌من‌گاه	سرخ	بلقوت	(مژد + بلقوت کبود)	۶۱۰	۵۱۶	۵۱۶

نوید: چاکراها با انرژی بسیار پایین ممکن است علاوه بر
حوالدر به‌شهادتی نواز به‌المان دلخه باشند





تثبیت مکان تازه

آشنا کردن بیمار با مکان‌های اولیه و موقعیت تازه پیوندگاه پس از جابه‌جایی آن مفیدست. لمس کردن یا فشار دادن نقطه با انگشت‌تان، سُرخ‌جی بیش‌تر این قسمت از پوست را از جای دیگر روی سینه را موجب می‌شود. این نقطه اغلب، دردناک یا ناراحت‌کننده است. فشار دادن آن ناراحتی خفیفی را در سوژه موجب می‌شود. این احساس زُرف به سینه، اغلب به میان کتف‌ها می‌رود. با کمک به بیماران در یادداشت‌برداری آگاهانه از وضع تازه، به ایشان این امکان داده می‌شود تا مسیر پیوندگاه‌شان را نگه دارند و ترتیب تصحیح آن را به هنگام نیاز بدهند.

نوسانات جابه‌جایی

برای مقاصد رشد فردی و گروهی پیوندگاه را می‌توان ماهانه جابه‌جا کرد. هم‌چنین می‌توان آن را پیش از دیدارهای مهم یا پس از رویدادهای تنش‌زا متمرکز کرد. گروه‌های ورزشی و گروه‌های دیگر نیز می‌توانند از آن بهره‌مند شوند، چون به همه‌ی اعضای می‌توان همان همسویی را عرضه داشت. بیماران را پس از ۱۰ تا ۱۴ روز از نخستین جابه‌جایی پیوندگاه‌شان با ۱۰ باز برآورد کرد و پیوندگاه‌شان را اصلاح کرد. پس این کار باید ماهانه انجام داده‌شود تا مکان پیوندگاه پابرجا شود. بیمارانی که داروهای ضد افسردگی یا آرام‌بخش و انواع دیگر داروها را مصرف می‌کنند، ممکن است پس از همسویی مجدد به میزان کم‌تری از این داروها یا انواع دیگری از داروها نیاز داشته‌باشند. بیمارانی که داروهای بدون نسخه یا الکل را کنار می‌گذارند، جابه‌جایی روزانه برای یک هفته یا بیش‌تر نیاز دارند تا این که سامانه‌ی ایشان تنظیم و پابرجا شود.



پی‌نوشت

- ۶- اختلال افسردگی ماژور (MDD)- " (به افسردگی یک قطبی و اختلال یک قطبی هم مشهور است). اختلال افسردگی شدید دوره‌ای. علائم حداقل باید دو هفته ادامه داشته و نشان دهنده تغییر از سطح کارکرد قبلی بوده باشد. در زن‌ها دویار شایعتر از مردها است. " (لطفاً بنگرید به هندبوک روانپزشکی کاپلان، ص ۱۲۷)
- ۷- "چاکرا به معنی چرخ یا حلقه است. چاکراها در حقیقت جذب‌کننده‌های در حال چرخش انرژیهای روحی بدنهای ظریف و هوشیار می‌باشند. به چرخهای گردنده‌ای می‌مانند که از خود به طور دائم انرژی می‌پراکنند و در مراکز حیاتی در طول ستون فقرات جای گرفته‌اند. " (یوگا: سفری به ناشناخته‌های علم، اطلاعات علمی، سال یازدهم، شماره ۷، ص ۲۰) شاید این سهوی نگارشی باشد در طب سوزنی به مجاری انرژی " نصف‌النهار " یا "مدار" می‌گویند و در طب هندی به مراکز انرژی "چاکرا" گفته می‌شود.
- ۸- افسردگی (depression)- " مایه احساسی که با غمگینی، فقدان احساس، بدبینی، و احساس تنهایی مشخص شود. جزئی از افسردگی ماژور و دیگر اختلالات خلقی است. " (لطفاً بنگرید به هندبوک روانپزشکی کاپلان، ص ۳۴)
- ۹- "اختلال روانی یک بیماری با تظاهرات روانشناختی و یا رفتاری است که همراه با آشفتگی در کارکرد، ناشی از یک اختلال بیولوژیک، اجتماعی، روانشناختی، ژنتیک، فیزیکی یا شیمیایی می‌باشد. اختلال روانی بر حسب شدت انحراف از محدوده طبیعی سنجیده می‌شود. هر بیماری نیز علائم و نشانه‌های خاص خود را داراست. اختلالات روانی مطابق چهارمین ویراست راهنمای تشخیصی و آماری اختلالات روانی، انجمن روانپزشکی آمریکا (DSM-IV) طبقه‌بندی می‌شود. بیش از ۲۰۰ نوع بیماری بدین گونه طبقه‌بندی شده‌اند. علاوه بر طبقه‌بندی DSM-IV، اختلالات روانی در ابعاد گسترده به انواع سایکوتیک، نوروتیک، کارکردی و عضوی تقسیم می‌شوند. " (لطفاً بنگرید به هندبوک روانپزشکی کاپلان، ص ۷)



۱۰- "اختلالات ناشی از استفاده از مواد- وابستگی یا سوء مصرف هر داروی روانگردان (قبلاً اعتیاد نامیده می‌شد). شامل بیماری‌هایی می‌گردد که به داروهایی مانند الکل، نیکوتین (تباکو) و یا کافئین معتاد یا وابسته هستند. بیماران ممکن است وابسته یا معتاد به مواد ذیل نیز باشند: تریاک، آکالوئیدهای تریاک و مشتقات آن، ضد دردهای سنتتیک با اثرات شبه مرفین مثل PCP، باریتوراتها، سایر خواب‌آورها، مسکن‌ها یا ضد اضطراب‌ها، کوکائین، کانابیس، (حشیش، ماری‌جوانا)، محرک‌های روانی مانند آمفتامین‌ها، توه‌م‌زها؛ و مواد استنشاقی." (لطفاً بنگرید به هندبوک روانپزشکی کاپلان، ص ۱۰)

۱۱- "مسمومیت (intoxication)- حالت ناشی از مصرف اخیر یا وجود یک عامل شیمیایی در بدن، که موجب رفتار غیر انطباقی به دلیل تأثیر ماده بر سلسله اعصاب مرکزی می‌گردد." (لطفاً بنگرید به هندبوک روانپزشکی کاپلان، ص ۳۶) "مسمومیت، مستی. (۱) بطور کلی، از ریشه یونانی به معنی سم، حالت مسمومیت با یک ماده. (۲) پیدایش چنین حالتی با مصرف زیاد الکل. اختلالات روانی حاصل از مسمومیت با مواد جزو اختلالات روانی عضوی طبقه‌بندی می‌شوند، مثل مسمومیت با الکل، مسمومیت با کافئین، یا مسمومیت با آمفتامین." (لطفاً بنگرید به فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی، ص ۷۷۹)

۱۲- نام دیگر Chronic Fatigue Syndrome به معنی نشانگان خستگی مزمن. اختلال جدی خستگی مزمن که اغلب در پی عفونت بروز می‌نماید. علامت این بیماری خستگی زیاد و چشمگیرست که اغلب ناگهان می‌آید و می‌رود یا هرگز برطرف نمی‌شود. احساس خستگی بیش از اندازه برای فعالیت‌های عادی و یا خستگی بی‌هیچ دلیل آشکاری. گاهی آن را به اشتباه با افسردگی یکی می‌گیرند.

۱۳- Multiple Sclerosis: بیماری مزمن سامانه عصبی؛ دلیل آن ناشناخته است. منجر به اختلالات بینایی، سخن‌گویی، هماهنگی و عملکردهای بدنی می‌شود. با رشد تدریجی در نهایت کل مغز و ستون فقرات را در بر می‌گیرد. اغلب درمان جسمی مورد نیاز است چون دست و پای بیمار ضعیف شده و با انجام کارهای عادی به سادگی خسته می‌شوند.



۱۴- اسکیزوفرنی. مشخص می‌شود با تغییرات عاطفه (دوگانگی احساس) و اکتش نامتناسب و محدود و فقدان هم‌احساسی با دیگران، تغییرات رفتاری (انزوای طلبی، پرخاشگری، رفتار عجیب و غیرعادی) و تغییرات در فکر (تحریف واقعیت که گاهی با هذیان و توهم همراه است). اسکیزوفرنی شامل ۵ نوع می‌شود: (۱) نوع آشفته (هبه فرنیک) - تفکر بی‌نظم و آشفته، خنده‌های بی‌مورد، عاطفه سطحی و نامتناسب، اداها و رفتار احمقانه و پس‌رفته، شکایات فراروان جسمی، هذیان‌ها و توهمات گهگاهی نامنظم و گذرا. (۲) نوع کاتاتونیک - نوع تحرکی آن با فعالیت حرکتی مفرط و گاهی خشونت‌آمیز مشخص می‌شود و مشخصات نوع کناره‌گیر آن شامل مهار عمومی، بهت، موتیسم، منفی‌گرایی، انعطاف‌پذیری مومی شکل و در برخی موارد یک حالت نباتی. (۳) نوع پارانوئید - این نوع اسکیزوفرنی مشخص است با هذیان‌های گزند و آسیب، بزرگ‌منشی و گاهی توهمات با تعصبات مذهبی. بیمار گاهاً خشن و پرخاشگر است. (۴) نوع نامتمایز - رفتاری آشفته به همراه توهمات و هذیانهای واضح. (۵) نوع باقیمانده - بیمارانی هستند که پس از یک دوره سایکوتیک اسکیزوفرنی، دیگر سایکوتیک نمی‌باشند و تنها علائمی از بیماری را دارا هستند (اختلال افسردگی پست سایکوتیک اسکیزوفرنی در فاز باقی‌مانده می‌تواند رخ دهد).

۱۵- Coma: اغما - عمیق‌ترین سطح بهت‌زدگی، که در آن تمام هشیاری از بین می‌رود و هیچ نوع فعالیت ارادی صورت نمی‌گیرد. مبنای عضوی دارد. (لطفاً بنگرید به هندبوک روانپزشکی کاپلان، ص ۳۳)

۱۶- بیماری پارکینسون - یک اختلال حرکتی ایدیوپاتیک است که معمولاً شروع دیررس داشته و با برادی کینزی، لرزش در حال استراحت، ارزش حب‌شماری (تسبیح انداختن)، صورت ماسک مانند، سفتی چرخ‌دنده‌ای، و گام شتابنده مشخص می‌شود. (لطفاً بنگرید به هندبوک روانپزشکی کاپلان، ص ۵۲)

۱۷- Panic: "هراس - اضطراب ناگهانی و مغلوب‌کننده به شدتی که ایجاد وحشت و تغییرات فیزیولوژیک می‌کند."

۱۸- Anxiety: "اضطراب - احساس وحشت و ترس از مرنوشتی شوم و نزدیک. در اختلالات اضطرابی و اسکیزوفرنی و اختلالات خلقی دیده می‌شود." (لطفاً بنگرید به هندبوک روانپزشکی کاپلان، ص ۳۰)



۱۹- Sexual deviation: "انحراف جنسی. اصطلاحی بسیار کلی برای هر الگوی رفتار جنسی که از معیارهای مفروض جامعه و موازین اجتماعی مقرر انحراف پیدا کند. این اصطلاح همیشه با مفهوم ضمنی منفی همراه است و به عنوان معادل sexual perversion بکار برده می‌شود." (لطفاً بنگرید به فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی، ص ۱۳۸۴)

۲۰- Melancholia: "مالیخولیا. حالت روانی خاص، مشخص با افسردگی. واژه ملانکولی را اغلب به بقراط نسبت می‌دهند، که تصور می‌نمود از اثر صفرای سیاه بوجود می‌آید: "روح را تیره کرده و آن را ملانکولی می‌نماید...". برخی از علائم آن از این قرارند: (۱) بی‌علاقگی و فقدان احساس لذت در تمام یا تقریباً تمام فعالیت‌ها، (۲) عدم واکنش به محرک‌های لذت‌بخش معمول، (۳) افسردگی همیشه صبح‌ها بیشتر است...". (لطفاً بنگرید به فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی، ص ۹۰۲)

۲۱- هذیان **delusion**: "در اسکیزوفرنی شایع‌تر از دیگر اختلالات است. انواع دیگر آن عبارتند از: هذیان خودبزرگ‌پنداری، هذیان بی‌وفایی، هذیان گزند و آسیب، هذیان القایی، هذیان جسمانی." (لطفاً بنگرید به هندبوک روانپزشکی کاپلان، ص ۳۴)

۲۲- "دمانس - اختلال روانی است که با تخریب کلی قوای ذهنی مشخص می‌شود. از مشخصات آن: نقص حافظه، اشکال در محاسبات، حواس‌پرستی، تغییراتی در خلق و عاطفه، اختلال در قضاوت و تفکر انتزاعی، کاهش سلاست در زبان و اختلال در جهت‌یابی." (لطفاً بنگرید به هندبوک روانپزشکی کاپلان، صص ۴۳-۴۲) زوال عقل انواع گوناگونی دارد.

۲۳- Autism: "اوتیسم. (۱) معنی کلی اوتیسم، تمایل به مجذوب خود بودن است، حالتی که در آن افکار، احساسات و امیال تحت سلطه ادراک درونی شخص از دنیا است... (۲) تمایل به دل مشغولی با خیالات و رویاهای خود و کسب لذت از آن‌ها...". (لطفاً بنگرید به فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی، ص ۱۴۴)

۲۴- Down's syndrome: "سندرم داون. این سندرم نخستین بار بوسیله پزشک انگلیسی، لنگدون داون، در سال ۱۸۶۶ بر اساس خصوصیات فیزیکی همراه با عملکرد روانی زیرهنجار توصیف شد... کودکان مبتلا به این سندرم را قبلاً به دلیل خصوصیات فیزیکی مشخص با چشم‌های مورب، چین‌های گوشه‌های چشم و بینی



پهن، منگولنید می‌نامیدند... عقب ماندگی ذهنی خصوصیت عمده سندرم داون است... (لطفاً بنگرید به فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی، ص ۴۵۱)

۲۵-Stress: استرس، فشار روانی. به مفهوم دقیق هر چیزی که در تمامیت زیست‌شناختی ارگانیم اختلال بوجود آورد و شرایطی ایجاد کند که ارگانیم طبیعتاً از آن پرهیز می‌کند، استرس شمرده می‌شود. استرس ممکن است بصورت محرک‌های فیزیکی، عفونت‌ها و واکنش‌های آلرژیک و نظایر آن باشد، یا بصورت تغییر کلی در جو اجتماعی- روانی. (لطفاً بنگرید به فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی، ص ۱۴۴۹)

۲۶-Mania: شیدائی، مانی. خصوصیات اساسی سندرم مانی عبارتند از خلق بالا، افزایش فعالیت، و افکار خود مهم پنداری. وقتی خلق بالاست. بیمار بشاش و خوشبین به نظر می‌رسد و ممکن است این بشاشیت کیفیت 'مُسری' هم داشته باشد. معهداً بعضی از بیماران تحریک‌پذیر هستند تا در حال نشسته. بیمار منیک پرتحرک است و گاهی تحریک زیاد به تحلیل قوا منجر می‌گردد. تکلم سریع و پرحجم است. خواب بیمار شدیداً کاهش می‌یابد معهداً بیمار احساس خستگی بدلیل کمخوابی نمی‌کند. میل جنسی افزایش یافته و رفتارهای نسنجیده و بدون مهار بدنیا می‌آورد. عقاید بزرگ منشانه شایع است. بیمار افکار خود را بدیع، نظراتش را مهم و کارش را برجسته می‌داند. بسیاری از بیماران ولخرج شده و بدهی بالا می‌آورند... (لطفاً بنگرید به فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی، ص ۸۷۳)

۲۷- در بین حلال‌های مورد سوء استفاده می‌توان از بنزین، پاک‌کننده ورنی، سوخت فندک، 'چسب هواپیما' سیمان لاستیک، محلول پاک‌کننده و آتروسل‌ها (خصوصاً رنگ‌هایی که بفرم اسپری هستند) نام برد. اجزاء فعال این مواد عبارتند از: تولوئن، استون، بنزین و هیدروکاربن‌های هالوژنه. در امریکا چنین موادی مورد علاقه نوجوانان است، که آن‌ها را بوسیله یک لوله، قوطی یا کیسه نایلونی و یا با قرار دادن ماده آغشته به ماده فرار روی بینی، مورد استفاده قرار می‌دهند... (لطفاً بنگرید به فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی، ص ۱۵۸۶)

۲۸-Anoxia: کمبود بارز تامین اکسیژن برای نسوج بدن. (لطفاً بنگرید به فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی، ص ۸۵)



۲۹-Senile dementia: "دمانس پیری. اصطلاح پوششی برای هر نوع دمانس مربوط به

کبر سن." (لطفاً بنگرید به فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی، ص ۳۹۵)

۳۰- لطفاً برای آگاهی بیشتر درین باره بنگرید به کتاب سفر به باغ مقدس، ص ۴۶.

کتاب‌نامه

فارسی:

۱. آبلار تایشا: گذر ساحران (سفر بانویی در طریقت معرفت یاکی)، مهران کندری، میترا، اول، ۱۳۷۹
۲. آشتیانی جلال‌الدین: عرفان (گنوستیسیزم - میستیسیزم) بخش اول - شامانیسم، شرکت سهامی انتشار، اول، ۱۳۷۲
۳. _____: عرفان (گنوستیسیزم - میستیسیزم) بخش دوم - مذاهب اسراری، شرکت سهامی انتشار، اول، ۱۳۷۳
۴. آشوری داریوش: فرهنگ علوم انسانی، مرکز، دوم، ۱۳۷۶
۵. آقاخان‌نایبعلی: صدای ساکن کوچک: نگاهی به تعلیمات دون خوان، حلقه‌ی ذکر در طریق تولتک‌ها، محور، اول، ۱۳۷۸
۶. استرن جس: پیشگونی‌های ادگار کیس تا سال ۲۰۰۰، عبدالحمید فریدی عراقی، ناشر مترجم، اول، ۱۳۷۰
۷. برنال ایگناسیو و سیمونی آبا میرل: اقوام سرزمین مکزیک (از فرهنگ‌های آغازین تا آرتک‌ها)، مهران کندری، سروش، اول، ۱۳۷۷
۸. پاشایی ع: دائو؛ راهی برای تفکر (برگردان و تحقیق دائو ده جینگ)، چشمه، اول، ۱۳۷۱
۹. پانوف میشل و پرن میشل: فرهنگ مردم‌شناسی، اصغر عسگری خانقاه، ویس، اول، ۱۳۶۸
۱۰. پورافکاری، نصرت ا...: فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی و زمینه‌های وابسته (دوره دو جلدی)، فرهنگ معاصر، دوم، ۱۳۷۶
۱۱. جای چو و وینبرگ: تاریخ فلسفه چین، ع. پاشایی، گفتار، دوم، ۱۳۶۹



۱۲. داتر فلوریندا: در رؤیا بودن، مهران کندری، میترا، اول، ۱۳۶۰
۱۳. _____: رؤیای ساحره، مهران کندری، فردوس، اول، ۱۳۶۸
۱۴. دولت آبادی علیرضا: *دون خوان از زبان دون خوان (مجموعه آراء و اندیشه‌های کارلوس کاستاندا)*، دو جلد، بدیبه، اول، ۱۳۷۷
۱۵. رحمان زاده شهرام: "یوگا (سفری به ناشناخته‌های علم)"، اطلاعات علمی، سال یازدهم، شماره ۷، صص ۱۹-۲۳
۱۶. رومان سانایا: *اقتدار؛ طریقت معرفت*، مژگان بانو مؤمنی، روزبهان، اول، ۱۳۷۷
۱۷. ریواس دانیل ترجمیلو: *مصاحبه با کارلوس کاستاندا*، رامین نوروزی فر، تمدن نوین، اول، ۱۳۷۹
۱۸. زاهدی تورج: *مجموعه آثار ناول کارلوس کاستاندا*، فکر روز، اول، ۱۳۷۶
۱۹. _____: *مرشدی از عالم غیب*، فکر روز، اول، ۱۳۷۷
۲۰. صفایی مهوش (اقتباس): *دون خوان از زبان دون خوان*، عطار، اول، ۱۳۶۸
۲۱. فورت کارمینا: *گفت و شنودی با کارلوس کاستاندا*، مهران کندری، میترا، اول، ۱۳۷۸
۲۲. کاپرا فریتیوف: *تائوی فیزیک*، حبیب‌الله دادفرما، سازمان انتشارات کیهان، سوم، ۱۳۷۲
۲۳. کاستاندا کارلوس: *تعلیمات دون خوان*، حسین نیر، فردوس، چهارم، ۱۳۷۱



۲۴. _____: *آموزشهای دون خوان (طریق معرفت یاکی)*، مهران کندری، میترا، نخست، ۱۳۷۷
۲۵. _____: *حقیقتی دیگر؛ بازهم گفت و شنودی با دون خوان*، ابراهیم مکلا، آگاه، دوم، ۱۳۶۶
۲۶. _____: *سفر به دیگر سو، دل آرا قهرمان، فردوس، هشتم، ۱۳۷۱*
۲۷. _____: *دومین حلقه قدرت، مسعود کاظمی و مهران کندری، فردوس، پنجم، ۱۳۷۱*
۲۸. _____: *هدیه عقاب، مهران کندری و مسعود کاظمی، فردوس، اول، ۱۳۵۶*
۲۹. _____: *آتش درون، مسعود کاظمی و مهران کندری، فردوس، پنجم، ۱۳۷۰*
۳۰. _____: *آتشی از درون، ادیب صالحی، شباویز، پنجم، ۱۳۷۴*
۳۱. _____: *قدرت سکوت، مهران کندری، فردوس، اول، ۱۳۶۷*
۳۲. _____: *هنر رؤیا دیدن، مهران کندری، میترا، اول، ۱۳۷۳*
۳۳. _____: *خوانندگان بی کرانگی؛ دفتر هرمنوتیک کاربُردی، محمد رضا چنگیز و فرهنگ زاجفروشها، بهجت، اول، ۱۳۸۳*
۳۴. کاپلان [و سادوک]: *هندبوک روانپزشکی*، دکتر حمید نام‌آور و همکاران، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی حیان، اول، ۱۳۷۵
۳۵. کریشنامورتی: *رهایی از دانستگی، مرسده لسانی، به نگار، سوم، ۱۳۷۱*
۳۶. _____: *"معرفی آیین شمنی در آمریکای جنوبی"*، نامه فرهنگ (فصلنامه تحقیقاتی در مسائل فرهنگی و اجتماعی)، سال هشتم، شماره اول، شماره مسلسل ۲۹، بهار ۱۳۷۷



۳۷. کوروالان گراسیلا: طریقت تولک‌ها، مهران کنذری، دوم، فردوس،

۱۳۷۱

۳۸. گروهی از پزشکان آیورود ماهاریشی: علم زندگی (راهنمای زندگی

سالم با طب آیورودای ماهاریشی)، هایدی قلعی بیگی، مؤسسه علم شعور

خلاق، اول، ۱۳۷۳

۳۹. گفت‌وگو با دل‌آرا قهرمان، شاعر و مترجم: "ایمان سرمایه‌ای درونسی"،

تهران (ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه همشهری)، ص ۱۲، شماره ۲۰۶، ۲۵

خرداد ۱۳۸۳

۴۰. کودفروا کریستیان: نیروهای شگرف مغز، ناصر موفقیان، شباویز، دوم،

۱۳۷۲

۴۱. لاد واسانت: آیورودا؛ علم خود درمانی، مسعود عامری، نشر اشراقیه و

قلم، اول، ۱۳۶۸

۴۲. لوتگه لوتار: کاستاندا و آموزشهای دون خوان، مهران کنذری، فردوس،

سوم، ۱۳۷۲

۴۳. محسنی منوچهر: جامعه‌شناسی عمومی، طهوری، ؟

۴۴. _____ و ناشر: مقدمات جامعه‌شناسی، ناشر مؤلف، ششم،

۱۳۶۶

۴۵. مونرو روبرت: سفر به ماوراء، منوچهر بهاری، مؤسسه انتشارات

صابرین، اول، ۱۳۷۱

۴۶. میلارد ژوزف: ادگار کیس؛ مرد معجزه‌گر، ژان قریب، ناشر مترجم، اول،

۱۳۶۷



۴۷. واتسن لیال: فوق طبیعت، شهریار بحرانی و احمد ارژمند، امیرکبیر، اول،

۱۳۷۰

۴۸. وسلمن هنک: سفر به باغ مقدس، ویدا اسلامی، کتابسرای تندیس، اول،

۱۳۸۳

۴۹. ویتمن جان: نیروی روانی گیاهان، جهانگیر بهارمست، عطار، اول، ۱۳۷۰

۵۰. هافمن کارل و دیگران: روان‌شناسی عمومی (از نظریه تا کاربرد)، جلد

اول، هادی بحیرایی و دیگران، ارسباران، اول، ۱۳۷۸

۵۱. هاکسلی آلدوس: دنیای شگفت‌انگیز نو، حشمت اله صباغی، حسن

کاویار، کارگاه هنر، اول، ۱۳۶۶

خارجی:

1. Castaneda Carlos : *The Teachings of Don Juan; A Yaqui Way of Knowledge*, pocket books, New York, 1976
2. _____: *The Teachings of Don Juan; A Yaqui Way of Knowledge*, Penguin book, 1976
3. _____: "The Art of Dreaming", Psychology Today, December 1977/vol.11, No.7
4. _____: *The Teachings of Don Juan; A Yaqui Way of Knowledge*, Washington Square Press by pocket books, 1990
5. _____: *The Teachings of Don Juan; A Yaqui Way of Knowledge*, With a new commentary by auther, Washington Square Press by pocket books, 1998
6. _____: *Journey To Ixtlan; The Lessons of Don Juan*, Penguin Books, 1974
7. _____: *Journey To Ixtlan;The Lessons of Don Juan*, Washington Square Press, 1991
8. _____ " Excerpt of Journey To Ixtlan", Psychology Today, December 1972/ vol.6, No.7



9. _____: *Second Ring of Power*, Washington Square Press, 1991
10. _____: *The Eagle's Gift*, Washington Square Press, 1991
11. _____: *The Fire From Within*, Washington Square Press, 1991
12. _____: "Man of Knowledge; Reflection on Don Juan", *Magical Blend*, October 1993, Issue 40
13. _____: *Magical Passes: The Practical Wisdom of The Shamans of Ancient Mexico*, Harper Collins, 1998
14. Coerper Hellmut: *Der Zugang Zum Wissen: Tiefen-Psychologische Deutung der Literatur Castaneda*, Bonz, 1981
15. Craze Richard: *The Dictionary of Dreams and their meaning*, Hermes House, London, 2003
16. de Mille Richard: *CASTANEDA'S JOURNEY; THE POWER AND THE ALLEGORY*, ABACUS, London, 1978
17. Eagle feather Ken: *a TOLTEC path: A user's guide to the teachings of Don Juan, Carlos Castaneda, and other Toltec seers*, HamptonRoads, 1995
18. Evelyn Shapiro (Editor): *PsychoSources; A Psychology Resource Catalog*, Bantam book, 1973
19. Fikes Jay Courtney: *CARLOS CASTANEDA, ACADEMIC OPPORTUNISM AND THE PSYCHEDELIC SIXTIES: Reflections on The Toltec warrior's Dialogue From The Collection works of Carlos Castaneda*, Millenia Press, Canada, 1993
20. Keen Sam : "*The Sorcerer's Apprentice*" , *Psychology Today*, December 1972/ vol.6, No.7
21. Tomas: *The Promise of Power, REFLECTIONS ON THE TOLTEC WARRIORS' DIALOGUE FROM THE COLLECTED WORKS OF CARLOS CASTANEDA*, HamptonRoads, 1995

THE WAY OF KNOWLEDGE

انسان شناسی کاستانڈا راہہ ساحری و بہ نگرش واحدی از جهان من کشیدہ
بہ نعلق ورمارہی حقیقت جهان روزادہ - ساحران بہ راز جلوہبانگی راہہ شفا
من آموزاند و نہ شمعہی خوش حسنی استی راہہ شعا من دہند - ایشان چشم ایشان
راہہ شعا بار من گرداند ایشان ترہای زندگی دیگر راہہ روی ناز من کشیدہ
ولی زندگی این حاست اگر آن زندگی این حاست واقعیت دیگر جهان زندگی
روشنہ ست

اقتادو پورہا



ISBN: 964667160-R



تیس روزہ نگہ

ISBN: 964667160



23273 - 2014-2411